

ایران نام

مجله تحقیقات ایران شناسی

ویژه خاطره نگاری در ایران

با همکاری
احمد اشرف

مقاله ها:

- | | |
|--|-------------------|
| سابقه خاطره نگاری در ایران | احمد اشرف |
| پادداشتهای علم و ناقدان | علینقی عالیخانی |
| خاطرات یهودیان ایران | هایده سپیم |
| خاطرات آذری ها | حسن جوادی |
| نگاهی به دانشنامه های فارسی معاصر | احسان یارشاطر |
| برگزیده هایی از یک گنجینه ایرانی | گذری و نظری |
| دموکراسی در جهان اسلام | لیلا دیا |
| زنان در جوامع مسلمان | نقد و بررسی کتاب: |
| سازمان ملل متحد، ایران و عراق | نادر انتخابی |
| اسلام از حاشیه | شیرین مهدوی |
| تشییع فلسفی | محسن میلانی |
| پاسخی به یک نقد | لارنس گ. پاتر |
| احمد تفضلی، محمدتقی دانش پژوه، بزرگ علوی | مهدی امین رضوی |
| | احمد کاظمی موسوی |
| | یاد رفتگان |

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

گروه مشاوران:

دبیران دوره پانزدهم:

گیتی آذرپی
احمد اشرف
غلامرضا افخمی
علی بنوعزیزی
سیمین بهبهانی
هاشم پسران
پیتر چلکوسکی
ریچارد ن. فرای

راجر م. سیوری
بازار صابر
احمد کریمی حکاک
فرهاد کاظمی
ژیلبر لازار
سیدحسین نصر
خلیق احمد نظامی
ویلیام ل. هنوی

شاهرخ مسکوب
احمد اشرف
شهبلا حائری
صدرالدین الهی
دبیر نقد و بررسی کتاب:
سیدولی رضا نصر
مدیر:
هرمز حکمت

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش درباره میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های عالی هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران. این بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» ایالات متحده آمریکا است.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh

4343 Montgomery Ave., Suite 200

Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن: ۶۵۷-۱۹۹۰ (۳۰۱)

فکس: ۶۵۷-۱۹۸۳ (۳۰۱)

بهای اشتراك

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۰ دلار، دانشجویی ۲۵ دلار، مؤسسات ۷۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

تک شماره ۱۲ دلار

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by the Foundation for Iranian Studies

Editorial Board (Vol. XV):

Shahrokh Meskoob
Ahmad Ashraf
Shahla Haeri
Sadroddin Elahi

Book Review Editor:

Seyyed Vali Reza Nasr

Managing Editor:

Hormoz Hekmat

Advisory Board:

Gholam Reza Afkhami	Ahmad Karimi-Hakkak
Ahmad Ashraf	Farhad Kazemi
Guitty Azarpay	Gilbert Lazard
Ali Banuazizi	S. H. Nasr
Simin Behbahani	Khaliq Ahmad Nizami
Peter J. Chelkowski	Hashem Pesaran
Richard N. Frye	Bazar Saber
William L. Hanaway Jr.	Roger M. Savory

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the study, promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section (501) (C) (3) organization under the Internal Revenue Service Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Telephone: (301)657-1990

Iran Nameh is copyrighted 1996

by the Foundation for Iranian Studies

Requests for permission to reprint
more than short quotations

should be addressed to the Editor

**Annual subscription rates (4 issues) are: \$40 for individuals, \$25 for students
and \$70 for institutions**

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing add \$6.80 for surface mail. For airmail add \$12.00 for Canada, \$22.00 for Europe, and \$29.50 for Asia and Africa.

single issue: \$12

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Special Issue On
Iranian Memoirs

Guest Editor: Ahmad Ashraf

2

A Short History of Iranian Memoirs

Ahmad Ashraf

Alam's Memoirs and Its Critics

Alinaqi Alikhani

Memoirs of the Iranian Jews

Haideh Sahim

Azeri Memoirs Since the Turn of the Century

Hasan Javadi

A Survey of Contemporary Persian Encyclopedias

Ehsan Yarshater

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نامه خاطره نگاری در ایران

۲

با همکاری

احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیبخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | بیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!

باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود . . .

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)



ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران‌شناسی

سال پانزدهم، شماره ۱

زمستان ۱۳۷۵ (۱۹۹۷)

احمد اشرف*

سابقه‌ی خاطره‌نگاری در ایران

خاطره‌نگاری، که در معنای گسترده‌اش پایبند هیچ‌یک از صور بیان ادبی نیست، به‌نویسنده‌ی خاطره این مجال را می‌دهد تا از هر شیوه و ابزاری که در دسترس اوست برای روایت دیده‌ها و شنیده‌ها و بیان داستان زندگی و شرح روحيات و خلیقات و حالات درونی خویش سود جوید. بدین سبب به دشواری می‌توان شکلی از صور ادبی و نوشتاری را در بایگانی تاریخ یافت که خاطره‌نگاری در قالب آن نیامده باشد. از همین رو خاطرات ایرانی در ادوار گوناگون را باید در لابلای سنگ‌نوشته‌های پادشاهان هخامنشی و ساسانی، در آثار وقایع‌نگاران درگاه شاهان و روزنامه‌ی خاطرات اهل دیوان، و در گنجینه‌ی پهناور ادب فارسی جست و جو کرد.

در این مقاله نگاهی کوتاه خواهیم داشت به سابقه‌ی خاطره‌نگاری در ایران باستان و نیز سابقه‌ی خاطره‌نگاری از سده‌های میانه تا اوایل قرن نوزدهم.

* استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه پنسیلوانیا و از ویراستاران *دانشنامه‌ی ایرانیکا*. آخرین نوشته‌ی احمد اشرف زیر عنوان "The Appeal of Conspiracy Theories to Persians" در: Princeton Papers, Winter, 1994 منتشر شده است.

۱. سابقه خاطره نگاری در ایران قدیم

خاطره نگاری، ابتدا در تمدن باستانی مصر پدید آمد و آنگاه در تمدن های کلدانی و آشوری رونق گرفت و در عصر هخامنشی وارد مرحله ای تازه شد.^۱ مصریان عهد عتیق بر این باور بودند که زندگی جاودان در آخرت وابسته به ادامه ی وجود این جهانی فرد آدمی، یعنی برجای ماندن خاطرات او و جسد مومیایی شده ی اوست. از این رو مقابر و معابد خود را به عنوان زیستگاهی جاودانی، به تصاویر و یادمانده های درگذشتگان می آراستند. اما یادمانده های مقابر و معابد از ذکر اعمال واجب و مستحب و لذت های مجاز، که در هر مورد تکرار می شد، فراتر نمی رفت و جز *حَسَب* و *نَسَب* درگذشته چیزی از حدیث نفس او به یادگار نمی گذاشت.^۲

دومین مجموعه ی بزرگ خاطره نگاری در کتیبه های معابد آشوری برجای مانده است. تحول عمده ای که آشوریان پدید آوردند آن بود که منشیان درباری، در کتیبه نگاری بناهای تاریخی، از تعارفات متداول درباره اهدای بنا از سوی پادشاهان کاستند و بجای آن به وقایع نگاری اعمال و آثار آنان پرداختند. این ابداع سرآغاز وقایع نگاری درباری و خاطره نگاری شاهانه شد که در عهد هخامنشی و ساسانی و در میان شاهزادگان یونانی تداوم یافت و با خاطرات آگوستوس، امپراطور روم، در تاریخ غرب شهرت گرفت.^۳

سومین مجموعه ی خاطره نگاری در عهد باستان، که از نظر تاریخ ایران نیز اهمیت دارد، خاطرات افسانه گونه ایست که در کتاب های مقدس قوم یهود روایت شده اند. با آنکه در چند کتاب عهد عتیق اشاره هایی به برخی از وقایع دوران پادشاهان ماد و هخامنشی شده است، اما کتاب های *عزرا* و *نحیما* هم از نظر سبک و شکل و هم از نظر محتوای تاریخی به گونه ای تدوین شده اند که در تاریخ خاطره نگاری با اهمیت و قابل بررسی هستند.

عزرا و *نحیما* دو کتاب مقدس عهد عتیق اند که تاریخ یهود را از سال ۵۳۸ تا سال ۴۳۲ پیش از میلاد شرح می دهند. این دوران با فرمان کوروش بزرگ برای آزادی قوم یهود از اسارت بابل و بازگشت آنان به اورشلیم آغاز می شود و تا نهمین سال پادشاهی داریوش دوم هخامنشی، که از سال ۴۳۲ تا سال ۴۰۳ پیش از میلاد شاهنشاهی کرده است، ادامه می یابد. کتاب *عزرا* واقعه بازگشت ۱۵۰۰ خانوار یهود به ارض موعود را در عهد شاهنشاهی اردشیر اول هخامنشی (موسوم به درازدست که از سال ۴۶۴ تا سال ۴۲۳ پیش از میلاد حکومت می کرد)،

روایت می‌کند. عزرا، که از کهنه و منشیان درست اعتقاد و پایبند آداب و سنن مذهبی بوده است، به عنوان سرپرست امور یهودیان در دربار اردشیر اول مقام والایی می‌یابد و سرانجام به فرمان شاه به سرپرستی ۱۵۰۰ خانوار یهودی که عازم بازگشت به ارض موعود بوده‌اند برگزیده می‌شود. عزرا فرمان داشت تا آئین موسی را در ارض موعود پابرجا کند و جامعه را براساس قانون یهودا سامان دهد. کتاب نَحِیمَا داستان بازگشت نَحِیمَا، ساقی اردشیر اول در بیستین سال سلطنت او، به ارض موعود است. نَحِیمَا حصارهای ویران اورشلیم را بازسازی می‌کند و به مرمت معبد بزرگ بیت المقدس می‌پردازد، کاری که در عهد پادشاهی داریوش دوم به پایان می‌رسد.^۴

کتاب های عزرا و نَحِیمَا از چند نظر اهمیت دارند. یکی اینکه خاطره نگاری را از انحصار شاهان و فرمانروایان بیرون می‌آورند. دیگر اینکه، انگیزه سیاسی-عبادی را در خاطره نگاری وارد می‌کنند، کاری که تنها نمونه آن در تاریخ ایران کتیبه کرتیر مؤید در اوایل عهد ساسانی است. سه دیگر اینکه، گوشه‌هایی از تاریخ ایران در قرن نخستین امپراطوری هخامنشی را روایت می‌کنند. اما از همه بالاتر، در این آثار روایت روایدهای تاریخی از سوی شخصیت های برجسته داستان باظهور "من نویسنده" آغاز می‌شود. این عزرا و نَحِیمَا هستند که سخن می‌گویند و حدیث نفس خود را برای خواننده می‌سرایند و نه گوینده ای و نویسنده ای گمنام و یا نیرویی در ماورای ابرها و آسمان‌ها: «من به دستگیری خداوند توانمند شدم. من بزرگان اسرائیل را که در ورای ارض موعود بودند گرد آوردم تا با من روانه بیت المقدس شوند.» و یا اینکه: «من عبا و ردای خود را به عاریه دادم و موهای سرم را برکندم و موهای ریشم را و به شگفتی برنشستم. . . من به زانو درآمدم و دست هایم را به سوی خداوند گشودم و من با خدای خود به راز و نیاز نشستم.»

چهارمین مجموعه‌ی خاطره نگاری سیاسی را پادشاهان هخامنشی و ساسانی به یادگار نهاده‌اند و در این راه از همتایان یونانی و رومی خویش پیشی گرفته‌اند.

دوران هخامنشی

گورگ میش (Georg Misch)، مورخ نامدار خاطره نگاری، براین باور است که داریوش کبیر انقلابی بزرگ در خاطره نگاری عهد قدیم پدید آورده است.^۶ دست‌آورد بزرگ دایوش آن بود که خاطرات خود را به گونه‌ای تدوین کرد که، گذشته از وقایع نگاری متداول در عهد قدیم، جلوه‌گاه حدیث نفس او هم باشد.

داریوش کتیبه‌ی بیستونش را با این عبارت متداول زمان آغاز می‌کند که «من داریوش شاه، شاه بزرگ شاه شاهان، شاه در فارس، شاه سرزمین های بسیار» و آنگاه تبار خود را تا نه پشت، که حملگی از فرمانروایان بوده اند، بر می‌شمرد. اما بجای صفات و القاب و عناوین گوناگون خودستایانه‌ی پادشاهان آشور، از جمله آشور بانپپال، روال ساده نگاری را بر می‌گزیند و آنچه می‌گوید یا شرح رویدادهای تاریخی در زمان اوست و یا شرح حالات و روحیات او.^۶ در واقع، بخش عمده کتیبه شرح اعمال اوست: غاصبان پادشاهی را که تارانده است، "دروغ‌گویانی" که "راستی" را برنمی‌تابند.^۷ با آنکه مفهوم "دروغ" در این کتیبه در برابر "راستی و درستی" است و معطوف به نادرستانی است که چشم طمع بر تاج و تخت پادشاهی دوخته اند اما این امکان را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که گذشته از این مفهوم محدود معنای گسترده‌تر آن در آئین زرتشتی که دلالت بر بی‌نظمی و بی‌عدالتی و تاریکی و تباهی دارد نیز منظور نظر راوی خاطره باشد. چنانکه در جای دیگر خواهیم دید داریوش هنگام سخن گفتن در باره روابط طبقات اجتماعی و توانمندان و بینوایان به این معنی از نظم اجتماعی باز می‌گردد.^۸

داریوش در این کتیبه با تاکید و به دفعات از طغیان و شورش و فتنه معاندان و سرکوب و انقیاد آنان به دست خویش سخن می‌گوید. با آنکه این عبارت ها کلیشه وار تکرار می‌شوند اما در بطن خود حکایت از اراده معطوف به قدرت راوی خاطره دارند. داریوش در این گفته ها نه تنها وقایع را شرح می‌دهد بلکه معنا و مفهوم اعمال و رفتارش را در رابطه با اقتدار پادشاهی و مشروعیت قدرت و رابطه دوسویه‌اش با اهورامزدا، که منشاء اقتدار سلطنت اوست، و با اتباع خویش بر می‌شمرد. وی می‌گوید «سلطنت ودیعه‌ای است که اهورامزدا بر من ارزانی داشته است.» آنگاه ۲۳ کشور را که به یاری اهورا مزدا گشوده است نام می‌برد و نیز ۷ کشور از میان آنان که بر ضد اقتدار او برپا خاسته و سر به شورش برداشته اند و او همه آنها را به یاری اهورامزدا و به سرینجه قدرت خویش در انقیاد آورده است. سپس به خویش می‌پردازد و خود را سرآمد همه پادشاهان پیشین تا زمان خود می‌نامد و می‌گوید هیچ یک از آنان در تمام سال های پادشاهی شان به اندازه یک سال در دوران او کار انجام ندادند.

داریوش در باره تکالیف اتباع خود و انتظارش از آنان می‌گوید:

۲۳ کشوری که به یاری اهورامزدا به زیر فرمان من آمدند اتباع من بودند، خراج‌گذار من بودند، گوش به فرمان من بودند، در شب و در روز. در این کشورها آنان را که وفادار من بودند نیک پاداش

می دادم و آنان را که بدکار بودند به سزای اعمالشان می رساندم. به یاری اهورمزدا بود که این کشورها به قانون من احترام می گذارند، چنانکه به آنان می گفتم و از آنان انتظار داشتم.

داریوش در معنای عدالت پادشاهی و راستی و درستی می گوید: «این مطلوب من نیست که زورمندان بر ناتوانان به نادرستی رفتار کنند و نیز مطلوب من نیست که ناتوانان به نادرستی با توانمندان عمل کنند.»

مهم ترین بخش کتیبه داریوش از نظر خاطره نگاری آنجاست که وی حدیث نفس میگوید و از خصوصیات خلق و خوی خویش سخن می راند: «من عصبی مزاج نیستم. من آنچه را که بر خشم من می افزاید به نیروی اندیشه ام مهار می کنم و بر محرکات نفسانی خویش کاملاً مسلط می شوم.» آنگاه از نیروی بدنی خود سخن می گوید:

من جنگنده خوبی هستم. در نبردگاه شورش را از جز آن به خوبی تمیز می دهم. دستانم و پاهایم آموزش دیده اند. من یک سوارکار چابک و ورزیده ام، من یک کمان دار خوب سواره و پیاده ام و من یک نیزه گذار خوب سواره و پیاده ام. همه این مهارت ها را اهورمزدا به من اهداء کرده است و من به یاری اهورمزدا توانائی بکار بردن آنها را داشته ام. هرچه را که من انجام داده ام همه به یاری این مهارت ها بوده که اهورمزدا به من ارزانی کرده است.

دوران ساسانی

از دوره ساسانی دو خاطره نگاری سیاسی و یک خاطره نگاری سیاسی-مذهبی ارزنده در دست است که در سنگنوشته ها به یادگار مانده اند: کتیبه های پادشاهان ساسانی، از شاپور اول در کعبه زرتشت و نقش رستم و از نرسه در پیکولی و کتیبه های کرتیر موبد در کعبه زرتشت و نقش رستم و نقش رجب. این خاطرات هم از نظر تاریخ سیاسی ایران و هم از نظر روشن کردن گوشه های تاریک تاریخ اروپا در دوران امپراطوری روم در نیمه دوم قرن سوم میلادی اهمیت زیاد دارند. شاپور اول ساسانی، که از سال ۲۴۱ تا سال ۲۷۱ میلادی پادشاهی کرد، فرزند اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی بود.^{۱۲} کتیبه شاپور در کعبه زرتشت در نیم قرن اخیر مورد بررسی مورخان آن دوران قرار گرفته است. از جمله، دانشمند نامی، ژستوزف، در «نامه اعمال شاپور» (Res gestae divi Saporis) خاطرات او را از نوع خاطرات معروف آگوستوس (Augustus) نخستین امپراطور روم در اوایل قرن نخستین میلادی دانسته است، که از برگهای درخشان و شاخص

در تاریخ خاطره‌نگاری غرب است. اما مارتین اسپرنگلیگ (Sprenghing)، که کتیبه شاپوراوُل و کرتیرموید را بررسی کرده، کاربرد واژه (gestae) را در مورد خاطرات شاپور ناروا می‌داند و می‌گوید این واژه به نوعی از خاطره‌نگاری اطلاق می‌شود که داستان‌گونه و حاوی خودستائی‌های شاهان است و از نظر اسناد تاریخی چندان قابل اعتماد نیست. حال آنکه خاطرات شاپور کاملاً قابل اعتماد است، چنانکه اسناد و مدارک تاریخی دیگر مطالب آن را تایید می‌کنند.^{۱۳}

شاپور نیز، به پیروی از رسم کهن خاطره را با معرفی خود و نیاکانش آغاز می‌کند و بیشتر کشورها و استان‌های امپراطوریش را برمی‌شمرد. این فهرست دقیق و انعکاس واقعیت تاریخی است. او سپس به شرح لشکرکشی‌های بزرگ خویش به قلمرو امپراطوری روم می‌پردازد و پیروزی‌هایی را که در صحنه نبرد به دست آورده است شرح می‌دهد. در این میان سه جنگ بزرگ وی با رومیان به تفصیل آمده است. شاپور بهانه آغاز این جنگ‌ها را دروغ‌پردازی‌های رومیان و تجاوز آنها به قلمرو امپراطوری ایران می‌شمرد. هموست که در جنگ سوم به پیروزی بزرگی می‌رسد و والرین (Valerian) امپراطور روم را به اسارت به ایران می‌آورد. در این زمان است که براساس کتیبه کرتیر موید، شاپور به او فرمان می‌دهد تا آتشکده‌های زرتشتی را از ارمنستان تا آسیای صغیر و انطاکیه و سوریه برپاسازند. گویی شاپور براین باور بوده است که این سرزمین‌ها برای همیشه به امپراطوری او پیوسته‌اند.

نیمه کمتر خاطرات شاپور به امور مذهبی اختصاص دارد که به احتمالی با افکار و اعمال کرتیر موید و اندیشه گسترش آئین زرتشتی در سراسر امپراطوری بستگی دارد. در این خاطره آمده است که شاپور آتشکده‌های بسیار برپا می‌کند، موبدان را می‌نوازد و برایشان موقوفات برقرار می‌کند و پرستش فرشتگان اهورائی را فزونی می‌بخشد. نیز به این اشاره رفته است که پنج آتشکده، یکی به نام خود، یکی به نام دختر و ملکه اش و سه دیگر به نام سه پسرش برپا می‌سازد. در بخش بزرگی از این کتیبه شاپور نیایش روزانه برای چهارگروه ممتاز را مقرر می‌کند: اعضای خاندان سلطنت، بازماندگان نیای بزرگش، بابک، بازماندگان پدرش، اردشیر و اعضای دربار خودش.^{۱۴}

کتیبه کرتیر موید در واقع مکمل سنگ‌نوشته شاپوراوُل است چرا که هردوی آنها به امور سیاسی و دینی می‌پردازند؛ یکی از سیاست آغاز می‌کند و به دین و آئین می‌رسد و دیگری مبانی سیاست حکومت ساسانی را در استقرار دین رسمی و دولتی در سراسر ایران زمین شرح می‌دهد. کرتیر موید، که شخصیتی بسیار

توانا و پیکارجو داشت، در نخستین قرن تأسیس امپراطوری ساسانی نفوذ و قدرت یافت، در بنیادگزاری و ریشه دار کردن نهادهای مذهبی آئین زرتشتی تأثیری بسیار گذاشت، کیش زرتشتی را دین رسمی امپراطوری کرد و، با انحصارطلبی دینی، پیروان ادیان دیگر، به خصوص مانویان را سرکوب و منکوب ساخت. از همین رو، کتیبه‌وی برای روشن کردن زوایای تاریک چگونگی توأمان شدن سیاست و مذهب در دولت ساسانی و نابودی دگراندیشان اهمیتی خاص و تاریخی دارد.

خاطرات کرتیر با عبارت «و من کرتیر» در خدمت فرشتگان و شاهنشاه چنین و چنان کردم آغاز می‌شود. طبق خاطرات به جا مانده از او در کعبه زرتشت در نقش‌رستم و در نقش رجب، کرتیر در عهد اردشیر بابکان، مؤسس سلسله ساسانی (۲۴۱-۲۲۴ میلادی) به رده موبدان پیوسته و در عهد شاپور اول به مقام مهمی رسیده‌است. او در زمان جانشینان شاپور و به خصوص در دوران پادشاهی بهرام دوم (۲۹۳-۲۷۶) - شاه جوان و ناتوانی که آلت دست او شده - به ذروه قدرت و استقلال در دستگاه حکومت و در سلسله مراتب مذهبی دست یافته و یکه تاز میدان دین و دولت شده‌است. کرتیر با همه اعتبار و قدرت خویش و با همه نوازش شاپور اول و هرمز، در دوران آنان هنوز این قدرت را بدست نیاورده بود تا مذهب خود را یگانه مذهب امپراطوری سازد، زیرا مانی در عهد این دو پادشاه و جانشینان آنان مورد نوازش و یا حمایت دستگاه حکومت بود. تنها از دوران بهرام دوم است که کرتیر، با شرکت در یک سلسله توطئه‌های درباری، شاه مورد اعتماد خود را بر می‌گزیند و به استقلال به ترویج آئین خود و تحکیم مبانی قدرت دستگاه روحانیت زرتشتی می‌پردازد و به نابودی مانی و مانویان و محدود کردن ادیان دیگر کمر می‌بندد و امپراطوری را از ویژگی اصیل آن که همزیستی ادیان و فرهنگ‌ها و اقوام گوناگون در زیر چتر فراگیر خاندان پادشاهی‌است محروم می‌کند. کرتیر در زمان بهرام دوم، دم و دستگاه روحانیت و دستگاه دادگستری امپراطوری را با استقلال عمل در دست می‌گیرد. اما در مقام "داور داوران" تمام اهتمام او برپا کردن دادگاههایی است که در آنها پیروان ادیان دیگر به داوری خوانده شده و محکوم به تحمل زجر و شکنجه و مرگ می‌شوند.

مباحث اخلاقی و کلامی در خاطرات کرتیر بسیار محدود است. وی اهل عمل است و نه اهل نظر. اساس فرمان‌ها و کارهای او بر امر به معروف و نهی از منکر استوار است. یکی از دستورهای اخلاقی او ناظر به منع غارت اموال درکشورهای گشوده شده به دست سپاهیان شاپور و بازپس دادن اموال غارت شده به صاحبان آنهاست. این دستور کرتیر از نظر اصول اخلاقی شایع در عهد پیش

از دوران تجدد و مدرنیته اهمیت بسیار دارد اما باید آن را ناشی از مصلحت‌اندیشی وی برای تأسیس و ترویج آئین رسمی زرتشتی در سرزمین‌های گشوده شده در امپراطوری دانست. زیرا وی همان اعمالی را که در سرزمین‌های دیگر منع می‌کند در سرزمین ایران به شدیدترین وجه فرمان می‌دهد؛ آزار، شکنجه، قتل، غارت و نابودی دگراندیشان و مخالفان دستگاه حکومت دینی زرتشتی.

خاطرات کرتیر هم چنین حاکی است از اختصاص سرمایه‌های بزرگ برای برپا کردن آتشکده‌ها و حمایت‌مالی از موسسات و نهادهای زرتشتی و رونق دم و دستگاه روحانیت و برپایی موقوفات فراوان و ترتیب درست مراسم و مناسک دینی در استان‌های امپراطوری.^{۱۵}

خاطرات نرسه پادشاه ساسانی در پیکولی به دو خاطره دیگر پیوند دارد. چرا که در دوران این پادشاه ستاره کرتیر افول می‌کند و به سبب دشمنی‌های خانگی بر سر جانشینی و جنگ‌های نرسه برای دست آوردن تاج و تخت، وی نامی از کرتیر نمی‌آورد. اهمیت این مطلب در آنست که پادشاهی ساسانی در اعیان نرسه استقرار پیدا می‌کند و از همین رو نیز نام کرتیر از صفحات تاریخ ساسانی زدوده می‌شود، البته بی‌آنکه تأثیر اقدامات او در تأسیس دین رسمی برای امپراطوری ساسانی در عمل از میان برود.^{۱۶}

۲. نگاهی به خاطرات ایرانی از قرن چهاردهم تا اوایل قرن نوزدهم

مهم‌ترین ویژگی خاطره نگاری و به خصوص حدیث نفس (اتوبیوگرافی) حضور فعال "من نویسنده" در صحنه خاطرات است، خواه به عنوان عامل اصلی رویدادها، یا به عنوان شاهد عینی آنها و یا به عنوان راوی خاطرات دیگران. از همین رو خاطره نگاری روایت داستانی است که راوی آن "اول شخص مفرد" باشد. نگاهی به مجموعه عظیم ادب پارسی، از نظم و نثر، نشان می‌دهد که داستان‌سرایی با اول شخص مفرد در این دوران رواج و رونق نداشته است. حتی نوع خاطره نگاری شاهان هخامنشی و ساسانی نیز، که در سنگ‌نوشته‌ها محفوظ مانده و با واژه "من" آغاز می‌شود، در دوران اسلامی متروک مانده و جای خود را به وقایع نگاری درباری داده است که در آنها معمولاً وقایع نگار خود را در پس پشت حوادث و وقایع پنهان می‌کند و "سوم شخص مفرد" را برای روایت مشاهدات خود به کار می‌برد. با این همه، چند اثر مفرد یا تک نگاری از خاطرات فردی، که صاحب خاطره در آن از خود سخن می‌گوید و داستان را با اول شخص مفرد روایت می‌کند، و نیز تعدادی از فصل‌های آثار تاریخی و یا نوشته‌های کوتاهی

از این دست به یادگار مانده که در تاریخ خاطره نگاری این دوران قابل بررسی است. افزون بر آن، بسیاری از آثار بشمار شاعران پارسی گوی حاوی قطعه هایی است که شاعر در آنها به شرح خاطرات، مشاهدات و یا شنیده های خود پرداخته است که خود نیاز به تحقیق و بحث جداگانه دارد.

در این قسمت، نمونه های خاطرات ایرانی از قرن چهاردهم تا اوایل قرن نوزدهم را در دو بخش بررسی می کنیم: یکم، وقایع نگاری و دوم، خاطره نگاری در تک نگاری ها و آثار پراکنده.

وقایع نگاری.

وقایع نگاری، یا ثبت سالانه رویدادهای تاریخی به ترتیب وقوع آنها، نوع مشخص و متداول تاریخنگاری و خاطره نگاری در سده های میانه ایران و کشورهای اسلامی و تمدن های آسیایی و نیز در کشورهای اروپایی بوده است. در وقایع نگاری، رویدادهای پُر اهمیت به شیوه ای ثبت می شود که در آن نویسنده تقریباً بطور کامل در پشت صحنه قرار می گیرد و می کوشد تا گزارش خود را در حد امکان به گونه ای غیرشخصی بنگارد. از همین رو، حضور وقایع نگار در رویدادها به ندرت محسوس است و در نتیجه وقایع نگاری بیش از انواع دیگر خاطره نگاری به تاریخنگاری، که راوی آن "سوم شخص مفرد" است، نزدیک می شود.

وقایع نگاری در ادب فارسی از قرن چهارم و پنجم در قالب تاریخنگاری، عمومی و محلی و تاریخ سلسله ها آغاز شد. در این دوران، که دولت اسلامی سیر تحول از حکومت دینی به حکومت سلطنتی را پشت سر گذاشته بود، تاریخنگاری نیز از دست محدثان، که مورخان مذهبی بودند، بیرون شد و از وظایف دبیران و قلم زنان درباری گردید. با این تحول مفهوم الهی و دینی تاریخ نیز جای خود را به وقایع نگاری اعمال شاهان و امیران و وزیران داد. در تاریخ های عمومی غالباً تاریخ پیشینیان از هبوط آدم آغاز می شد و تا زمان نویسنده می رسید و در همین بخش ها بود که وقایع نگار به شرح وقایعی که خود شاهد و ناظر آن بوده می پرداخت.

وقایع نگاری در ادب فارسی به طور مشخص با سه اثر برجسته و بی نظیر در قرن پنجم آغاز می شود اما متأسفانه با همان کیفیت ممتاز تداوم پیدا نمی کند: یکم، کتاب اخبار خوارزم از دانشمند بزرگ ابوریحان بیرونی که پس از سال ۴۰۸ نوشته شده است؛ دوم، تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی اثر برجسته ترین تاریخنگار ایرانی، ابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی، در نیمه قرن پنجم؛ و سوم، سفرنامه ناصر خسرو در سال های ۴۳۷ تا ۴۴۲ اثر یکی از شاعران و

نثرنویسان و فیلسوفان بزرگ ایرانی، ناصر خسرو قبادیانی مروزی. از مهم ترین خصوصیات این آثار، که آنها را از وقایع نگاری متداول ممتاز و به خاطره نگاری و سرگذشت فردی تبدیل می کند حضور فعال و سرشناس نویسندگان برجسته آنها در رویدادهایی است که تصویر کرده اند. ویژگی دیگر این هر سه اثر دقت نظر و امانت در ثبت رویدادها و به خصوص روایت امور اجتماعی و فرهنگی در آنها است.

ابوریحان بیرونی، که از دانشمندان کم نظیر ایرانی است، در *اخبار خوارزم* هم رویدادها را با دقت می نگارد و هم به شرح روحيات و خلیقیات می پردازد. از جمله درباره خوارزمشاه بوالعباس مأمون که بازپسین امیرمؤمنان بود می گوید:

و او مردی بود فاضل و شمیم و کاری و درکارها سخت مثبت و چنان که وی را اخلاق ستوده بود و هم ناستوده. و این از آن می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم. . . من که ابوریحانم وصی او را هفت سال خدمت کردم، نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت.^{۱۷}

با آنکه سفرنامه ها را، که هم در ایران سابقه تاریخی دارند و هم از قرن نوزدهم رونق و رواج گرفته اند، به ویژه نامه دیگری واگذاشته ایم، به سبب آنکه *سفرنامه ناصر خسرو* از نخستین آثار خاطره نگاری در ادب فارسی است و هم نوعی حدیث نفس نویسنده و الامقام آنست آنرا در این بخش معرفی می کنیم. همانطور که اشاره کردیم اهمیت این اثر نیز در آنست که من نویسنده در همه جا حضور فعال دارد چنان که کتاب را بدین گونه می آغازد:

چنین گوید ابومعین حمیدالدین ناصر خسرو . . . که: من مردی دبیرپیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و به کارهای دیوانی مشغول بودم و مدتی در آن شغل مباشرت نموده در میان اقران شهرتی یافته بودم.^{۱۸}

ناصرخسرو در این اثر ارزشمند دیدنی ها و شنیدنی های خود را از شهرها و دیه ها و اوضاع طبیعی مناطق و آدم ها و احوال دانشمندان و شعرا و بزرگان و تأسیسات اجتماعی با نهایت دقت نگاشته و آگاهی های تاریخی و اجتماعی سودمندی به یادگار گذاشته است و در درستی آنها می گوید: «و این سرگذشت آنچه دیده بودم به راستی شرح دادم. و بعضی که به روایتها شنیدم اگر در آنجا خلافی باشد خوانندگان از این ضعیف ندانند و مؤاخذت و نکوهش نکنند.»^{۱۹} *سفرنامه ناصرخسرو* و دیوان

اشعار او از نظر حدیث نفس روحانی نیز ارزشمند و قابل تامل و بررسی است. سومین اثر بی بدیل که از قرن پنجم به جا مانده **تاریخ بیهقی** است که هم از لحاظ حضور "من نویسنده" («و این همه به چشم و دیدار من بود که ابوالفضل») و هم از نظر دقت و صحت مطالب و هم از لحاظ آگاهی های سودمند سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ارزش بسیار دارد. نکته دیگری که بر اهمیت این اثر می افزاید آنست که بیهقی وقایع زمان خود را به سبک خاطرات روزانه نقل کرده و از این بابت هم پیشگامی کرده است. بیهقی درباره روش کار خود می گوید:

اخبار گذشته را دو قسم گویند، که آنرا سه دیگر نشناسند: یا از کسی باید شنید و یا از کتابی بیاید خواند و شرط آنست که گوینده باید ثقه و راست گو باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است. و من که این تاریخ را پیش گرفته ام، التزام این قدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه منست، یا از اسماع درست، از مردی ثقه.

از خاطرات اجتماعی **تاریخ بیهقی** شرح جشن های سده، مهرگان و نوروز و نیز آداب شراب خواری امیر مسعود غزنوی است. در باب جشن سده می گوید:

و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب، که شراعی زده بودند، بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنودم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند و کبوتران نطف اندود را بگذاشتند و ددگان برف اندود آتش زده دویدن گرفتند.

بیهقی درباره جشن مهرگان می گوید: «روز شنبه . . . امیر . . . به مهرگان نشست. نخست در صفا سرای نو، در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود، که آنرا در کران بر قلعت راست می کردند.»^{۲۲} تاریخنگاری در عهد مغولان (قرن هفتم و هشتم)، به همان روال تاریخنگاری دبیران و عاملان درباری، رواجی تمام گرفت. آغازگر آن **تاریخ جهانگشای** از عطاملک جوینی بود که در حدود سنه ۶۵۸ تدوین آن پایان یافت و پس از آن **جامع التواریخ** اثر رشید الدین فضل الله وزیر دانشمند غازان و الجایتو که در سنه ۷۱۰ تالیف شده و سپس **تاریخ وصاف** از عبدالله بن فضل الله شیرازی که در حدود سنه ۷۲۸ مدون گردیده است.

عطاملک جوینی در دولت مغول مقام شامخ دیوانی داشت و حدود ۱۵ سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا و سپس دبیر هلاکوخان و ۲۴ سال نیز حاکم

بغداد و عراق عرب بود و از همین رو خود شخصاً در غالب رویدادهای مندرج در *تاریخ جهانگشا* حاضر و ناظر و شاهد عینی وقایع بوده و کتاب او از جهت اشراف به تاریخ سیاسی آن دوران اهمیت خاص دارد. رشید الدین فضل الله نیز که نزدیک به ۲۰ سال وزیر با تدبیر و با اقتدار غازان خان و اولجایتو بوده کتاب پرارزش *جامع التواریخ* را بر پایه مشاهدات و محسوسات خویش تدوین کرده و با براساس اطلاعاتی که از علماء و حکما و مورخین اهل ادیان مختلف از ایرانی و مغول و چینی و هندی و ترک و عرب و یهود و نصاری، که در دربار پادشاهان مغول گرد آمده بودند و یا از کتب آنان که توسط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است. و صآف الحضره نیز، که از عمال دیوان استیفاء در عهد غازان خان و اولجایتو بوده *تاریخ و صاف* را براساس مشاهدات خود تألیف کرده و با آنکه اثر او به پایه دو کتاب دیگر نمی رسد اما از لحاظ تاریخی حاوی اطلاعات سودمند است.

تاریخننگاری و *وقایع نگاری* درباری، که در اواخر عهد مغول دچار فترت شده بود، در عهد تیموریان در قرن نهم دوباره رونق گرفت. به خصوص به سبب علاقه‌ای که امیر تیمور به وقایع نگاری داشت و همواره جمعی از اهل فضل و دانش و دبیران را در التزام می داشت تا افعال و اقوال او و احوال ملک و ملت و ارکان دولت را باز نمایند «و حکم چنان بود که هر قضیه چنانچه در واقع بوده باز نموده شود بی تصرفی در آن به زیادتی و نقصان.» از وقایع نگاری‌های عمده این دوران *ظفرنامه* نظام الدین شامی و *ظفرنامه* شرف الدین علی یزدی را می توان نام برد. در عهد شاهرخ *تاریخننگاری* این دوران با تألیف چند اثر از شهاب الدین عبدالله حافظ ابرو - از ملازمان امیر تیمور و سپس شاهرخ، در سفر و در حضر - مقامی تازه یافت. حافظ ابرو، که از اوضاع زمانه و رویدادهای روزانه آن دوران آگاهی‌های دست اول داشته و شاهد عینی قضایا بوده، کتابهای خود را تا حد امکان بر اساس مشاهدات و یا روایت از افراد موثق و معتبر تألیف کرده و کمتر به افسانه پردازی دست زده و در منقولات خود غالباً به راستی میل کرده است. آثار معتبر او عبارتند از *مجمعل التواریخ*، *ذیل ظفرنامه شاهی*، *ذیل جامع التواریخ* و *تاریخ شاهرخ*.

در عهد صفوی که قرن های دهم و یازدهم هجری را در بر می گرفت وقایع نگاری درباری دوباره رونق گرفت و چند اثر عمده از وقایع دوران شاه اسماعیل، شاه طهماسب، شاه عباس اول و شاه عباس ثانی تألیف شده از جمله *عالم آرای شاه اسماعیل* از مؤلفی ناشناس، و کتاب *احسن التواریخ* از حسن روملو در شرح وقایع پادشاهی شاه اسماعیل و شاه طهماسب و مشاهیر علماء و صدور و وزرای ایشان، و کتاب *تاریخ عالم آرای عباسی* تألیف اسکندر بیگ ترکمان در سال ۱۰۲۵

که مهم ترین وقایع نگاری دوران پادشاهی شاه عباس اول صفوی است. امتیاز عمده کتاب اخیر در آن است که اسکندر بیگ منشی خود شاهد عینی و ناظر و در مواردی هم دخیل در بسیاری از رویدادها و حوادث دوران سلطنت شاه عباس بوده و می کوشیده است تا در نقل اخبار و شرح حوادث دقت و امانت را تا آنجا که مخالف طبع شاه عباس نبوده باشد رعایت کند.

خاطره نگاری و حدیث نفس

در ادب فارسی دو تک نگاری مفصل از خاطره نگاری فردی در دست است که یکی از قرن ۱۶ و دیگری از قرن ۱۸ به یادگار مانده: **بدایع الوقایع** اثر زین العابدین محمود واصفی، و **تذکره احوال** شیخ حزین، که هر دو از آنها از نظر تاریخ فرهنگی و اجتماعی حاوی نکات سودمندند، اما **تذکره احوال** حزین اثر با ارزش تری است.

بدایع الوقایع واصفی هم حاوی شرح حال نگارنده آن است و هم شرح اوضاع زمانه او. واصفی که در خانواده ای اهل قلم زاده شده و بار آمده بود در جوانی در سلک ادبای هرات درآمد و مصاحب امیر علیشیر نوائی و کاتب امرای جغتایی شد. در همین دوران بود که واصفی شاهد تصرف هرات به دست امیر ازبک محمدخان شیبانی و سرانجام تصرف شهر به دست شاه اسماعیل صفوی شد و آنگاه به آسیای میانه رفت و پیش از درگذشتش، در ۷۰ سالگی، **بدایع الوقایع** را به تحریر کشید. در این کتاب خاطرات، واصفی زندگی ادبی و سیاسی هرات را در قرن پانزدهم و شانزدهم برای خواننده ترسیم می کند. وی، پس از حمد باری تعالی، کتاب را با جمله سپاهیان خون ریز قزلباش بر هرات آغاز می کند: «از عکس خون ریزی قزلباشان و نمودار سرخی تاج ایشان هر نماز شام بنفشه زار فلک رنگ لاله زار داشت.» در این حال و هوا می گوید: «روزی از روزها از کمال بی طاقتی و نهایت بی تحملی از خانه بیرون آمده سیر می کردم و روی به هرجانب می آوردم تا با یکی از یاران اخوان الصفا... اتفاق ملاقات افتاد. فقیر را مضطرب و پریشان دید و شمه ای از احوال من پرسید. گفتم... امروز از خانه بیرون آمده ام که کاری کنم و عملی نمایم که مستلزم هلاک من باشد و دیگر یارای آن ندارم که لعن صحابه کرام و سب اصحاب رسول علی السلام شنوم.»^{۲۳}

تذکره شیخ محمدعلی حزین. شیخ محمدعلی حزین، از آخرین بازماندگان توانای سبک هندی در شعر فارسی، در سال ۱۶۹۲م/۱۱۰۳هـ ق در اصفهان زاده شده و در سال ۱۷۷۹م/۱۱۹۳هـ ق در بنارس درگذشت. حزین در دوران زندگی

طولانی خود شاهد حوادث تاریخی بسیار در یکی از بحرانی ترین دوران تاریخ ایران بوده است: دوران افول صفویه، محاصره اصفهان از سوی افغان ها و سقوط آن و ظهور نادرشاه و کشورگشایی او و لشکرکشی او به هند. حزین پس از سفرهای بسیار در ایران و عراق و حجاز و هند سرانجام در هند اقامت گزید و هم در آنجا بود که در ۵۳ سالگی (در سال ۱۷۴۲م/۱۱۵۴هـ ق) خاطرات خود را تألیف کرد. این کتاب که حاوی اطلاعات سودمند از اوضاع آشفته ایران در آن دوران و نیز اطلاعات گوناگون از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور است، برای نخستین بار در سال ۱۸۳۰ به زبان انگلیسی (براساس دو نسخه خطی آن) منتشر شده و متن فارسی آن در سال ۱۸۳۱ زیرعنوان *تاریخ احوال شیخ حزین که خود نوشته است* در لندن به طبع رسیده است. حزین خاطرات خود را با شرح کوتاهی از ماهیت و اهمیت خاطره نگاری آغاز می کند که اگر بی نظیر نباشد کم نظیر است:

چون انسان را بهین ثمره و گزین سرمایه درکارگاه آفرینش تحصیل عبرتست و ازاینست که گروهی از دانشمندان و قدر وقت شناسان به تدوین کتب تاریخ و تحریر احوال هرید و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار به پایان برده اند و بالجمله تصفح سیر و اخبار را نسبت به طبقات انا م علی اختلاف مراتبم فواید بشماراست و چون این سواگشته عمر به آشفتهگی تلف کرده به چشم حقیقت ملاحظه احوال خود نمود سرگذشت ایام گذشته را برای نگرندگان خالی از فایده عبرتی ندید و در نقل احوال دیگران بسا باشد که ناقل را بنا بر سببها تخیل و اشتباه افتد اما در شرح احوال خویش مجال آن نیست. خواست به ذکر شمه از حالات و واقعات خود که در این عجاله بخاطر مانده پردازد و در آن رعایت ایجاز و اختصار نماید.^{۲۴}

سبک خاطره نگاری حزین به همان شیوه متداول در وقایع نگاری است. مطالب کتاب به ترتیب تاریخ وقوع آنها و یا زمانی که نویسنده شاهد وقوع آنها بوده تدوین شده است. حزین شاهد و ناظر بسیاری از این وقایع بوده اما در مواردی به شرح شنیده های خود پرداخته و از این راه رویدادهای عمده را در خاطرات خود آورده است. وی خاطرات خود را در ۴۸ بخش تدوین کرده و در سرآغاز هر یک فهرست کامل مطالب را آورده است. محتوای خاطرات حزین از چهار بخش متمایز تشکیل می شود. یکم، شرح حال و حدیث نفس نگارنده که به شخص او مربوط است. دوم، سفرنامه حزین که شامل سفرهای بسیار او در مناطق گوناگون ایران و عراق و حجاز و خلیج فارس و هند است. سوم، شرح دیدارهای او با علما و فضلا و ادبای شهرهایی که به آن ها سفر کرده و شرحی

از علمای بلاد. چهارم، شرح اوضاع آشفته سیاسی کشور در آن دوره بحرانی. در این میان آنچه از نظر خاطره نگاری بیشتر از دیگر مطالب کتاب اهمیت دارد شرح حال نویسنده کتاب است که در ادب فارسی نظیر کم دارد. حزین در نخستین فصل کتاب زیر عنوان "اجداد راقم" به شرح نیاکان خود که از علماء و فضیلاي زمان خود بوده اند می پردازد و در فصل دوم شرح حال پدرش را می آورد و در فصل سوم از ولادت خود و علاقه ای که از دوران کودکی به شعر و شاعری داشته و از تحصیلات مقدماتی خود و استادانش سخن می گوید که از نظر شیوه تحصیلات فرزندان علماء و مواد درسی و کتاب های درسی، در حدود مقدمات مدارس علمیه قدیم، خالی از فایده نیست. آنچه به شرح حال و حدیث نفس حزین مربوط و در چند فصل دیگر کتاب پراکنده است شامل سانحه عشق و عاشقی و شیدایی او به زیبا صنمی شورانگیز و روی آوردن او به شعر و شاعری و تدوین چهار دیوان از اشعار اوست: «و در آن ایام از حوادث و واردات غریبه جذب حسانی و شیوه زیبا شمایی بود که دل را شیفته ساخت. زاویه نشینان کاخ دماغ را طرفه شوری درافتاد و از دل بی قرار فتنه و آشوبی برخاست. طرفه آنکه دل افتادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چند و چون بیرون بود.» در فصل یازدهم می گوید «در اثنای آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدرت برنوشتن نداشتم. دیگران می نوشتند. پس اشعاری که از بدایت تا آن اوان جمع آمده بود فراهم آورده دیوان مرتب شد مشتمل بر قصاید و مثنوی و غزلیات و رباعیات و تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اول دیوان این خاکسار است.»^{۲۵}

شرح سفرهای بسیار حزین به گوشه و کنار ایران و هند و عراق حجاز موضوع فصل های متعدد کتاب است. حزین به غالب ایالات و ولایات ایران از فارس و اصفهان و گیلان و مازندران و کرمان و خراسان و کردستان و همدان، کرمانشاهان و کردستان و آذربایجان و عتبات و حجاز و یمن مسقط و بندرعباس و شهرهای معتبر هند سفر کرده و شرح این سفرها را در خاطرات خود آورده و در مواردی به شرح ایالات و ولایاتی که دیدن کرده پرداخته است و از جمله شرحی دارد درباره دارالمرز گیلان و شرحی درباره اصفهان پیش از ایلغار افغان و توصیف شهر ویران شده پس از آن سانحه.

از مشاهدات و تأملات حزین در سفرهای گوناگون دیدار و آشنایی او با علماء، فضلاً، ادبا و شعرای شهرهای گوناگون ایران است. شرح این دیدارها که غالباً همراه با شرحی کوتاه در باره این کسان است حال و هوای فرهنگی و علمی

کشور را در آن دوران تصویر می کند. تصویر اوضاع آشفته سیاسی کشور از محاصره اصفهان و سقوط آن به دست افغانها و رویدادهای مربوط به آن گرفته تا اشغال گیلان و مازندران به دست لشگریان روسیه و اشغال آذربایجان و کردستان به دست عساکر عثمانی و ظهور نادر و جنگ های او با شورشیان داخلی و بیرون راندن سپاهیان بیگانه و سرانجام سلطنت او و کشور گشایی او در هند نیز در ضمن این سفرها و یا براساس شنیده های حزین با شرح برخی جزئیات ترسیم شده است.

از نظر سبک نگارش و تأکید بر "من نویسنده"، که در وقایع نگاری و در ادب فارسی متداول نبوده، حزین راه میانه برگزیده و با خفص جناح و فروتنی از خود غالباً یا با "ضمیر سوم شخص مفرد" و یا به عنوان فقیر یاد کرده و ضمیر "من" را کمتر به کار برده است.

با آنکه اجزاء و عناصر خاطرات حزین در گوشه و کنار ادب فارسی و تاریخ نگاری متداول سابقه دارد اما گرد آوردن همه این موارد و مضامین در یکجا و تدوین آنها در یک کتاب واحد بی سابقه است و از این بابت تاریخ خاطره نگاری ایران مدیون این ابتکار حزین است.

جز این دو کتاب که به تفصیل حزین به شرح خاطرات پرداخته اند خاطرات و حسب حال های پراکنده از مورخان و علما و ادبا در دست است که دو نمونه از آنها را، که هر دو از قرن ۱۷ یادگار مانده اند به اختصار بررسی می کنیم: فصلی از جامع مفیدی از محمد مفید بافقی و رساله شرح صدر از ملا محسن فیض کاشانی. این دو نمونه را از این جهت برگزیده ایم که یکی شرح اوضاع دیوانی و دیگری شرح اوضاع روحانی است. اما وجه مشترک هر دو اینها انتقاد تند بر نفس اماره و لوامه و دنیا پرستی و حب جاه و مال عمال دیوانی و اهل عمائم و سیر و سلوک آنها از دنیا به عقبی است.

ملا محمد محسن فیض کاشانی، از حکماء و عرفاء حقیقی و بی اعتنا به جیفه دنیوی و حامی ضعفا و اقلیت های مذهبی بود، که در آن دوران در معرض قتل و غارت متشرعین ریائی قرار داشتند. وی شرح صدر را در ۵۸ سالگی در دو مقاله تدوین کرده است: «در بیان شمه ای از حقیقت حال علم و علماء» و «در شرح بعضی از احوال پریشانی خود این دار ابتلاء»^{۲۶} فیض در مقاله نخست علماء دینی را مورد بررسی انتقادی قرار می دهد و می گوید «علماء سه طایفه اند، آنان که علم ظاهر دارند و آنان که علم باطن دانند و آنان که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن.» ایّا آنان که علم ظاهر دارند و «کم باشد که از محبت

دنیا خالی باشند، بلکه دین را به دنیا بفروشند.» آنان که علم باطن دارند و بس «و ایشان مانند ستاره اند که روشنائی آن از حوالی خودش تجاوز نکند.» سرانجام آنان که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن «که مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشنی تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلائقند. [اما آنگاه که] در صدد رهبری و پیشوایی برآیند، محل طعن اهل ظاهر می گردند و از ایشان اذیت ها می کشند و نزد ایشان به کفر و زندقه مرسوم می گردند، چرا که در این هنگام ایشان را نزد عامه جاه و عزتی رو می دهد و علمای دنیا که امنای دنیاند نمی توانند دید که دنیا که معشوق ایشان است با دیگری باشد.»^{۲۷} در ادامه سخن ملامحمد محسن فیض می پرسد «اگر کسی گوید چرا ضد و نقیض در اهل علم بیشتر از اهل سایر حرف و صناعات است؟ جواب گوئیم که:

اولاً به جهت آنکه علم غذای روح است. . . طالب علم باید که ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند و بعد از آن متعرض تحصیل علم شود و این قوم اکثراً در اوان جهالت و خبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا می باشد به انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی، بی تنقیه سیر و تهذیب نفس، مشغول به تناول غذای روح که عبارت است از علم می شوند. . . ثانیاً بیشتر آنانی که دعوی علم و دانش می کنند از فضیلت علم عاریند، بلکه اقتضای بر علم اصطلاحات این قوم نموده اند و در نفس الامر حقالند و نزد عوام و جهال علماء اند.^{۲۸}

ملامحمد محسن فیض در مقاله دوم به شرح بعضی از احوال خویش که مجادله با علمای ظاهر است پرداخته و به فروتنی "من نویسنده" را با "سوم شخص مفرد" آورده است. وی ابتدا تحصیلات خود را در کاشان و اصفهان و عتبات در تلمذ بزرگان حکمت و عرفان و علوم دینی شرح می دهد و آنگاه به تلمذ نزد صدرالدین شیرازی در قم «که در قبول علم باطن یگانه دهر بود رحل اقامت میافکند» و هشت سال به ریاضت و مجاهده مشغول می شود و به «شرف مُضاهرت» ایشان سرفراز می گردد و دو سال نیز همراه ایشان به شیراز می رود و آنگاه در کاشان به تدریس و ترویج جمعه و جماعت می پردازد، تا آنکه شاه صفی او را به درگاه می خواند و «تکلیف بودن در خدمت» می کند، اما:

چون در حوالی و حواشی ایشان جمعی از علمای ظاهر بودند و بنده هنوز خام بود، مصلحت دین و دنیای خود را در آن نمی دید، چه ترویج دین با آن جماعت میسر نبود با خامی و آن آزادی و آسودگی دنیا از دست می رفت. بنابراین از خدمت استعفا نمود. بحمدالله که به اجابت مقرون گردید.^{۲۹}

ملاحسن فیض مدتی با «نوای بینوائی و به فراق بال و رفاه احوال» می گذراند تا آنکه به درگاه شاه عباس ثانی احضار می شود و نفس مُلکی به او نهیب می زند که:

وظیفه تو آنست که چون در معرض سایه درخت دولتی افتاده ای که با وجود کمال عظمت و وفور حشمت به مقتضای "الملک والدین توامان" استقرار قواعد مُلک را به استمرار دین منوط فرموده و اطراد امور ملت [دین و امت] را به اتساق اعمال دولت شریک العنان ساخته و از اینجاست که استقامت احوال مملکت و استیصال دعوی دولت بی سفارت گُرز و تیر و وساطت رمح و شمشیر به وجهی منتظم است که مزیدی بر آن متصور نیست باید که اکنون که از باریافتگان این بارگاه اعلی شده، روی توچه بدان جناب آورده . . . دقیقه ای از ترویج دین قویم و رهبری صراط مستقیم فرو نگذاری.

ملاحمد محسن پس از کشاکش بسیار به درگاه شاه می رود و او را جمع «مکارم اخلاق مُلکی با پایه قدر مُلکی» می یابد تکلیف او را به اقامه جمعه و جماعت در پایتخت دولت اجابت می کند اما تفتین علمای عوام را برنمی تابد و پس از مدتی باز به گوشه گیری روی می آورد. فیض دستگاه روحانیت را بدین گونه شرح می دهد.

بنابراین طایفه ای از غولان آدمی پیکر و قومی از جاهلان عالم آساکه اراده علو و فساد دسرهای ایشان جای گرفته بود و نفوس اماره ایشان از دین حق و حق دین منسلخ گردیده. . . در اطفاء نورالله تا می توانستند می کوشیدند. . . و جمعی از ارباب عمایم که دعوی اجتهاد می کردند و دم از علوم شرعیه می زدند سر حجب ریاست به درگاه دارالشفای جمعیت و صفة صفای تالف فرود نمی آوردند. . . و گروهی که از افق انسانیت به غایت دور بودند و از دین نظری در ایشان رمقی نمانده بود جمعه و جماعت را نزد عوام عار و تنگ و مکروه و حرام می نمودند.^{۳۱}

محمد مفید فصلی از کتاب خود را زیر عنوان «شرح شمه ای از احوال کثیرالاختلال سرگشته وادی ناکامی محمد مفید مؤلف کتاب افادت ایاب جامع مفیدی»^{۳۲} به خاطرات خود اختصاص داده است. در این رساله نیز اساس حدیث نفس بر معارضه نفس مُلکی با نفس اماره و لوازمه است. اما تفاوت حدیث نفس مفیدی با حدیث نفس ملاحمد محسن فیض در آنست که نورالهی از نوجوانی. . . شور تحصیل کمال درسر و درد طلب علم در دل و اخلاص نیتی در وجود فیض

کرامت می فرماید و او را با این توشه به طلب علم می خواند. اما از هرسو با عالمان ریایی روبرو می گردد و از شرارت وجود آنان به گوشه عزلت می گریزد. حال آنکه مستوفی بافقی از ابتدا اسیر نفس اماره و لوامه می شود و حب جاه و مال در وجود او شعله می کشد و به مقامات والای دیوانی نایل می شود و پس از سالیان دراز هنگامی که فرزندش را از دست می دهد به نهیب نفس ملکی دل می بندد و دربانگری حدیث نفس خویش فساد دستگاه دیوانی را به خوبی شرح می دهد و برای آنکه مفرّی برای خود بیابد خود را اسیر مشیت الهی و سرنوشت ازلی انسان می داند و با رده تفویض و اختیار از اعمال گذشته خود رفع مسئولیت می کند. ابتدا از ارتقاء خود به منصب استیفای موقوفات دارالعباده یزد سخن می گوید: «بنابرآن کمر سعی و اجتهاد بر میان بسته ابرام را شعار خود ساخت و به منزل امرا و ارکان دولت تردد آغاز نهاد و به دانه درم و دینار مرغ دل همگی را در دام فریب آورده منصب استیفای موقوفات دارالعباده یزد را به قبضه تصرف آورد.» تا آنکه یکی از دوستان مشفق، که همان نفس ملکی است، بر او نازل می شود و او را نصیحت می دهد که:

این منصب که در طلب آن سعی ها کردی و آن را دولت و جاه تصور نمودی عملی است شوم و مهمی است مذموم. چه جمعی که پیش از این در این منصب اقدام نموده و علم اقتدار افرشته بودند روزی به رفاه حال در عشرت و شادکامی نگذرانیده و شبی به فراغت خاطر بر بستر استراحت نغزوندند. بلکه از زمان ظهور فلق تا هنگام غروب شفق در گفت و شنود محیّتلان شدید الانتقام یا وظیفه خواران کثیرالابرام خون جگر می خوردند. اما می دانم نصیحت من در تو اثر نخواهد کرد و شره نفس و حرص مال و تمنای جاه پرده غفلت بر پیش دیده ات کشیده و رای ترا ضعیف گردانیده است و با آنکه می دانی که ضرر این کار بی غایت و خطر این مهم بی حد و نهایت است در طلب آن سعی ها کردی.

آنگاه مستوفی بافقی در توجیه عمل خویش پاسخ می گوید که «این مهم که من اختیار نمودم به جهت منفعت و حب مال و جاه نیست، بلکه فایده آن توفیق یافتن است که در آن حال تواند دوستان را به لطف نواختن و کار عجزه و فقرا ساختن و از آن منفعت دنیا و توشه آخرت انباشتن.» اما دوست مشفق می گوید «این یار عزیز به تصور فایده وهمی و منفعت خیالی خود را در مهلکه انداختن و به مهم موقوفات دخیل شدن دلیل جهلست.»^{۳۴}

بافقی در کشاکش میان نفس ملکی و نفس اماره است که به منصب

نایب‌الوزارۀ یزد ارتقاء پیدا می‌کند اما حادثۀ مرگ پسر جوانش او را حالی به حالی می‌کند و روی به سفر می‌آورد و پس از سفر حجاز و عتبات به هند می‌رود و مقیم آن جا می‌شود و در همانجا است که جامع مفیدی را می‌نگارد.

خلاصه و نتیجه

بررسی سابقۀ تاریخی خاطره نگاری در ایران قدیم و در دوران اسلامی و مقایسۀ آنها با خاطره نگاری در فرهنگ‌ها و تمدن‌های معاصر هریک از چند جهت آموزنده و سودمند است. یکی اینکه دست آوردهای خاطره نگاری در ایران باستان را نمایان می‌کند و نشان می‌دهد که پادشاهان هخامنشی تنها به شرح وقایع عمدۀ تاریخی اکتفا نکردند و از خود نیز سخن گفتند و به این ترتیب تحولی بزرگ در سیر تکامل خاطره نگاری و به ویژه خاطره نگاری سیاسی پدید آوردند و از این بابت از مصری‌ها و آسوری‌ها پیشی گرفتند. دیگر این که خاطرات بجا مانده از پادشاهان هخامنشی از خاطرات هم‌تاهای یونانی آنان نیز جامع‌تر و ارزنده‌تر است. این بررسی هم چنین نشان می‌دهد که در اوایل عهد ساسانی سنت خاطره نگاری شاهان برسنگ‌نوشته‌ها از سرگرفته شد چنانکه شاپور اول و نرسه خاطرات خود را در قرن سوم میلادی به یادگار نهادند. با آنکه خاطرات ساسانی، در مقایسه با خاطرات هخامنشی، به سبب بی‌عنایتی به خصوصیات فردی خاطره نگار دچار کاستی قابل ملاحظه‌ای می‌شود، اما محتوای وقایع نگاری هم چنان پرمایه می‌ماند و گسترش می‌یابد. به همین سبب نیز برخی از خاطره‌پژوهان غربی خاطرات شاپور اول را از نظر وقایع نگاری تاریخی ارزشمندتر از خاطرات اگوستوس، نخستین امپراتور روم، دانسته‌اند، که در تاریخ خاطره نگاری غربی برگ زرین تاریخ شمرده می‌شود. به سخن دیگر، روشن است که در آثار این دوران شرح رویدادهای تاریخی با تأکید بر "من خاطره نگار" و حدیث نفس و بیان سرگذشت او، که اساس خاطره نگاری و اتوبیوگرافی است، آمیخته شده.

در دوران اسلامی نیز، با آنکه "من نویسنده" کمتر فرصت خودنمایی و رخصت حضور می‌یابد، اما انواع خاطره نگاری از جمله وقایع نگاری درباری و سفرنامه و حدیث نفس روحانی و اعترافات و خاطرات پراکنده در ادب پارسی پدید آمده و به یادگار مانده که همانند آثار غربی در دوران پیش از عصر روشنگری است. در این دوران چند تک نگاری فردی در خاطره نگاری نیز نگاشته شده و همچنین رساله‌های کوچک و یا فصل‌هایی از آثار تاریخی و ادبی

به خاطره نگاری اختصاص یافته و صدها شاعر پارسی گوی بخش هایی از دیوان اشعار خود را ویژه توصیف خاطرات خویش کرده اند. با دست آوردهای عمده عصر روشنگری دو قرن اخیر است که دوران شکوفائی حدیث نفس و اتوبیوگرافی در غرب آغاز می شود و به نوبه خود بر شیوه خاطره نگاری در ایران نیز تأثیر می بخشد و به تدریج آن را به یک نوع مشخص ادبی تبدیل می کند که خود موضوع مقاله «خاطرات ایرانی در دوران معاصر» در بخش بعدی این ویژه نامه است.

یادداشت ها و مآخذ:

۱. برای اثر کلاسیک درباره آغاز خاطره نگاری در تمدن های خاورمیانه ن. ک. به: Georg Misch, *The History of Autobiography in Antiquity*, London, 1950, Volume I, PP. 19-58.
۲. ن. ک. به: همان، صص ۲۰-۳۳.
۳. ن. ک. به: همان، صص ۳۳-۴۰.
۴. برخی از ناقدان ادبی کتاب های عزرا و نحمیا را کاملاً افسانه و ساخته تخیل نویسندگان آنها دانسته اند، ن. ک. به: I. W. Batten, *A Critical Commentary on the Works of Ezra and Nehemiah*, Edinbrngh, 1913; Ch. Torrey, *Ezra Studies*, Chicago, 1910.
- اما مورخان این دوره محتوای آترا با رویدادهای تاریخی نزدیک می بینند. به عنوان نمونه ن. ک. به: K. Schmitt, "Artaxerxes," *Encyclopaedia Iranica*, Vol. II, 1984, PP. 655-56.
۵. ن. ک. به: Misch، همان، صص ۴۳-۴۴.
۶. همان، ص ۴۱.
۷. همان، صص ۴۱-۴۲.
۸. برای ترجمه انگلیسی کتیبه داریوش ن. ک. به: Roland Kent, *Old persian Grammar, Texts, Lexicon*, American Oriental Society, New Haven, 1953.
۹. برای معانی دروغ در آیین زرتشتی ن. ک. به: Jean Kellens, "Druj," *Encyclopaedia Iranica*, Vol VII, 1966, PP. 562-63.
۱۰. کتیبه داریوش، همان، ص ۱۱۹.
۱۱. همان، ص ۱۴۰.
۱۲. برای ترجمه انگلیسی کتیبه های شاپور اول و کرتیر و بررسی اهمیت تاریخی آنها، ن. ک. به: Martin Springling, *Third Century Iran Sapor and Kartir*, The Oriental Institute, University of Chicago, Chicago, 1953.
۱۳. همان، ص ۳.

۱۴. همان، صص ۱۴-۲۰.
۱۵. همان، صص ۴۹-۵۳.
۱۶. برای بررسی دقیق کتیبه نرسه در پیکولی، ن. ک. به:
Helmut Humbach and Prods Skjaervo, *The Sassanian Inscription of Paikuli*, Wiesbaden, 1983.
۱۷. به نقل از محمدبن حسین بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح علی اکبر فیاض، مشهد ۱۳۵۰، ص ۹۰۷.
۱۸. ناصر خسرو قبادیانی، *سفرنامه ناصرخسرو*، به کوشش نادر وزین پور، تهران شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۵۰، ص ۱.
۱۹. همان، ص ۱۳۵.
۲۰. بیهقی، همان، صص ۹۰۴-۹۰۶.
۲۱. همان، ص ۵۷۲.
۲۲. همان، ص ۶۹۷.
۲۳. زین الدین محمود واصفی، *بدایع الوقایع*، تصحیح الکساندر بلدروف، ج ۱ تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، صص ۴-۵.
۲۴. شیخ محمدعلی حزین لاهیجی، *تاریخ احوال شیخ حزین که خود نوشته است*، لندن، ۱۸۳۱، ص ۳.
۲۵. همان، صص ۶۰-۶۶.
۲۶. ملا محمد محسن فیض کاشانی، *شرح صدر*، این رساله در این مجموعه چاپ شده است: ده رساله محقق بزرگ فیض کاشانی، به اهتمام رسول جعفریان، اصفهان، ۱۳۷۱، صص ۴۷-۷۳.
۲۷. همان، صص ۵۵-۵۷.
۲۸. همان، ص ۵۷.
۲۹. همان، ص ۶۴.
۳۰. همان، صص ۶۶-۶۷.
۳۱. همان، صص ۶۸-۶۹.
۳۲. محمد مفید مستوفی بافقی، *جامع مفیدی*، به کوشش ایرج افشار، جلد سوم، تهران، کتابفروشی اسدی، ۱۳۴۰، صص ۷۴۳-۸۱۶.
۳۳. همان، ص ۷۴۷.
۳۴. همان، ص ۷۴۹.

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌خاطره نگاری در ایران

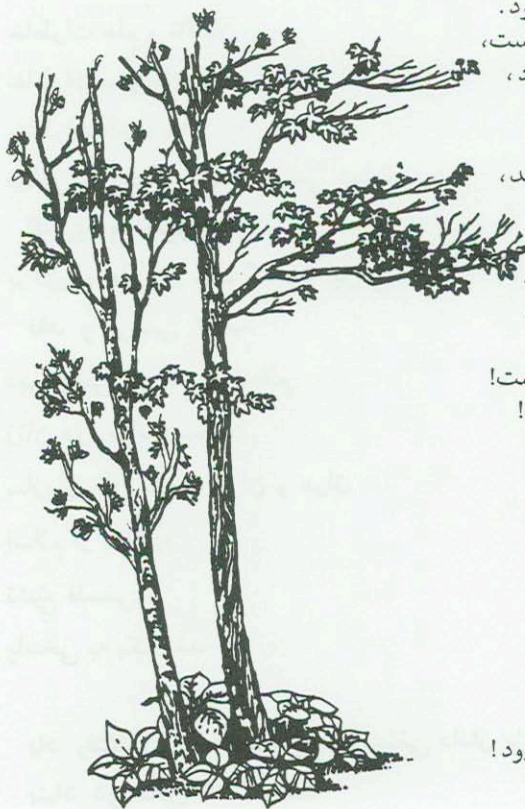
۲

با همکاری
احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|-----|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه‌خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| | | گذری و نظری |
| ۱۱۷ | بیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| | | نقد و بررسی کتاب: |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه‌مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!



باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دریال آمدند فرود. . .

پیش پای سحریششان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)

علینقی عالیخانی*

یادداشتهای علم و ناقدان

در میان کتابهایی که پس از انقلاب ایران منتشر شده، شاید کمتر اثری به اندازه یادداشتهای علم چشمگیر و بحث‌انگیز بوده باشد. علت آن نیز، گذشته از مقام بالای اسدالله علم در نظام پیشین، موقع خاص او به عنوان دوست و محرم شاه بوده است. وی نقش مهمی در زندگی خصوصی و رسمی شاه داشت. هم به امور شخصی و خانوادگی شاه می پرداخت و هم واسطه‌ی اصلی تماس او با سازمان‌های کشوری ایران، شرکت‌های نفتی و نمایندگان سیاسی قدرت‌های بزرگ بود. مقام و رابطه‌ی شخصی علم با شاه به او امکان می داد که از یک سو شخصیت و خلق و خوی شاه را بهتر از دیگران بشناسد، و از سوی دیگر با برداشت و دید شاه در باره مسائل گوناگون و هم چنین فرایند تصمیم‌گیری در حکومت یک تنه‌ی شاه از نزدیک آشنا شود. در نتیجه یادداشتهای علم، که نویسنده‌اش آن‌چه را که هر روز می‌دید و می‌دانست در آن نقل و ضبط می‌کرد، سندی بی‌همتا در تاریخ ایران است.

* رئیس سابق دانشگاه تهران و مشاور بانک جهانی.

آنان که در تاریخ اخیر ایران به پادشاه مقتدری نزدیک و طرف مشورت او بوده‌اند از روی احتیاط، و یا به هر دلیل دیگری، یادداشت روزانه ای از خود برجا نگذاشته‌اند. تنها نوشته ای که برخی از ناقدان آن را همانند *یادداشت‌های علم دانسته‌اند*، *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه* است. ولی سخن اعتمادالسلطنه درباره‌ی ایران دوران قاجار از دید کسی است که با شخص شاه دوستی نزدیک نداشت و با کمی شاهد رویدادهای دربار و حکومت ناصرالدین شاه بوده است و بیشتر به یادداشت‌های سن سیمون و دربار لوئی پانزده شباهت دارد، درحالی که علم، در دوره ای پُرجنب و جوش از تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، خود به عنوان یکی از مهره‌های اصلی نظام شاهنشاهی با رویدادها آشنایی بسیار نزدیک داشته است. چند تن از مردان سیاسی سده‌ی اخیر از خود خاطرات جالبی به یادگار گذاشته‌اند ولی این گونه آثار مدت ها پس از برکناری نگارندگانشان به رشته‌ی تحریر درآمده و خواه ناخواه بیشتر معطوف شرح خدمات آنان بوده و کمتر به مسائل کلی‌تر پرداخته است. وانگهی هیچ یک از آنها نتوانسته است چهره‌ی بی‌رتوش شخص اول کشور را ترسیم، یا روابط سیاسی و اقتصادی پشت پرده‌ی ایران با کشورهای دیگر و هم چنین برداشت شاه از رویدادهای اجتماعی ایران را به این صورت موثق نقل کند.

یادداشت‌های علم گزارش روزانه‌ی زندگی سیاسی، اجتماعی و خصوصی شاه از دید علم در زمانی است که شاه به اوج قدرت رسیده و شخصیتی جهانی یافته بود. در دهه‌ی ۱۹۷۰، ایران نیرومندترین کشور منطقه‌ی خلیج فارس شده بود و شاه می‌کوشید تا نفوذ ایران را در اقیانوس هند و کشورهای پیرامون آن گسترش دهد. بالا رفتن بهای نفت، امکانات مالی بی‌سابقه ای در اختیار او گذاشت و برای نخستین بار فرصتی داد تا شعار رسیدن به دروازه‌های تمدن بزرگ را پیش‌کشد و با سران کشورهای بزرگ جهان برای چند صباحی ادعای برابری کند.

یادداشت‌های علم سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۶ (۱۹۶۸-۱۹۷۷) را در برمی‌گیرد (جز سال ۱۳۵۰ که علم به علت گرفتاری جشن‌های شاهنشاهی، یادداشتی ننوشته است). پس از نگارش دفترچه‌های نخستین، علم بهتر دید نوشته‌هایش را در تهران نگاه ندارد و در نتیجه یا شخصاً و یا به وسیله‌ی یکی از دوستان مورد اعتمادش، آقای صادق عظیمی، آنها را به تدریج به یکی از بانک‌های ژنو سپرد. در تابستان ۱۹۸۷ بانو علم و فرزندان‌ش از من خواستند که ویرایش و انتشار یادداشت‌ها را به عهده‌گیرم. نخستین گام در این راه تهیه‌ی رونوشت

دست‌نویس‌ها بود که با یاری آقای پرویز خزیمه علم (خواهرزاده‌ی علم) در چند روز انجام شد. سپس ماشین‌کردن یادداشت‌ها (به منظور ویرایش) از روی فتوکپی، زیر نظر دوست دیرینه ام آقای سعید گودرزینیا، که با خواندن خط خوش ولی شکسته‌ی علم و هم چنین تصحیح تاریخ روزها و شعرها و مثل‌ها به ماشین‌نویس یاری می‌کرد، در عرض چند ماه صورت گرفت.

روش ویرایش یادداشتهای را به تفصیل در صفحه‌های ۹ و ۱۰ دیباچه‌ی جلد یکم (۱۳۴۷ و ۱۳۴۸) توضیح داده و به ویژه حذف چند کلمه یا جمله یا بخشی از یادداشتهای را به شرح زیر یادآور شده‌ام:

- نکته‌های تکراری مانند گفت و گو درباره‌ی هوا و بارندگی و یا ساعت نگارش یادداشت روز؛

- نام برخی کسان که در ایران به سر می‌برند و یا داوری‌های تند و بی‌رحمانه‌ی شاه و علم در باره کسانی که دوست بازمندگان علم هستند؛

- بخشی از یادداشتهای درباره‌ی خبرهای جهان که هیچ ربطی به جریانات ایران ندارد و صرفاً به عنوان خبر روز نقل شده است؛

- مسائل بسیار خصوصی که کمکی به درک تاریخ نمی‌کند، مگر در چند مورد که نقل آن به خواننده امکان می‌دهد نیم‌نگاهی به زندگی شخصی شاه و علم بیاندازد.

مطالب حذف شده، به استثنای خبرهای جهان، هیچ‌گاه بیش از یک یا چند جمله نیست. به موازات ویرایش یادداشتهای علم، دست به کار ترجمه‌ی بخش‌هایی از آن به انگلیسی شدم و امید داشتم جلد اول یادداشتهای به همراه ترجمه‌ی انگلیسی، کم و بیش مقارن یک دیگر منتشر شوند. متأسفانه چاپ فارسی کتاب دچار دشواری‌های فنی شد و ماهها به تأخیر افتاد. در این میان، تنی چند در ایران سودجویانه دست به کار برگرداندن کتاب از انگلیسی به فارسی شدند و معجون تجارتنی‌گریبی را به نام *گفتگوی من با شاه* به بازار آوردند. چندی بعد مؤسسه‌ی انتشاراتی کتاب سرا، با اجازه‌ی قبلی، جلد اول *یادداشتهای علم* را با حک و اصلاحات مختصری در ایران منتشر کرد.

نقد *یادداشتهای علم* به دو صورت انجام یافته است:

الف - نقد گفتاری از سوی کسانی که آن را خوانده یا نخوانده‌اند؛

ب - نقد نوشتاری بر پایه‌ی چاپ‌های مختلف این اثر از راه:

- نامه به ویراستار؛
- مقاله در مطبوعات فارسی بیرون از ایران؛
- مقاله در مطبوعات ایران؛ و
- مقاله در مطبوعات انگلیسی زبان.

نقدگفتاری از سوی کسانی که **یادداشتهای علم** را نخوانده اند، شاید تعجب آور باشد، ولی متأسفانه این گونه نقدها در فرهنگ ما رایج است. بانویی به من یادآور شد که یادداشتها صرفاً عبارت از نقل زندگی روزانه‌ی شاه و علم و ناهار و شام آنان است و ارزشی ندارد. از او پرسیدم که باخواندن چه بخشی از یادداشتها به این نتیجه رسیده است. پاسخ داد، هنوز کتاب را نخوانده است ولی در یک محفل روشنفکرانه دلیلی ندارد نتواند در باره‌ی یادداشتها داوری کند. شخص دیگری به من پرسید که آیا واقعاً علم خود این یادداشتها را نوشته است؟ چنین پرسشی در بسیاری از زبان‌ها زننده به شمار می‌رود، ولی در کاربرد فارسی معمولی، که بی‌دقتی در معنای کلام از خصائص آن است، سخن او تعبیر به سؤالی معصومانه می‌شود.

گونه‌های نقد **یادداشتهای علم** را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد:

- نقدهای صوری؛
- نقدهای ماهوی.

نقدهای صوری

از همان آغاز انتشار ترجمه‌ی انگلیسی و جلد یکم فارسی، برخی با گوشه و کنایه در اصالت یادداشتها تردید کردند. کمی بعد این نظر تعدیل و گفته شد که یادداشتها ساختگی نیست ولی در آن دستکاری شده است. تنی چند مدعی شدند که این دستکاری را شخص علم انجام داده است و گروه دیگری چنین هنری را در ویراستار یادداشتها سراغ گرفتند. گروهی نوشتند که چرا همه‌ی یادداشتها به همان صورت اصلی منتشر نشده است. ایراد عده‌ی دیگری، به وارونه، این بود که چرا پاره‌ای از نوشته‌های یادداشتها حذف نشده است. در مقدمه‌ی جلد یکم یادآور شده بودم که نخستین دفترچه یادداشتهای علم موجود نیست و در سال ۱۳۵۰ نیز علم یادداشتی ننوشته است. برخی این امر را به این گونه تعبیر کردند که یادداشتها را در اختیار دارم ولی به دلایلی از انتشار آنها خودداری می‌کنم. گذشته از این گروه شکاکان، چند تن از اشخاص

مطلع نیز در دقت و صحت پاره ای از رویدادهایی که در یادداشتهای آمده است تردید کرده اند.

آقای محمود طلوعی در جلد اول کتاب *بازیگران عصر پهلوی* (چاپ ایران)، در فصل مربوط به علم می نویسد که «آن چه به عنوان *یادداشتهای علم* . . . منتشر شده، متن رتوش شده یادداشتهای اصلی علم است.» اگرچه همین نویسنده یادآور می شود که «اصل یادداشتهای را ندیده، ولی با آگاهی به روحیه علم» براین عقیده است که ویراستارین یادداشتهای آن را «باب روز کرده و باحذف بعضی مطالب و افزودن مطالب دیگر، از علم شخصیتی جز آن چه بوده، ساخته است. . . . چنین به نظر می رسد که در اصل یادداشتهای مطالب بسیار دیگری . . . وجود داشته که ویراستار برای ایجاد شخصیت کاذبی برای علم، آنها را حذف کرده است.» نویسنده دامنه‌ی داستان پردازی خود را گسترش داده و بر پایه‌ی این که در دیباچه‌ی جلد یکم نوشته ام که نخستین دفترچه‌ی یادداشتهای گم شده است، می نویسد، «در یادداشتهای منتشر نشده علم قطعاً مطالبی درباره جریان مبارزه او با آیت الله خمینی و اسرار وقایع ۱۵ خرداد است، که علم در جریان انقلاب آن را مخفی کرده و انتشار این مطالب را از لحاظ خود یا خانواده اش مصلحت تشخیص نداده است.» داوری نویسنده‌ی *بازیگران عصر پهلوی* بر پایه‌ی «آگاهی به روحیه علم» است ولی روشن نیست که وی از چه راهی از «روحیه علم» آگاه شده و به چنین نتیجه‌ی ای رسیده است. با او دوست بوده، درباره اش اسناد و مدارک موثقی گرد آورده، یا این که حیثاً او را روانکاوی کرده است؟ وانگهی آگاهی به روحیه علم چه دلیلی است بر این که علم یادداشتهای منتشر نشده‌ی داشته که در آن "قطعاً" مطالبی درباره‌ی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ نوشته باشد. باید یادآور شوم که علم از آذر ۱۳۵۶ در اروپا بستری بود و توان حرکت نداشت و ۱۰ ماه پیش از انقلاب درگذشت. معلوم نیست چه گونه علم، به رغم مرگ، توانسته در "جریان انقلاب" یادداشتهای را مخفی کند.

در همین زمینه، مجله‌ی *کیهان* چاپ ایران (شماره‌ی ۲۳، سال ۱۳۷۱) زیر عنوان «علم و خاطراتش، معمول یا واقعی؟» برای اثبات جعلی بودن یادداشتهای یا دست‌کم دستکاری در آن‌ها، تلاشی فراوان کرده است. این مقاله‌ی مفصل، سراسر ضد و نقیض است. از یک سو نویسنده با استناد به ترجمه‌ی غلط و دستکاری شده در تهران می کوشد نظام شاهنشاهی را لجن مال کند و از سوی دیگر نشان دهد غرض از نگارش یادداشتهای بزرگ کردن شاه و علم است.

نویسنده‌ی مقاله از همان آغاز علم را قادر به نوشتن یادداشتها نمی‌داند. چرا؟ چون «امیر اسدالله علمی که در این کتاب می‌شناسیم و از خلال آن جملات کوتاه، شرح صحنه‌ها، آن دیالگ‌ها و محاورات با شاه، سؤال و جواب‌ها و بحث‌های منطقی و متدیک قصد دارد شاه را از دیکتاتوری باز دارد، علمی که ملت ایران . . . می‌شناسد، نیست. این علم یک عالم سیاسی است، یک فیلسوف است، یک جامعه‌شناس ورزیده است.» سپس نویسنده‌ی مقاله از نگرانی علم نسبت به آینده‌ی سلطنت درشگرف است: «این نگرانی، به نظر این نویسنده، یک نگرانی تریقی است. یعنی کسی که یادداشت‌های علم را در اختیار داشته، میل دارد قدرت پیشگویی و آینده‌نگری علم را به نمایش بگذارد. نکند قلمی که این یادداشتها را نوشته، در سال ۱۳۶۵ یا ۱۳۷۰ داشته این چیزها را یادداشت می‌کرده یا به اصل یادداشتها اضافه نموده است نه در سال ۱۳۵۲ یا ۱۳۵۵.»

نویسنده‌ی مقاله پیوسته به "علم مفروض" اشاره می‌کند و در یک جا پا را فراتر می‌نهد و از این که شاه گفته، «مگر پدر من که بود؟ یک سرباز دهاتی بی‌سواد»، نتیجه می‌گیرد که برای شاه نیز شخصیتی جعلی ساخته شده است. بر همین پایه که هدف از چاپ یادداشتها انتشار یک سلسله اطلاعات بی‌اهمیت در راستای بزرگ نمودن شاه و دربار و دولت اوست، نویسنده‌ی مقاله کوشیده سرنخی به دست آورد تا نشان دهد اگر علم به راستی یادداشت‌هایی هم نوشته باشد، ویراستار در آن دستکاری کرده است. مدرکی که برای اثبات این مدعا عرضه می‌دارد این است که در یادداشت ۶ اسفند ۱۳۴۷ علم نوشته است که «... به سفارت عربستان سعودی رفتم تا فوت ملک خالد پادشاه سابق آن کشور را تسلیت بگویم . . .»، درحالی که «مراد و مقصود آقای علم مفروض دقیقاً ملک سعودبن عبدالعزیز است.» چه گونه ممکن است علم به جای ملک سعود، نام ملک خالد را که بعدها به سلطنت رسید و در دهه‌ی هشتاد مرد، آورده باشد؟ به این سان دیگر جای تردیدی نمی‌ماند. توجیه این تناقض، از دید نویسنده‌ی مقاله، به این شرح است: «در ذهن نویسنده اصلی یادداشتها یا ویراستاری که یادداشت‌های موجود از آقای علم را ساخته و پرداخته و شاخ و برگ‌های لازم را بدان داده است، چون در دهه‌ی هشتاد زندگی می‌کند، و شاهد مرگ سلطان خالد پادشاه سابق عربستان بوده است، اشتباه کوچکی روی می‌دهد و به جای ملک سعود، خالد می‌نویسد، زیرا این علم غیر واقعی به طور ناخودآگاه به خاطر می‌آورد که خالدی بوده که پادشاه عربستان بوده و مدتی سلطنت کرده و مرده است . . . نویسنده یا نویسندگان واقعی یادداشتها که سعی دارند از

امیراسدالله خان محبوب و مورد احترام خود که حقّ حمایت و دست پروردگی برگردن همه شان دارد، یک فرانسیس بیکن، . . . یک خواجه نظام الملک . . . یک امیرکبیر یا حداقل یک مستوفی الممالک بسازند، در این جا مشت خود را وامی کنند.»

نویسندهی این مقاله از همان آغاز با پیش داوری و بی هیچ تردیدی، علم یادداشتهای را آن علمی که ملت ایران می شناسد، نمی داند. در این جا روشن نیست منظور از ملت ایران چیست؟ کدام گروه از ملت ایران علم را می شناسد، و چه گونه می شناسد، و از چه راهی نویسنده توانسته به داوری آن گروه دربارهی علم پی برد؟ در این جا نیز با همان کلی بافی همانند "آشنایی با روحیه علم" روبه رو می شویم. برداشت نویسنده یادآور یک رمان پلیسی است که در آن قهرمان داستان با حسنّ خدادادش می داند در پس پرده چه گذشته است و تنها به دنبال برگه‌ی محکمه پسندی است تا مشت خاطیان را باز کند. ماجرای ملک خالد این برگه است و بر پایه‌ی آن، داستان رنگ روانشناختی می گیرد و آنان که در دهه‌ی هشتاد یادداشتهای را نوشته یا در آن دست برده اند، دچار اشتباه شده و خود را لو می دهند. در پاسخ کافی است متن درست یادداشت ۶ اسفند ۱۳۴۷ علم را نقل کنم: « . . . امروز به سفارت عربستان سعودی رفتم و دفتر یادبود فوت ملک سعود پادشاه سابق را که به وسیله برادرش فیصل، پادشاه فعلی، عزل شده بود و در آتن به سر می برد، امضاء کردم. مرد دائم الخمر احمقی بود. . . » (یادداشتهای علم، جلد یکم، صص ۱۳۴-۱۳۳). می بینیم که به هیچ رو نام ملک خالد در میان نیست و اگر در ترجمه‌ی عجولانه‌ی متن انگلیسی به فارسی مترجمان در این جا نیز مانند بسیاری بخش های دیگر دچار اشتباه شده اند بهتر است نویسنده‌ی خرده‌گیر، که از هنر طنز بی بهره نیست، چند سطری نیز درباره‌ی کسانی که یک سند مهمّ تاریخی را به این روز در می آورند، بنویسد.

در مجله‌ی ایران شناسی چاپ واشنگتن (سال سوّم، ۱۳۷۰، صص ۸۱۵-۸۰۵)، در نقد از متن انگلیسی یادداشتهای آمده است: «ویراستار معتقدند که پیش از آن چه امروز از این خاطرات در دست است، دفترهایی دیگر هم بوده است که باید آنها را گمشده تلقی کرد. چرا؟ در این باب ویراستار توضیح بیشتر نداده اند.» همین مجله (سال پنجم، ۱۳۷۲، صص ۴۵۳-۴۵۱) در نقد جلد دوّم فارسی یادداشتهای علم می نویسد: «موضوع مهمّ دیگر در جلد دوّم یادداشتهای علم آن است که از یادداشتهای سال ۱۳۵۰ در آن خبری نیست. . . به نظر می رسد که علم

خاطرات این سال را نیز نوشته بوده است ولی آنها نیز بایست به سرنوشت یادداشتهای پیش از ۱۳۴۷ دچار شده باشند. درمورد خاطرات پیش از سال ۱۳۴۷، ویراستار محترم نوشته اند این یادداشتهای به بانک سپرده نشده و علم نیز به از بین بردن آن اشاره نمی کند. پس می توان حدس زد که این یادداشتهای در میان کتابها و اسناد دیگر او در تهران پنهان شده. در باره‌ی سال ۱۳۴۷، چه در متن فارسی و چه در ترجمه‌ی انگلیسی، به "دفترهای دیگر" اشاره نکرده‌ام و صرفاً نوشته‌ام، «از فحوای نوشته نخستین جلد موجود یادداشتهای برمی آید که جلد دیگری نیز پیش از آن نوشته شده بوده که متأسفانه به بانک سپرده نشده است» (یادداشتهای علم، جلد یکم، ص ۷). علم نگارش یادداشتهای خود را در تابستان یا اوایل پاییز ۱۳۴۷ آغاز کرد و یک روز که در همان اوان به دیدارش رفته بودم، چند صفحه ای از آن را برایم خواند. این دفتر که همانند چند دفتر دیگری بود که اکنون در دست است، گنجایش نگارش وقایع پنج شش ماه آغازین را داشت. تقریباً یقین دارم که پیش از نیمه‌های سال ۱۳۴۷ علم یادداشتی نداشته است و این نکته را آقای دکتر باهری دوست و همکار نزدیک علم نیز تأیید می کنند. ولی از یک سال پیش از این تاریخ علم دست به کار خواندن کتابهایی شد که می توانستند برای او راهنما باشند و به ویژه *روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه* را بسیار می پسندید و بارها این کتاب را در دست او دیدم. درباره‌ی سال ۱۳۵۰ هیچ گونه تردیدی نیست که علم یادداشتی نداشته است و به این نکته در یکی از یادداشتهای روزانه‌ی پس از سال ۱۳۵۲ به صراحت اشاره کرده. متأسفانه این مقاله را در واشنگتن می نویسم و به فتوکپی یادداشتهای که در لندن هستند، دسترسی ندارم. امیدوارم این نکته پس از انتشار بقیه‌ی یادداشت ها برای همه روشن شود.

برای یکی از پژوهشگران این سؤال پیش آمده که آیا «آقای علم یادداشتهای خود را سالها بعد از نوشتن دستکاری کرده اند؟» (دکتر منوچهر سروش، «پیرامون شکست سکوت»، *ره آورد*، شماره‌ی ۳۱، سال هشتم، پاییز ۱۳۷۱، صص ۳۰۴-۳۰۵). ریشه‌ی این پرسش مربوط است به دعوت شاه از آقای مهدی سمیعی (به تاریخ ۱۴ مهرماه ۱۳۵۱) برای تشکیل یک حزب اقلیت و مشورت ایشان با علم در این زمینه. آقای سمیعی نقل کرده اند که روز بعد، یعنی ۱۵ مهرماه، به دیدار علم رفته و او را در جریان امر گذارده اند. علم با اشاره به تجربه‌ی شخصی خود در حزب مردم، به ایشان توصیه می کند که این دعوت را نپذیرد. در تاریخ مورد بحث در یادداشتهای علم چیزی درباره‌ی این دیدار

نوشته نشده است ولی بیش از دوماه پس از این تاریخ، در یادداشت ۲۹ آذر ۱۳۵۱ آمده که بامداد آن روز با آقای مهدی سمیعی درباره‌ی حزب اقلیت گفت و گو کرده است. آقای دکتر سروش بر پایه‌ی نامه‌ی ای که در این زمینه آقای سمیعی به ره آورد نوشته بوده اند می‌نویسد: «جناب سمیعی برنامه‌ی خود مرقوم داشته اند که آن چه رخ داد در ۱۵ مهر ۱۳۵۱، یک روز پس از دستور شاهنشاه بود، یعنی هفتاد و چهار روز قبل از تاریخ ذکر شده توسط آقای علم. اگر نظر آقای سمیعی درست باشد، شایعه‌ی ای که آقای علم هنگامی که در جنوب فرانسه آخرین سال عمر خود را می‌گذرانده، در خاطرات خود دستکاری کرده و مطالبی در مخالفت با نظریات و سیاست شاه به آن اضافه کرده، تأیید می‌شود و الا چه گونه آقای علم که هرشب قبل از خواب وقایع همان روز را می‌نوشته، روز ۲۹ آذر می‌نویسد که امروز صبح زود سمیعی نزد من آمد.»

نتیجه گیری آقای سروش به هیچ رو قانع کننده نیست. علم به هر دلیلی در ۱۵ مهرماه اشاره ای به دیدار آقای سمیعی نمی‌کند ولی همان گونه که آقای سمیعی در همان شماره‌ی ره آورد (صص ۳۰۸-۳۰۶) اشاره کرده اند، علم از "دوستان قدیم" ایشان بوده است و بنابراین دست کم سالی چندین بار فرصت دیدار یک دیگر را داشته اند. در این صورت، بر پایه‌ی یادداشت علم، آقای سمیعی ملاقات دیگری در ۲۹ آذر همان سال با او داشته اند و این بار علم خلاصه‌ی کلی جریان را نقل کرده است. نفی این فرض به شرطی میسر است که آقای سمیعی نیز جریان آن سال را یادداشت کرده باشند تا یقین شود در تاریخ مزبور ابدأ آقای علم را ندیده اند. وانگهی مگر همه‌ی این داستان چه اندازه اهمیت دارد که علم بیمار را وادار به تجدید نظر در یادداشت خود کند و برای این کار کسی را به ژنو بفرستد تا یادداشت را پیدا کند و نزد او بیاورد تا پس از تغییر محتوای این یادداشت به خصوص پرونده را به ژنو پس فرستد.

گذشته از این مورد، ماجرای انتخاب شادروان ناصر عامری به دبیرکلی حزب مردم و تاریخ شرح آن در یادداشتهای علم، برای آقای سروش پرسش تازه ای را به میان آورده است. توضیح این که آقای مهدی سمیعی در ۲۹ اسفند ۱۳۵۱ شکست تلاش خود را برای تشکیل حزب به عرض شاه می‌رساند. شاه می‌پرسند، «پس ما چه کنیم؟» آقای سمیعی بی درنگ پاسخ می‌دهند، «شاید راه حل برگشت به همان اندیشه‌ی اولی اعلیحضرت باشد که حزب مردم اصلاح و بازسازی شود.» هنگامی که شاه می‌پرسند، «باکی؟»، ایشان نام ناصر عامری

رامی برند و به شاه اطمینان می دهند که وی شخص قابل اعتمادی است. آقای سمیعی در نامه‌ی خود به مجله ره آورد می افزایند: «به خاطر ندارم چه قدر گذشت تا بالاخره ناصر عامری رسماً به دبیرکلی حزب مردم برگزیده شد. نکته‌ی حساس و مهم این است که از نظر اعلیحضرت، ناصر عامری همان شب سال نو ۱۳۵۲ برای دبیرکلی حزب مردم معین شده بود. تصور می کنم اگر تأخیری رخ داد برای این بود که مقرر شده بود برای اولین بار، به باور من، فردی از برون دایره به مدیریت حزب مردم دست یابد.» آقای سروش نوشته‌اند که «اگر این امر صحیح باشد، باز دست برد آقای علم به یادداشتهای خودش را ثابت می کند. چه این که آقای علم موضوع را در اول تیرماه ۱۳۵۲ نوشته، در صورتی که به گفته‌ی جناب سمیعی، واقعه مربوط به ۲۹ اسفند ۱۳۵۱ است، یعنی یکصد و چهار روز قبل از روزی که آقای علم نوشته اند.» سپس باظرافت تمام می افزایند: «آیا آقای علم یادداشتهای خود را سالها بعد از نوشتن دستکاری کرده اند یا نه؟ جواب این کار در دست جناب علینقی عالیخانی است که اصل یادداشتهای آقای علم را در یک کتابخانه در معرض مشاهده همگان قرار دهند و یا به طریق رضایت بخش دیگری پژوهشگران شکاک را قانع فرمایند و الاً به اعتبار یادداشتهای بسیار پرارزش آقای علم صدمه غیرقابل جبران وارد خواهد شد.» نتیجه گیری آقای سروش از نامه‌ی آقای سمیعی به راستی تعجب آور است. آقای سمیعی می گویند به خاطر ندارند عامری در چه تاریخی دبیرکل حزب مردم شد، ولی اعلیحضرت از همان شب سال نو تصمیم خود را برای انتصاب او به این مقام گرفته بودند. فرض کنیم شاه که معمولاً در این گونه مسائل عجل نبود، در این مورد به راستی تصمیم خود را گرفته باشد. آیا دلیلی دارد که این امر را بی درنگ به آگاهی علم برساند؟ در یادداشتهای موردهای فراوانی از بی خبری علم از تصمیمات شاه دیده می شود و علم با یادآوری "الملک عقیم"، به نحوی رفتار شاه را توجیه می کند. علم هنگامی از جریان امر آگاه می گردد که شاه تصمیم خود را به مرحله‌ی اجرا درآورده و عامری دبیرکل حزب مردم می شود. اگر قرار بود علم در یادداشتهای خود یا بخشی از آنها دستکاری کند می بایست یادداشتهای شسته رفته تر می شدند تا دیگر جایی برای تردید "پژوهشگران شکاک" نباشد. گمان می کنم روی سخن آقای سروش که شایعات مربوط به دستکاری در یادداشتهای علم را شنیده اند، بامن است. ولی، به وارونه‌ی کسانی که بی پروا و سبک سرانه طعنه می زنند، ایشان می خواهند صرفاً از دست نخوردگی یادداشتهای اطمینان یابند. در پاسخ

باید عرض کنم که چندین تن یادداشتهای را دیده‌اند. یکی از اینان آقای سعیدگودرزنیاست که همه‌ی دستنویس یادداشتهای علم را خوانده و به ماشین‌نویس دیکته کرده‌اند. از این گذشته پیش از چاپ ترجمه‌ی انگلیسی، ناشر کتاب، شرکت I. B. Tauris، از من درخواست کرد دوتن را به اتفاق برگزینیم که متن انگلیسی را با دستنویس علم تطبیق و درستی ترجمه را تأیید کنند. این کار را به بانو آتاعنایت و آقای منوچهر آگاه واگذاشتیم و این دو با دقت هرچه تمامتر این کار را انجام دادند و تطابق ترجمه را با دستنویس علم تأیید کردند.

نقدهای ماهوی

درباره‌ی روش ویرایش، فصل‌های مقدماتی و ارزش و اهمیت محتوای یادداشتهای، اظهار نظرهای گوناگون و متضادی شده است که به ترتیب در زیر بررسی می‌شود.

روش ویرایش

دقیق‌ترین نقد در این مورد از آقای دکتر جلال متینی در مجله‌ی *ایوان شناسی* (پاییز ۱۳۷۱) است. ایشان و چند نویسنده‌ی دیگر به نبودن فهرست اعلام در پایان هرکتاب اشاره کرده‌اند. قصد من این بود که این فهرست را در واپسین مجلد بیاورم ولی اکنون اذعان دارم کار درستی نکرده و خوانندگان را دچار مشکل کرده‌ام. امیدوارم این کمبود را در جلدهای آینده جبران کنم. از این گذشته، برای آقای دکتر متینی این سؤال پیش آمده است که چرا میان یادداشتهای گاه چند روز فاصله است، بی آن که علت این امر در یادداشت بعدی ذکر شده باشد. باید یادآور شوم که علم همیشه دلیل وقفه در یادداشتهای را ننوشته است. برخی از یادداشتهای را نیز من حذف کرده‌ام چون هیچ‌گونه مطلبی در آن نیست و نقل آن صرفاً باعث افزایش صفحه‌های کتاب و خستگی خواننده می‌شود. به عنوان نمونه یکی از این گونه یادداشتهای را در این جا می‌آورم:

پنجشنبه ۵۲/۳/۱۰

در راسر بدم. سه نفر فضانوردی که از طرف فضانوردی هوستون به فضا فرستاده شدند که لابرآتوار فضائی Skylab را تعمیر کنند. با زحمت بسیار موفق شدند روکشی روی بدنه آن بکشند که تشعشع خورشید کمتر آن را اذیت و آزار دهد. واقعاً خبر عجیبی است، مثل این که

مایک نذر را به یک گاراژ بفرستیم که اتومبیل قراضه ما را تعمیر کند. واقعاً علم چه می‌کند. بعد هم این لابراتوار فضائی Skylab می‌خواهد با کمپیوتر وضع محصول برزیل و اتازونی و معادن تحت‌الارضی را در نقاط مختلف جهان تعیین نماید. به‌هرصورت به تعمیر می‌ارزد.

درجلدهای آینده، با مراعات تذکار به جای استاد متینی، تاریخ هر یادداشت حذف شده‌ای را یادآور خواهیم شد.

و اما با برخی از ایرادهای آقای دکتر متینی موافق نیستم. مثلاً این که طول و عرض و تعداد سطرهای هرصفحه را بنویسم، یا این که هر جا علم علامت تعجب گذاشته است، به همان صورت نقل کنم، یا بریده‌ی روزنامه‌هایی را که در پرونده‌ی یادداشتها موجود و علم به آنها اشاره کرده است، در متن کتاب بیاورم. همان گونه که در جلد اول *یادداشتهای علم* یادآور شده‌ام، بخش نخستین یادداشتها در سه دفترچه آمده است ولی از آن پس علم بر هر کاغذی که زیر دستش می‌آمده، یادداشت روزانه را می‌نوشته است، از برگ‌هایی به اندازه‌های متفاوت دفترچه‌های بغلی تا برگ‌های قطع بزرگ هتل‌های ایران و اروپا. این که مثلاً بگویم از سطر فلان تا فلان یک یادداشت در کاغذی به قطع axb و سپس در کاغذی به قطع cx نوشته شده است، خواننده چه بهره‌ای می‌گیرد؟ هم چنین اگر علامت‌های تعجب بی‌شمار یادداشتهای علم را حذف کرده‌ام، علتش این است که این علامت‌ها کوچکترین معنایی ندارند و فقط خواننده را از خواندن هرچه یادداشت است بیزار می‌کنند. درباره‌ی بریده‌ی روزنامه‌ها نیز، اگر ذکر موردی لازم بوده باشد، آن را در پانویس آورده‌ام. حال اگر خواننده‌ی ما پژوهشگری است که می‌خواهد بداند در آن روزنامه چه نوشته‌اند، به کتابخانه‌ی عمومی مراجعه کند. گمان می‌کنم اختلاف نظر در باره‌ی چنین نکته‌هایی ناشی از برداشت متفاوت آقای دکتر متینی و من از یادداشتها باشد. ایشان به ویرایش متنهای ادبی خو گرفته‌اند و به خوبی می‌دانند هنگامی که نسخه‌ای خطی از شاعر یا نویسنده‌ای به دستشان می‌رسد، چه گونه باید آن را ویرایش کنند. در چنین صورتی می‌بایست قطع کاغذ، شماره‌ی سطرهای هر صفحه و غیره را دقیقاً گزارش داد و هر علامتی را که نویسنده گذاشته است، به همان صورت نقل کرد. ولی در این جا نه با نسخه‌ی کهن دستنویس فلان شاعر روبه‌رو هستیم و نه با علامت‌گذاری برخی از نویسندگان فرنگی (و شاید هم ایرانی). علم نه سعدی و حافظ است و نه از شاعران نوپرداز امروز، و هیچ‌گونه ادعایی در این زمینه نداشته و نمی‌تواند داشته باشد. پیام

او چیز دیگری است. ارزش نوشته‌ی او به شکل ظاهر آن نیست، بلکه به محتوای گزارشی است استثنائی از یکی از دوره‌های حساس و در پایان دردناک تاریخ ایران. درویرایش یادداشتهای علم کوشیده‌ام در حدّ توان خود پیام علم را که گزارشگر و بیننده‌ی دقیقی بوده است، برای خوانندگان با روشنی و سادگی هرچه بیشتر بیاورم. به همین دلیل به جای اندازه‌گیری درازا و پهنای برگ یادداشتها، وقت فراوانی را صرف تحقیق و سپس توضیح بسیاری از رویدادها در پانویس کرده‌ام. گاهی همان چند سطر پانویس نتیجه‌ی چندین جلسه‌گفت‌وگو با آگاهان و دست‌اندرکاران آن دوران بوده است. شکل یادداشتهای علم هیچ‌گونه ربطی به محتوای آن ندارد. آن چه ارزش دارد، معنای نوشته‌ی اوست.

فصل‌های مقدماتی

گویا عنوان فصل درباره‌ی بخش‌هایی که در آغاز جلد یکم یادداشتها در باره‌ی شاه و علم نوشته‌ام، درست نباشد (آقای دکتر متینی، همانجا) و اگر فرصتی برای تجدید چاپ فراهم آید، با سپاس از این تذکار، برای آن‌ها عنوان دیگری خواهم یافت. و اما در باره‌ی مناسبت این دو فصل نظرهای متفاوتی ابراز شده است. آقای دکتر متینی آنها را صرفاً درستایش علم (فصل یکم) و درنکوهش شاه (فصل دوّم) خوانده است. چند تن دیگر نیز بر من خرده گرفته‌اند که با توجه به مقام دولتی که شاه به من اعطا کرد، و از آنجا که پیشرفت اداری خود را مدیون او هستم، نمی‌بایست از او انتقاد می‌کردم. یکی از آشنایانم که خود مقام برجسته‌ای در دربار شاهنشاهی داشت، با آن چه نوشته‌ام موافق بود ولی اعتقاد داشت که، هرچند هم درست، نباید به شاه نسبت پارانویا می‌دادم. در برابر، شمار چشمگیری از خوانندگان، چه با نام و چه در گفت‌وگو، فصل‌های مقدماتی را سودمند دانسته‌اند.

هدف از نگارش فصل‌های مقدماتی این بوده که خوانندگان را هم با علم (نویسنده‌ی یادداشتها) و هم با شیوه‌ی حکومت شاه و فضای دربار شاهنشاهی (چهارچوب رویدادهای نقل شده در یادداشتها) آشنا کنم. برخی گفته‌اند که خوانندگان خود آن دوران را می‌شناسند و نیازی نیست دید خود را بر آنان تحمیل کنم. باید بگویم که کوشیده‌ام، تا آن جا که می‌توانستم، واقع بین و بی‌غرض باشم و به هر حال آهنگ تحمیل عقیده‌ی خود را بر هیچ کس ندارم. اگر کسانی با تجزیه و تحلیل من موافق نیستند، بهتر است کمبودها یا اشتباهات

آن را یادآور شوند و با اطلاعات یا پژوهش خود به آگاهی همگان (و از جمله من) بیفزایند. درنوشته‌ی خود خواسته‌ام روش حکومت در نظام شاهنشاهی و عامل‌هایی را که موجب ناخوردگی مردم و فروپاشی آن نظام شد، بیان دارم. حال اگر در این میان شخص اول مملکت (مانند بسیاری از یک‌سالاران دیگر تاریخ) دچار پارانویا بود، باید آن را، هرچند هم که ناگوار باشد، به زبان آورد. سرانجام، اگر اکنون صدها هزار تن ایرانی آواره شده‌اند و کشوری که می‌توانست همپایه‌ی کره و تایوان باشد، به این روز افتاده‌است، باید در جایی، به گونه‌ای، بی‌راهه رفته باشد. علت این امر را باید بررسییم و توضیح دهیم و به جای کلی‌بافی و یا شعارهای احساساتی یا تبلیغاتی، به ریشه‌های گرفتاری خود پردازیم.

باور من این است که حتی خوانندگان نسل من آن دوران را نمی‌شناسند و یاب‌همه‌ی موردهایی که در فصل‌های مقدماتی اشاره کرده‌ام، آشنایی نداشته‌اند. یکی از دوستان دست‌اندرکار من که خود به بسیاری از جریان‌های آن زمان از نزدیک آشنایی داشت، اذعان کرد که تا خواندن فصل دوم مقدماتی، از تصمیم‌های اقتصادی گرفته شده در دهه‌ی ۱۳۵۰، آگاهی درستی نداشته‌است. وانگهی فراموش نکنیم که دو سوّم ایرانیان کنونی، یا در آن هنگام کودک بودند و یا هنوز پا به دنیا نگذاشته بودند. برای این اکثریت، آن چه در یادداشت‌ها آمده روایتی از تاریخ گذشته باشرایطی به کلی متفاوت از شرایط حاکم بر ایران امروز است. در نتیجه اینان می‌بایست نخست با بافتار سیاسی و اجتماعی دوره‌ی موردگفت و گو، که به دریافتن یادداشت‌ها یاری می‌کند، آشنا شوند. این که گفته شود اگر کسی در نظام شاهنشاهی صاحب مقامی بوده‌است نباید از آن دوران خرده بگیرد خلط مبحث است. اصولاً مسئله خرده‌گیری در میان نیست. آن چه موردگفت و گوست این است که آن دوران چه گونه بود و کشور به چه نحوی اداره می‌شد و چرا به رغم امکانات بی‌سابقه‌ی مالی و انسانی، از هم پاشیده شد. به باور من می‌بایست آن چه را که در این باره می‌دانیم نقل کنیم و آنان که خود دست‌اندرکار بوده‌اند، بیش از دیگران در این زمینه وظیفه دارند. خالی گذاردن میدان راه حل نیست و چه بسا به ناآگاهان فرصت می‌دهد نظرات بی‌سروته‌ی در پیش آورند و کسی را نیز یارای سنجش نباشد. برای نمونه می‌توان از کتاب ماروین زونیس زیر عنوان *Majestic Failure* [شکست شاهانه] نام برد که انباشته از اطلاعات غلط و نتیجه‌گیری‌های نادرست است. نگارش چنین طُرفه‌هایی هیچ توجیهی مگر کوتاهی ما ایرانیان ندارد.

محتوای یادداشت ها

چندتنی یادداشتهای را واقع بینانه و به صورتی جامع و دور از هرگونه نظر شخصی سنجیده اند. ولی بیشتر ناقدان تحت تأثیر سابقه‌ی شغلی، گرایش‌های سیاسی و یا تجربه‌ی پس از انقلاب خود قرار گرفته‌اند. نقد یادداشتهای هم در ایران و هم در مطبوعات فارسی و انگلیسی زبان بیرون از ایران صورت گرفته است. در یکی از نشریه‌های عربی زبان چاپ لندن به نام *المجله* (نوامبر ۱۹۹۱) نیز نقدی آمده است و شاید در مطبوعات دیگر خاورمیانه نیز مطلبی در این باره نوشته شده باشد که من از آن آگاهی ندارم. چندتنی نیز که گویا به معنای نقد آشنایی درستی ندارند همه‌ی توان خود را صرف عیب‌جویی و خرده‌گیری از ویراستار یادداشتهای کرده‌اند که درخور بحث و پاسخ نیست.

در *مجله‌ی علم و جامعه* (چاپ آمریکا) آقای ایرج پزشکی زاد بر پایه‌ی ترجمه‌ی فارسی متن انگلیسی معتقدند که «درباره ارزش خاطرات علم، تا انتشار متن کامل آنها، نمی‌توان به درستی قضاوت کرد. . . به‌رحال این گزیده خاطرات، به صورت کنونی، به خلاف ادعای ناشر متن فارسی که، برای بازارگرمی، آن را «یکی از ارزنده‌ترین و مهم‌ترین اسناد درباره بخشی از تاریخ معاصر ایران» معرفی کرده است، ارزش تاریخی چندانی ندارد.» با این همه، به نظر ایشان «انتشار این نوع خاطرات، به هر منظور و غرضی که باشد، خالی از فایده نیست. . . آن هنگام که . . . متن اصلی [یادداشتهای علم] در تمامیتش، و نه قطعات برگزیده، به سلیقه یکی از مهره‌های اصلی رژیم و ذینفع در جرح و تعدیل و پس و پیش کردن‌ها، [منتشر شود]، می‌تواند به تدوین تاریخ ایران در این دوران، در حدّ خود، کمک کند. تاریخ ایران شناسنامه ما و نسل‌های آینده ملت ایران است. اگر عمرتاریخ ایران را دوهزار و پانصدسال حساب کنیم، وقایع سلطنت ۳۷ ساله محمدرضاشاه پهلوی، با حدود یک هفتادم از عمر ملت ما آمیخته بوده و در آن اثر گذاشته است و به رغم تلاش نامعقول و بی‌حاصل حاکمان کنونی، نمی‌توان این فاصله را ننوشته گذاشت و یا یکسره آن را با رنگ سیاه اندود.» نویسنده سپس درباره‌ی چند رویداد نقل شده در یادداشتهای اظهار نظر می‌کند. در یادداشت ۴ اسفند ۱۳۵۳ (ترجمه‌ی فارسی متن انگلیسی) با اشاره به سفر قریب الوقوع شاه به الجزیره (که منجر به توافق ایران و عراق در مورد شطّ العرب و اختلاف‌های مرزی دیگر شد)، علم به عرض می‌رساند که «باید در الجزیره هیئت مطلعی مرکب از وزیر اقتصاد، رئیس بانک مرکزی،

دکتر فلاح (مدیر امور بین المللی شرکت ملی نفت ایران)، وزیر کشور (مستول اوپک) و یک عده کارشناس همراه باشند. فرمودند این خرها چه فایده دارند. عرض کردم خر و هرچه باشند، لازم است باشند. فرمودند بسیار خوب، بگو باشند». هم چنین در یادداشت ۲۹ مهرماه ۱۳۵۳ (که تاریخ آن در ترجمه‌ی فارسی به اشتباه اول آبان ذکر شده)، آمده است که «یکی از وزرا از من تقاضا کرده بود که آن وزیر دیگر را برای شام کیسینجر دعوت نکنند، چون مقام من پیش کیسینجر، اگر زبردست این وزیر که از من در پروتکل بالاتر است بنشینم، پائین خواهد آمد، چون من مأمور مذاکره با او هستم. خیلی خیلی وقتی عرض کردم، خندیدیم. فرمودند، اینها مثل گنجشک فکر می کنند.» آقای پزشک زاد با طنز آشنای خود می نویسد که «اگر قرار باشد بنده خواندن این کتاب را به جماعتی توصیه کنم، به خصوص آن را به دولتمردان . . . رژیم گذشته توصیه می کنم، تا به درجه عزت و حرمت و منزلت خود در چشم شاه بیش از پیش پی برند.»

آقای دکتر ناصر طهماسبی در مجله‌ی علم و جامعه (شماره ۱۰۵، مهرماه ۱۳۷۱) بیا یادآوری این که «همواره مخالف رژیم سلطنتی بوده و عمری با خودکامگی آریامهری مبارزه کرده است»، (ص ۱۴) **یادداشتهای علم** را «از نظر آشنائی با بخشی از تاریخ معاصر ایران، به ویژه واپسین سال های خاندان پهلوی، با ارزش و شایسته مطالعه و بررسی» می داند. نویسنده در پایان مقاله‌ی دیگری که در همین نشریه (شماره ۱۰۷، بهمن ۱۳۷۱) نوشته است وعده می دهد در آینده «گفت و گوهای سیاسی و مذاکرات اقتصادی آقای علم با رجال و سفرای خارجی را» بررسی کند تا «هموطنان مصیبت زده ما بدانند که حکومتگران خودکامه دیروز چگونه اندیشیده و چگونه عمل می کرده اند. آن وقت . . . درباره این که آیا توطئه قدرت‌های بزرگ و به خصوص کنفرانس "گوادلوپ" ما را به این روز سیاه انداخت، یا اختناق و بی تدبیری و فساد و تباهی حکومت آریامهری» می توان بهتر قضاوت کرد. (ص ۷۱)

هر دو نویسنده علم و جامعه از مخالفان نظام شاهنشاهی بوده اند و در آغاز با دیدی منفی به یادداشتهای علم می نگردند و بیشتر به نقل پاره ای از یادداشتهای که پشتیبان نظرشان باشد می پردازند. ولی با این همه، گونه ای تناقض در ارزیابی آنان به چشم می خورد. از سویی یادداشتهای را پیش پا افتاده و از سوی دیگر سندی برای درک تاریخ معاصر و طرز فکر زمامداران ایران و ریشه های فروپاشی نظام شاهنشاهی می دانند.

آقای دکتر طهماسبی در مقاله‌ی مهرماه ۱۳۷۱ خود در یک جا می‌نویسد که «یادداشتهای علم . . . به این منظور نوشته و منتشر شده است که شاه را بزرگ و هوشمند و مستقل و عالم به تمامی علوم جلوه دهد» (ص ۱۹)، و در جای دیگر گمان دارد که «یادداشتهای روزانه علم ممکن است برای عده‌ای سرگرم‌کننده و یا حتی وسیله‌ای برای به لجن کشیدن این دو نفر باشد.» (ص ۲۴) علت این تناقض را که به ویژه در مقاله‌های آقای دکتر طهماسبی دیده می‌شود، جویا شدم. در پاسخ گفتند که پایه‌ی داوری ایشان همان ترجمه‌ی فارسی یادداشتها بوده است و پس از خواندن متن اصلی فارسی، پی برده‌اند که تا چه اندازه براساس سندی "دست برده و مجعول" به قضاوت پرداخته‌اند.

مجله‌ی چشم انداز چاپ پاریس (زمستان ۱۳۷۱) یادداشتهای علم را «سند معتبر و دست اولی برای مطالعه شخصیت و روش‌ها و رفتارهای شاه و رژیم‌ی که خود مبتکر و رهبرش بود» می‌داند که «شاه را به عنوان "رهبری" به ما معرفی می‌کند که فکر و ذکری جز حفظ و حراست و اداره مملکت و پیشرفت و ترقی آن ندارد. . . با این حال، گزارش علم از طرز رفتار و سلوک شاه این تصور را تقویت می‌کند که شاه از سیاست فقط همان مدیریتش را می‌فهمید و از رویه دیگر سگه، یعنی ارتباط و پیوند با مردم و توانایی بده و بستان فکری و عاطفی با آنها، که جوهر رهبری را تشکیل می‌دهد، به کلی غافل بود.»

ارزیابی چشم انداز بریکی از اساسی‌ترین نکته‌های یادداشتها دست می‌گذارد و آن آشنایی بی‌پرده و دست اول با دید شاه در باره‌ی ایران و نقشی است که مایل بود یک تنه و بی‌هیچ هماورد، در تاریخ ایران بازی کند. در یادداشتها با شاهی رو به رو می‌شویم که نه تنها "مزدور" آمریکا و کشورهای دیگر نیست، بلکه با قدرت‌های بزرگ دوران خود سرشاخ می‌شود و آرزو دارد ایران را قدرت شماره‌ی یک منطقه‌ی خود کند. عیب کار او این بود که خود را تعیین‌کننده‌ی یکتای سرنوشت ملت ایران و تقدیم‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور می‌دانست و آمادگی مشارکت مردم را در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی نداشت. اگر شاه به حکومت قانون پای بند می‌بود و اجازه می‌داد مردم نظر خود را آزادانه به زبان آورند، چه بسا بسیاری از مخالفان او سرستیز بانظام شاهنشاهی بر نمی‌داشتند و آماده‌ی همکاری در همان نظام می‌شدند. یکی از مخالفان پیشین که یکی دو سال پس از انقلاب برای رهاندن جان خود از ایران گریخت و اکنون در یکی از دانشگاه‌های اروپا سرگرم تدریس است، طی نامه‌ای به من یادآور شد که پس از خواندن یادداشتها دریافته است که تا چه اندازه شاه

پنداری او با شاه یادداشتها تفاوت دارد و در پایان نوشت که این یادداشتها برای ما درسی است که از این پس "گز نکرده نبریم" و خود را کورکورانه در آغوش نظامی ناآشنا نیندازیم.

در مجله‌ی ره آورد (شماره ۲۹، بهار ۱۳۷۱)، یکی از دوستان و همکاران ارجمند من، زیر نام ر. ن. بوستن، در مقاله‌ی مشروح تحت عنوان «شاه و من، آنچه امیر اسدالله علم، وزیر دربار محمد رضاشاه پهلوی، در کتاب خاطرات خود نگاشته است»، نکته‌های چشمگیر «یادداشتهای علم» (متن انگلیسی) را نقل کرده است. وی در پایان مقاله نتیجه می‌گیرد که «این کتاب برای محققین تاریخ، کتاب بسیار مفیدی خواهد بود ولی به هیچ وجه نه حکایت‌کننده تمام وقایع است و نه نشان‌دهنده تمام حقایق. تصویری که خواننده از اوضاع ایران می‌گیرد، تصویری است تلخ و اندوهبار. تصویر کشوری است که شاه اتوکرات آن، همه کارها را خود به عهده گرفته . . . رجال آن از نخست وزیر تا وزراء و امرای ارتش همه بیکاره و بی‌عرضه و بی‌لیاقت بوده‌اند و خدمتگذار صدیقی در مملکت وجود نداشته است. . . کسی معایب را نمی‌دیده و نمی‌گفته . . . و او (آقای علم) یگانه کسی بوده که تمام این نارسایی‌ها را می‌دیده و به شاه می‌گفته ولی گوش شنوا وجود نداشته». نویسنده سپس می‌افزاید: «اُنا حقیقت این است که در همین مملکت، در همین آشفته بازار، هزاران میهن پرست پاک نیت هم بودند که سالیان دراز با نهایت صداقت و امانت خدمت کردند. سدها و جاده‌ها ساختند و ضمناً رادمردان بیشمار می‌بوده‌اند که دل به دریا زده، با قلم و زبان خود، بر جریان امور خرده گرفتند و از گردونه خارج شدند. حق بود که خاطره‌نویس ما حقیقت را می‌نوشت، همه حقیقت را می‌نوشت، و چیزی جز حقیقت نمی‌نوشت» (ص ۸۳).

نتیجه‌گیری نویسنده‌ی مقاله در باره‌ی این که علم تصویر تلخ و اندوهباری از اوضاع ایران می‌دهد و منکر وجود خدمتگزاران صدیق است با آن چه در یادداشت‌های علم آمده است همخوان نیست. یادداشت‌ها پیوسته به پیشرفت‌های ایران به رهبری شاه اشاره می‌کند و از بسیاری از مسئولان آن دوران به نیکی نام می‌برد. شرح وقایع آن زمان خودگویای پیشرفت پرشتاب کشور است و حتی ریشه‌ی بسیاری از گرفتاری‌ها را نیز باید در همین پیشرفت کم‌نظیر دانست. ولی نباید فراموش کرد که علم، همان گونه که چند تن از ناقدان یادآور شده‌اند، به خلاف گمان خود تاریخ‌نگاشته و صرفاً یادداشت‌های روزانه‌ای نوشته و برخی از رویدادها را نقل و از دید خود داوری کرده است. توقع این که

او همه‌ی حقیقت را بنویسد انتظار بجایی نیست. این کار از عهده‌ی تاریخ‌نگاران نیز به‌سختی برمی‌آید، چه رسد از کسی که چیزی جز یادداشت روزانه، گاهی به همراه چند سند، در بساط نداشته است. داوری درباره‌ی یادداشتهای نباید بیرون از بافتار آن باشد. علم به عنوان وزیردربار و از آن بالاتر، دوست و محرم شاه، جریان روزانه را از دید خود نقل می‌کند. میانه‌ی او با بلندپایگانی که رقیب او بودند، به ویژه با هویدا که پس از منصور جانشین او شد، تعریفی نداشت. شاه نیز از این که پیرامونیان او با یک دیگر همدل نباشند، بدش نمی‌آمد و به گونه‌ای رفتار می‌کرد که هریک از آنان گمان می‌برد رگ خواب شاه را به دست آورده است. گرفتاری نظام یک‌ه‌سالار (Autocratic) نیز در همین است. آنان که مقام بالایی دارند، می‌کوشند تا آن جا که شدنی است، خود را به مرکز قدرت نزدیک کنند و روشن است که از رقیبان خود دل خوشی ندارند. تازه در رژیم‌های دموکراتیک نیز سران قوم به تعبیری سایه‌ی یک دیگر را با تیر می‌زنند. جدال بی‌رحمانه‌ی کنونی رهبران سیاسی آمریکا یا کشورهای اروپای باختری شاهد این مدعا است. هیچ کس نیز در این کشورها، که به دموکراسی و انتقاد آزاد خو گرفته‌اند، شرح این‌گونه درگیری‌ها را تعبیر به تصویری "تلخ و اندوهبار" از کشورشان نمی‌کند.

در شماره پاییز ۱۳۷۱ مجله ره آورد، آقای پیروز مجتهدزاده در نوشته‌ی خود، «یادداشت‌های علم (نقدی بر نقدها)» نتیجه‌گیری آقای ر. ن. بوستن را درست نمی‌داند و می‌پرسد، «معلوم نیست چه انگیزه‌ای برخی نقدنویسان یادداشتهای علم را تشویق می‌کند که او را در قالب فرشته سراپا درست کاری ببینند که می‌بایستی همه‌ی حقیقت‌ها را می‌نوشت و برخلاف دیگر "فرشتگان" حکومت‌کننده، همه اسرار شخصی خود را به روی کاغذ می‌ریخت... آن چه مسلم است این که علم نه خاطرات خود را به نگارش در می‌آورد و نه کتابی از بیوگرافی خود تهیه می‌کرد. وی رویدادهای روزمره در زندگی و زمامداری شاه را هر روز یادداشت می‌کرد.» (ص ۲۲۵) در پایان این مقاله آقای مجتهدزاده می‌نویسد که «خطای محض است اگر یادداشتهای علم به عنوان زندگینامه خود وی یا زندگینامه رجال عصر محمد رضا شاه از دید علم، دیده شود. یادداشت علم را باید در بُعد تاریخی آن و در رابطه با چگونگی اداره امور کشور از سوی شاه مورد توجه قرار داد.» (ص ۲۳۱) نویسنده در بخش دیگری از مقاله‌ی خود یادآور می‌شود که «جلد اول کتاب یادداشتهای علم، ایرانی پُر از تلاش و شور و هیجان

برای آبادانی و پیشرفت را تصویر می‌کند، نه تصویری تلخ و اندوهبار. . . (ولی) علم از این که شاه تصمیم های مهم کشور را بی اعتنا به نظر مسئولان دولتی می‌گرفت و حتی حفظ ظاهر را نمی‌کرد، رنج برده و از آینده ابراز نگرانی می‌کرد.» (ص ۲۲۶) آقای مجتهدزاده رقم «هزاران میهن پرست پاک نیت» مذکور در مقاله آقای ر. ن. بوستن را گزاف می‌دانند و می‌افزاید: «اگر جامعه‌ای هزاران تن با این مشخصات داشته باشد، دوامش جاودانه است و اگر واقعاً هزاران تن با این صفات خدمت می‌کردند، جامعه‌ی ایرانی سقوط نمی‌کرد. البته هر جامعه‌ای متشکل از مردم خوب و بد است. در این زمینه می‌توان فلسفه‌ها بافت، چرا که "خوب" و "بد" مسائلی اعتباری هستند. می‌شود نشست و از بدترین آدم قهرمانی فداکار تراشید. مشکل کار در این جا پذیرفتن رقم "هزاران" است. با این همه، اگر پذیرفته شود که "هزاران" تن در کمال صداقت و دور از نفع پرستی و مقام پرستی و بی تفاوتی و با برخورداری از احساس مسئولیت درکارها، به جامعه‌ی ایرانی خدمت کردند، لزوماً باید پذیرفته شود که فرو ریختن جامعه از بالاترین نقطه شروع شد و همه چیز از بالای بالا فرو ریخت و یادداشتهای علم نیز آینده‌ی تمام نمایی جز این نیست که شیوه حکومت، شیوه‌ی نا پایدار و فرو ریختنی بوده و دیر یا زود گرفتار تندباد رویدادها آمده و نابود می‌شد، و او از این سرنوشت سخت هراسان بود. . .» (ص ۲۲۷)

اگر قرار باشد بحث بالا را به تعیین شمار کسانی که در نظام شاهنشاهی پاکدلانه به میهن خود خدمت کردند، محدود نماییم، من نیز با ر. ن. بوستن موافقم و کافی است یاد آور شوم که بیشتر بلندپایگان آن زمان امروز برای تأمین حد اقل معاش نیز گرفتاراند. ولی گفت و گو در این نیست که شمار تکنوکرات‌های دلسوز و فداکار چه بود و اینان چه کردند و چه ساختند. همان گونه که دیده شد، در رویارویی با توفان انقلاب، از دست این گروه کاری برنیامد و نمی‌توانست برآید. مسئله‌ی اساسی و ریشه‌ی فروپاشی نظام پیشین، نبودن نهادهای سیاسی استواری بود که میان خواستهای مردم و سیاست دولت پیوندی برپا سازد و بتواند در برابر تند بادهای سیاسی و اجتماعی از نظام موجود نگهداری کند. علم دریاداشتمهای خود بارها به این که رفتار دولت با مردم همچون غالبی برمغلوب است، اشاره می‌کند. این نکته‌ی مهم می‌تواند سرآغاز گفت و گوی باروری در زمینه‌ی ریشه‌های ناخوردنی مردم و انقلاب باشد ولی تنها آقایان ر. ن. بوستن و مجتهدزاده در این بحث

شرکت کرده اند.

آقای مسعود بهنود در مجله‌ی آدینه چاپ ایران (آبان ۱۳۷۱) زیرعنوان «دیکتاتورها هرگز عبرت نمی‌گیرند» بر پایه‌ی ترجمه‌ی یادداشتهای علم، همین مسئله را به میان کشیده و می‌نویسد: «می‌توان از خود پرسید جز مرگ بر دیکتاتوری، مرگ بر حکومت مطلقه، مرگ بر آن شرایط ویژه منطقه ای و داخلی که استقرار حکومتی مبتنی بر رأی یک تن را امکان پذیر می‌کند، هیچ شعاری پسندیده است؟ . . . اگر در روزهای انقلاب مفسد حکومت فردی . . . مکشوف نشده بود، امروز از موهبت آن آگاهی و تأملی که از انقلاب حاصل آمده است، دیگر می‌توان پنداشت که مردم ایران چنان سرنوشتی را نه که بر خود نمی‌پسندند، بلکه برای هیچ رقیب و دشمنی نیز آرزو نمی‌کنند». نویسنده می‌افزاید که «آن لحظه پرجذبه‌ای که یکی تصمیم می‌گیرد، تا به ندایی بیرونی یا درونی پاسخ گوید و جامعه‌ای را از خطا و گناه و عقب‌افتادگی باز دارد، آن روز پُر درخشش که یکی در خود این رسالت را کشف می‌کند که بدون دریافت مأموریت مشخص (از طریق انتخاب واقعی و رأی مردم) مردمی را نجات دهد و سعادت‌مند کند، آن وضعیت به ظاهر دلنشینی که یکی کسانی را مدّاح و دعاگوی خود می‌یابد که گوئیا حرکت او جامعه‌ای را از نقطه "بد" به وضعیت "خوب" رسانده . . . آن جاست که حکومت مطلقه (دیکتاتوری) پا می‌گیرد. در نفس دیکتاتوری فساد و تباهی است. حتّاً اگر دیکتاتور مصلح و خیرخواه جامعه و مردم و آزادی بخش آنها باشد و هزاران کیلومتر اتوبان و صدها سد و ده‌ها نیروگاه و ملیون‌ها فروشگاه ارزاق ارزان فراهم آورده باشد و شب و روز خود را وقف چانه زدن با این و آن بر سر مصالح جامعه خود کرده باشد».

جلد یکم یادداشتهای علم، با کمی دستکاری اجباری، در ایران منتشر شد ولی وزارت ارشاد از انتشار جلد دوم آن جلوگیری کرد. شنیده‌ام که اجازه‌ی چاپ مجدد ترجمه از متن انگلیسی را نیز دیگر نداده‌اند. بسیاری گمان دارند که دلیل سانسور این است که چهره‌ی شاه در این یادداشتها با آن چه تبلیغات نظام کنونی ایران کوشیده به مردم تلقین کند، تفاوت فراوان دارد. به نظر من باید افزون بر این نکته، به نقش یادداشتها در برانگیختن بحثی درباره‌ی مسئله‌ی اساسی مشارکت یا عدم مشارکت مردم در فرایند تصمیم‌گیری سیاسی نیز توجه شود. نمونه‌ی آن همین نقد آقای مسعود بهنود است که در بالا آمده و به همان اندازه وصف حال امروز ایران است که شرح کاستی‌های نظام پیشین.

نکته‌ی همانندی در *کیهان هوائی* چاپ ایران (۱۹ بهمن ۱۳۷۳) دیده می‌شود. این روزنامه زیر عنوان «انقلاب به روایت درباریان» بی‌هیچ تفسیری، صرفاً بخشی از دیباچه‌ی جلد یکم *یادداشت‌های علم* را نقل می‌کند که در پایان به این شرح است: «اندیشیدن درباره (ریشه‌های انقلاب) می‌تواند درس عبرتی برای مردم و مسئولان کنونی و آینده ایران باشد که چه کارهایی را بکنند یا نکنند، از خودکامگان پرهیزند و از شرکت مردم در کارها نهراسند و با آنان همچون کسانی نابالغ رفتار نکنند و با خواسته‌های آنان نستیزند».

در مطبوعات انگلیسی زبان انگلستان و آمریکا چند نقد جالب از *یادداشت‌های علم* شده است. مرحوم آنتونی پارسونز، سفیر انگلستان در ایران در دهه‌ی پنجاه و هنگام انقلاب، در تایمز ادبی [The Times Literary Supplement] (۹ نوامبر ۱۹۹۱) در پایان نقد خود چنین نوشت: «به این سان همه‌ی ما در اشتباه بودیم: شاه، به اصطلاح ابن خلدون، به علت "انزوای شکوهمندش"؛ من و دیپلمات‌های دیگر، به سبب این‌که متوجه نشدیم تاچه اندازه شاه در بی‌خبری بود و چه‌گونه مردم بی‌اسلحه می‌توانند آن چنان رژیم نظامی قدرتمندی را واژگون سازند. . . هم‌چنین علم، که به رغم همه‌ی فراستش، به شاه و درستی سیاست او اعتقاد داشت. او که بارها یادآور شده که سه رکن بقای کشور، فرهنگ ایرانی، مذهب شیعه، و نظام سلطنتی است، درنیافت که غربی ساختن [جامعه‌ی ایرانی] به رهبری خاندان پهلوی، دو رکن نخستین را به خطر می‌اندازد و هنگامی که انتظارات مردم از زندگی بهتر برآورده نشود، مردم برای دفاع از این دو رکن، خود رکن سوم را ویران می‌کنند. حرف آخر را مردم عادی ایران زدند و بابت این کار بهای سنگینی پرداختند». اگر اشاره‌ی پارسونز درباره‌ی "انتظار زندگی بهتر" را تعبیر به وضع اقتصادی مردم کنیم، نظر او چندان درست نیست، چرا که پیشرفت اقتصادی ایران و پیدایش طبقه‌ی متوسط نسبتاً مرفه شهرنشین - برای نخستین بار در تاریخ ایران - از دستاوردهای انکار ناپذیر آن دوران است. ولی می‌توان گفت که شرط زندگی بهتر، تنها زندگی مادی نیست. تعارض اساسی حکومت‌شاه در این بود که از ته دل می‌خواست ایران را از نظر اقتصادی و اجتماعی همانند غرب کند، ولی از نظر سیاسی، صدسال به عقب بازگرداند. مردم ایران از این‌که جامعه‌ی کم و بیش غربی بسازند هراسی نداشتند و چه بسا از آن استقبال می‌کردند. ولی نمی‌توان از یک سو مردم را با سواد، زنان را آزاد، و زندگی بیش از پیش مرفه‌ی را برای همگان تأمین کرد و از سوی دیگر به مردمی که چنین پیشرفت چشمگیری کرده‌اند، آزادی سیاسی

نداد.

جامع ترین نقد متن انگلیسی یادداشتهای علم، مقاله‌ی آقای شائول بخاش در *The New York Review of Books* (۸ آوریل ۱۹۹۳) است. مقاله‌ی مفصل ایشان جنبه‌های گوناگون یادداشتها و نتیجه‌گیری از رویدادهای نقل شده را به دقت تجزیه و تحلیل کرده است. این نوشته‌ی می‌تواند راهنمای خوبی برای دوباره‌خوانی یادداشتهای علم باشد. به نظر آقای بخاش، «هرچند نخستین یادداشتها مصادف با موفقیت‌های بزرگ اقتصادی و بین‌المللی ایران است، در ژرفای آن گونه‌ای بدبینی به چشم می‌خورد. این خود بازتاب حافظه‌ی تاریخی ایرانیان است که معتقدند همیشه ممکن است کارها به بیراهه افتند، به ویژه هنگامی که سر و کار ایران با قدرت‌های خارجی باشد. ریشه‌ی بدبینی علم این است که قدرت (سیاسی) می‌تواند زودگذر باشد و او در تشویش است که مبادا گرفتاری‌های کوچک - کمبود برق، سختی روزافزون زندگی شهری، افزایش قیمت‌ها - بر روی هم انباشته شوند و دولت را با سانحه‌ای رو به رو سازند». آقای بخاش در پایان مقاله‌ی خود می‌پرسد: «آیا کسی در مقام علم می‌توانست همت بیشتری نشان دهد تا از فاجعه‌ی فرجامین جلوگیری کند؟» و سپس خود در پاسخ می‌گوید، «اگر احساساتی را که علم در یادداشتها بیان می‌کند، جدی بگیریم، بی‌گمان می‌بایست شهادت بیشتری از خود نشان می‌داد و کمی خطر می‌کرد. ولی معنای چنین رفتاری چالش منافع سیاسی و مالی رژیم بود که خود او پاره‌ای از آن را تشکیل می‌داد. لازمه‌ی این کار این بود که با ایستادگی در برابر شاه بکوشد تا جریان تاریخ را دگرگونه کند. علم مرد چنین کاری نبود».

* * *

یادداشتهای علم روی هم رفته سرچشمه‌ی بحث‌های جالبی درباره‌ی حکومت شاه و دستاوردهای او و هم چنین ریشه‌های انقلاب و فروپاشی نظام پیشین ایران شده است. بسیاری، به درستی، از ضربه‌ی شدیدی که انقلاب و جنگ بیپرده با عراق، بر پیکر اقتصادی ایران زد افسوس می‌خورند. براین می‌بایست تغییر شرایط ژئوپلیتیک منطقه را پس از فروپاشی نظام کمونیستی در شوروی افزود. تا هنگامی که این نظام برجا بود، ایران در منطقه‌ی خاور میانه سخت تک افتاده بود، نه با کشورهای عربی میانه‌ی خوبی داشت و نه می‌توانست روی ترکیه - که

خود را بیشتر اروپایی می شمارد تا خاورمیانه ای - حساب کند. با پیدایش کشورهای مستقل در قفقاز و آسیای میانه صحنه عوض شد و ایران با سرزمین هایی که پیوند تاریخی و فرهنگی عمیقی با ما دارند، هم مرز و یا نزدیک شده است. ولی معتقدات و رفتار جمهوری اسلامی، مانع بهره برداری از فرصت های تازه است. اگر نظام پیشین می توانست از نظر سیاسی خود را با تغییر کیفی و کتی جامعه ایرانی تطبیق دهد و هم چنان برجا بماند، امکانات بی سابقه ای برای گسترش نفوذ سیاسی و اقتصادی ایران در این منطقه در اختیار می داشت و شاید شاه هم که برای تبدیل ایران به قدرت منطقه ای به دنبال بسط نفوذ در اقیانوس هند بود، از راه ترکستان و قفقاز بهتر به آرزوی خود می رسید. بدنیست که یادداشتهای علم از این دیدگاه نیز مورد توجه قرار گیرد.

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نامه خاطره نگاری در ایران

۲

با همکاری

احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | لیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!



باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
دربهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود. . .

پیش پای سحرپیشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)

خاطرات یهودیان ایران

پیوندهای قوم یهود با اقوام ایرانی، که با فراز و نشیب هایی تا به امروز ادامه یافته، به نخستین هزارهٔ بیش از میلاد باز می‌گردد. در واقع، جامعهٔ یهودیان ایران کهن‌ترین جامعهٔ یهود خارج از ارض موعوداست. شرح بخش‌هایی از سرگذشت این پیوندهای سه‌هزارساله را در مجموعهٔ متون، خاطرات و اسناد و کتاب‌های تاریخی و منظومه‌های ادبی می‌توان یافت که اغلب از فرهنگ ایرانی تأثیر پذیرفته‌اند.

از این میان، آنچه را باید، در معنای وسیع کلمه، نوشته‌های خاطره‌گونه نامید متعلق به دو دورهٔ مشخص و متمایز تاریخی است. نخست مجموعهٔ حکایاتی است که در *تورات*، کتاب مقدس یهود، آمده و برخی از آنان از نظر تاریخ‌نگاران گونه‌ای خاطره‌نگاری در عهد باستان شمرده می‌شوند. این داستان‌ها در واقع خاطرات یهودیان از زندگی در فلات ایران و روابط آنان با ایرانیان عهد باستان است و به یقین باید از منابع و مآخذ تاریخ‌نگاری آن دوران به شمار آید. از آن پس تا دوران صفوی، یعنی نزدیک به پانزده سده، خاطرات عمده‌ای از یهودیان

* زمینهٔ اصلی پژوهش‌های هایدهٔ سهیم تاریخ همدان در دورهٔ قاجار است.

ایران برجای نمانده است. دوّم، مجموعه‌ای از خاطرات یهودیان ایران از دوران صفوی تاکنون که از آن میان شش‌اثر زیر در این نوشته مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند: کتاب *انوسی* و کتاب *سرگذشت کاشان*، از دوران صفوی، گوشه‌هایی از *تاریخ جامعه ما: یادداشتهای آقا فرج‌اله نصراله اف "نبوی"*، از دوران قاجار، و *دست‌نویس پَحْرَقِل پِروشلَمی، خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری به قلم [ربیع] مشفق همدانی* و *در کوچه پس کوچه های غربت به قلم هما سرشار*، از دوران پهلوی و پس از آن.

دوران قبل از اسلام

با کوچاندن گروهی از یهودیان به شهرهای سرزمین ماد توسط شلمنآستر پادشاه آشور^۱ ارتباط این قوم با ایرانیان آغاز گردید و به تدریج گسترده شد. امروز بر ما روشن نیست که یهودیان دقیقاً چگونه به اقوام ایرانی پیوستند و چگونه پذیرفته شدند. قدر مسلم این است که از همان آغاز کار به راحتی و آزادی درگوشه و کنار این سرزمین به رفت و آمد و تجارت مشغول شدند و به زودی به دربارهای زمان خود راه یافتند و به مقامات بالا رسیدند. در پادشاهی کورش هخامنشی مرکز قدرت از ماد به پارس منتقل شد اما ارتباط یهودیان با اقوام ساکن فلات ایران نه تنها نگسست بلکه، با سیاست آزادی مذهبی کورش، عمیق‌تر گردید و داستان‌های مربوط به یهودیان ایرانی وارد کتاب‌های تاریخی-مذهبی یهودی شد.

تورات، که مجموعه‌ای از متون تاریخی و مذهبی یهودیان است، حاوی اشاره‌های بسیار به شاهنشاهان ایران باستان و رویدادهای زمان آنها است. چهارده کتاب از کتب *تورات* یا مستقیماً به داستان یا واقعه‌ای که در ایران روی داده پرداخته‌اند، مانند کتاب *استر*، در شرح حال دختری یهودی که به همسری خشایارشا^۲ درمی‌آید و به کمک عمومی خود مُردِخای از قتل عام یهودیان جلوگیری می‌کند، یا روایتی از شخصیتی ایرانی نقل کرده‌اند مثل دو کتاب *مکابییون* که در آنها نام ارشاک پادشاه اشکانی آمده و دوران او برای یهودیان دوران صلح و آرامش خوانده شده است.

از این میان هفت کتاب در رده‌ی خاطره قرار می‌گیرند از جمله کتاب *طوبیت* (طوبیا) که در آن از مهاجرت یهودیان به ماد و یهودیانی که قبل از آن زمان در ماد زندگی می‌کردند و نیز گوشه‌هایی از زندگی آنان صحبت می‌شود. در کتاب *اومیاء نیی* دولت ماد حربه‌ی خداوند برعلیه دشمنان اسرائیل خوانده شده.

در کتاب عزرا داستان بازسازی بیت المقدس، یا معبد بزرگ در اورشلیم، به دستور و کمک کورش بزرگ و داریوش اول، که سرانجام تازمان اردشیر بطول انجامید، به تفصیل آمده است. در کتاب اشعیا نبی، که حاوی پیشگویی هائی در باره همه ملل دنیاست، قطعاتی در مدح کورش و پشتیبانی خداوند از او سروده شده است. کتاب دانیال نبی مربوط به دوران خدمت او در دربار داریوش و پیش بینی های وی در مورد این پادشاه است. کتاب نحمیا سرگذشت ساقی و محرم اردشیر^۳ است و در آن بسیاری از جزئیات دربار این پادشاه ذکر شده. در کتاب زکریای نبی از ادامه بازسازی معبد به فرمان داریوش سخن رفته و نیز فتح ایران توسط اسکندر روایت شده است. این کتابها همه به زبان های عبری یا آرامی هستند ولی در آنها کلمات و اصطلاحات و نیز نامهای ایرانی بسیاری به چشم می خورد.

به این ترتیب، آشکار است که تواریخ مکتوب یهودی از دیر باز به ضبط گوشه هائی از تاریخ ایران پرداخته اند. هر یک از این کتب با اینکه به قصد روشن کردن تاریخ ایران نوشته نشده اند، حاوی جزئیات بسیار از زندگی ایرانیان یا تاریخ گذشته ایران است. غالب نویسندگان این کتب، یا سمتی در دربار داشته یا با مقامات دیوانی در ارتباط بوده اند و از این رو جزئیات جالبی از دربار و درباریان ماد و هخامنشی و اشکانی را بازگو می کنند.

در دوره ساسانی مذهب زردشت آئین رسمی دولت شد و با نفوذ مذهب یون در سیاست و دربار آزادی مذهبی پیشین از میان رفت و ناشکیبائی مذهبی به شدت بر ایران حکمفرما شد و آزارها نسبت به اقلیت های مذهبی به اوج رسید. تاکنون کتاب و سندی از یهودیان ایرانی در دوران ساسانی به دست نیامده است. ولی با توجه به سابقه یهودیان در تاریخ نگاری می توان به این باور رسید که بسیاری از کتب یهودی این دوره در طی این آزارها و کشتارها و احتمالاً تغییر مذهب های اجباری از بین رفته اند.

از حمله اعراب تا دوره صفویه

در سال های اولیه ظهور اسلام اقلیت های مذهبی از آرامش نسبی برخوردار بودند. ولی به زودی وضع دگرگون شد و با آن که قوانین اسلام اهل کتاب را حمایت می کنند، فشار بر غیر مسلمانان به صورت های مختلف و گاه تحقیرآمیز شدت یافت.^۴ با توجه به پیشینه یهودیان ایرانی در علوم و تاریخ نویسی، احتمال می رود که بسیاری از آثار آنها، درکنار آثار دیگر ایرانی، در حمله اعراب و

کشمکش های سال های اول تسلط آنان بر ایران نابود شده باشد.

از حمله اعراب تا حمله مغول تنها اسناد پراکنده ای از آثار یهودی ایرانی در نقاط مختلف جهان به دست آمده که سه کتیبه و یک نامه، که قدیمی ترین آنها هستند، از مهم ترین اسناد تاریخی و زبانشناسی ایرانی محسوب می شوند. این آثار که اصطلاحاً به آنها فارسی یهودی (Judeo-Persian) گفته می شود، همگی به زبان فارسی ولی به خط عبری نوشته شده اند. پس از آن، اولین اثر مکتوب از این دوره ترجمه ای است از تورات که در دوره حکومت قویلیای قاآن مغول و در سال ۱۲۸۰م. میلادی انجام گرفته است.

مغولان، به خصوص در ابتدای فرمان رویی خود، سیاست آزادی مذهبی را پیش گرفتند و به همین جهت اقلیت های مذهبی فرصت شکوفائی یافتند. در دوره حکومت ارغون خان مغول، سعدالدوله، که پزشکی یهودی از اهالی ابر بود، به صدارت منصوب شد و از ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۱م. زمام امور مالی امپراطوری مغول را در دست داشت. کمی بعد در دوران غازان خان، در سال ۱۲۹۸، یهودی یا یهودی زاده ای از همدان به نام رشیدالدین فضل الله همدانی، که یکی از مهم ترین شخصیت های تاریخ ایران شد، به صدارت رسید. از او آثاری بجا مانده است که معروف ترین آن *جامع التواریخ* است. از این دوره ترجمه ها و تفسیرها و نیز منظومه های بسیاری به فارسی یهودی بجا مانده است.

دوران صفویه و افشاریه

در آغاز سلسله صفوی، با تصمیم شاه اسمعیل مبنی بر تغییر مذهب رسمی ایران از سنی به شیعه اثنی عشری، ایران دچار تحولات بزرگ مذهبی شد. نجس بودن غیرمسلمانان یکی از مهم ترین باورهایی است که با این تغییر مذهب در اذهان مردم ریشه گرفت، هرچند *قرآن* اهل کتاب را نجس نمی داند و اهل سنت نیز به همین عقیده هستند. در ابتدا آزارها و تعصبات مذهبی متوجه سنیان بود و به تدریج، از دوران سلطنت شاه عباس اول، مذهبیون، پس از فراغت از شیعی کردن سنیان، متوجه غیرمسلمانان به خصوص یهودیان و زردشتیان شدند و ناشکیبائی مذهبی نسبت به آنها شدت پیدا کرد.

نادرشاه که به مذاهب گوناگون علاقه نشان می داد، نفوذ روحانیون مسلمان را محدود کرد. به دستور او *تورات* ترجمه و برای وی خوانده شد.^۱ قدرت شخص نادر شاه همراه با دلایلی که نام برده شد آسایش نسبی برای اقلیت ها به همراه

داشت.

در سال ۵۴۱۶ خلقت (تقویم یهودی) معادل ۱۰۶۷ هـ. ق/ ۱۶۵۶م یکی از مهم ترین آثار فارسی یهودی به نام کتاب آنوسی^۷ اثر بابائی بن لطف کاشی نوشته شد. این متن منظوم را باید یکی از آثار مهم تاریخ یهود ایران و تاریخ اجتماعی ایران دانست. از بابائی لطف نویسنده این کتاب، اطلاعات زیادی در دست نیست. بیشتر اطلاعات ما در باره او از بابائی بن فرهادنوه وی است. این کتاب، علی رغم اهمیت آن، هنوز به چاپ نرسیده و تنها چهارنسخه خطی از آن در کتابخانه‌های دنیا وجود دارد. از نسخه های موجود در مجموعه‌های خصوصی اطلاع درستی در دست نیست.^۸ علی رغم ارزش آن، این کتاب به دلایل مختلف برای محققین معاصر ایرانی ناشناخته مانده و تحقیقاتی که تاکنون درباره آن شده همه توسط محققان خارجی بوده است. ارزنده ترین و کامل ترین پژوهشی که بر روی این کتاب انجام شده کتاب دکتر وراباش مورین است.^۹

کتاب آنوسی یک مثنوی تاریخی منظوم است در بحر هزج محزوف به زبان فارسی ولی به خط عبری و به سبک کتاب‌های ایرانی با نام خدا، مدح پیغمبر و دلایل نوشتن کتاب آغاز می شود ولی در متن کتاب نظم تاریخی رعایت نشده است. داستان کتاب شرح آزارهایی است که در دوره سه پادشاه صفوی، شاه عباس اول، شاه صفی و شاه عباس دوم (۱۵۸۸ الی ۱۶۶۶م) نسبت به یهودیان رفته.

ماجرای کتاب در دوران شاه عباس اول با دعوای شخصی به نام غیاث الدین با پسران سیمان طوب نامی آغاز می شود. سیمان طوب، با اطلاع از عقاید خرافی شاه، یهودیان را متمم به جادوگری می کند. شاه خشمگین برخی از سران جامعه یهودیان را جلوی سگ های آدمخوار خود می اندازد. عده ای از یهودیان از ترس اسلام می آورند. از این پس هر رویداد ناچیزی بهانه ای برای آزار یهودیان می گردد.

هم زمان با این ماجراها شخصی به نام ابوالحسن لاری کلاه متفاوتی برای یهودیان تعیین می کند.^{۱۰} و می کوشد به هر طریق پوشیدن آن را اجباری کند و محدودیت های تحقیر آمیز دیگری نیز برای آنان وضع می کند. پوشیدن کلاه در همه جا با مقاومت یهودیان روبرو می شود ولی سرانجام پیروزی با ابوالحسن است. تنها در شیراز است که حاکم وقت به یهودیان اجازه می دهد بجای کلاه وصله تمایز دهنده ای بر سینه بدوزند. یهودیان جدید الاسلام تا زمان شاه صفی به ظاهر مسلمان باقی می مانند. اما در جشن های تاجگذاری شاه صفی، یک یهودی به نام داود که مقرب شاه است شفاعت یهودیان را می کند. شاه

درخواست او را می پذیرد و به یهودیان اجازه می دهد که به مذهب اصلی خود باز گردند. در دوره شاه عباس دوم ناشکیبائی های مذهبی دوباره اوج می گیرد و دیری نمی پاید که بار دیگر یهودیان به بلیه تغییر مذهب اجباری مبتلا می شوند. در برخی از شهرها به یهودیان مسلمان شده مبلغی به عنوان انعام داده می شود و این تازه مسلمانان البته از پرداخت جزیه معاف می گردند.

پس از مسلمان شدن نیز یهودیان همواره زیر نظر هستند تا متشرعین مطمئن باشند که مسلمان باقی مانده اند. به عنوان نمونه؛ هنگامی که خوانساری جدیدالاسلامی از معامله با اعتمادالدوله صدراعظم در روز شنبه طفره می رود،^{۱۱} و اعتمادالدوله متوجه می شود یهودیان فقط در ظاهر مسلمان شده اند با فشار و آزار آن هارا وادار می کند دوباره اسلام آورند. اما در شهرهای مختلف اعمال فشار یکسان نیست و ظاهراً اجرای این احکام منوط به میل و قدرت و پافشاری حکام دولت صفوی و دخالت بعضی از روحانیون روشنفکر مثل بهاءالدین عاملی و ملامحسن فیض و نیز بسته به مقاومت یهودیان است. در نهایت یهودیان ایران هفت سال در خفا مسلمان و انوس می مانند ولی سرانجام اجازه می یابند که به مذهب خود بازگردند.

ماجراهای آمده در کتاب انوسی، که بخشی بزرگ از آن درباره مسائل یهودیان در شهرهای مختلف و کشمکش بین یهودیان و دولت صفوی است، در هیچ یک از منابع ایرانی معاصر آن، به استثنای عباسنامه محمدطاهر وحید قزوینی، ذکر نشده اند.^{۱۲} ولی سفرنامه های سیاحان خارجی که در این زمان به ایران سفر کرده بودند، مانند پیترو دلاواله و شاردن، و نیز یادداشت های میسیونرهای مذهبی، از جمله کشیشان کارملیت (Carmelites)، که در اصفهان شاهد ماجراهای مذکور در کتاب انوسی بوده اند، بسیاری از وقایع این کتاب را تأیید کرده اند.

افزون بر شرح رویدادها و دگرگونی ها در رفتار مقامات مذهبی شیعه نسبت به اقلیت های مذهبی در نیمه اول قرن هفدهم میلادی، کتاب انوسی جزئیاتی از زندگی بعضی از شخصیت های معروف دربار شاهان نامبرده نیز در بردارد، از جمله: الله وردیخان، قوللر آغاسی (رئیس سپاه غلامان)، ملاجلال یا جلال الدین محمد یزدی ستاره شناس و همدم نزدیک شاه، زینب بگم، عمه شاه عباس اول و از زن های با نفوذ دربار صفوی، خان خلیل بختیاری یکی از مهم ترین درباریان شاه عباس دوم، الله وردیخان دوم، میرشکارباشی و محمد بیگ، مهم ترین شخصیت دربار شاه عباس. کتاب انوسی را در زمینه دیگری نیز باید مأخذ مفیدی دانست و آن تشریح وظایف بعضی مقامات و مشاغل در دوره صفوی است از جمله:

اعتمادالدوله (صدراعظم) که گاه تمامی اختیارات و مسئولیت های اداره مملکت را بردوش داشت؛ صدر یا دین‌پناه، که از سمت‌های مهم بوده و در طول این دوران تغییرات اساسی کرد؛ دیوان بیگی که بعد از صدرنفر دوم محسوب می‌شد؛ وزرای محلی و نیز کدخدا، سمتی که در جامعه یهودیان وقت نیز وجود داشت. صدمات روانی، اجتماعی، معنوی و اقتصادی وارد بر یهودیان در این دوره بی‌نهایت و لطمت دراز مدت آن به حدی بود که جامعه یهود ایران پس از این دوران هرگز به شکوفائی دوران قبل از صفویه یا اوایل دوره صفویه بازنگشت و جمعیت یهودیان ایران پس از این وقایع به طرز چشمگیری تقلیل پیدا کرد و بسیاری از شهرهای ایران که پیش از این دوره یهودی نشین بودند از این پس برای همیشه از یهودیان خالی شدند.

پس از شاه عباس دوم، و با شروع سلطنت شاه سلیمان، امور مملکت از دست رجال سیاسی به دست خواجگان حرم و مجتهدان افتاد و مملکت دستخوش دسیسه‌های مردان بی تجربه گردید و به مرور زمان ناشکیبائی مذهبی دوباره اوج گرفت و سرانجام عده بسیاری ناچار آزادی خود را به بهائی گزاف خریدند و فرار کردند.^{۱۳} خرید جان یا آزادی مذهبی یکی از دلایل ضعف مالی شدید یهودیان شد.

ضعف دولت صفوی در اوائل قرن ۱۸ باعث شد که در سال ۱۷۲۲ محمود افغان، رئیس طایفه غلزائی، که از ستم حاکم گرجی قندهار به ستوه آمده بودند، سپاه ایران را در در گناباد شکست داد و اندکی بعد اصفهان را گرفت و متعاقب آن شاه سلطان حسین تاج بر سر او نهاد. دوسال بعد همدان نیز به دست عثمانی‌ها افتاد. سرانجام طهماسب میرزا با کمک طهماسب قلیخان افغانه را از ایران راند ولی در ۱۷۳۶ خود از سلطنت خلع شد و طهماسب‌قلی به نام نادرشاه افشار به تخت نشست. در این اوضاع و احوال و قبل از اینکه یهودیان، پس از بازگشت به مذهب خود، فرصتی برای بازسازی مادی و معنوی جوامع خود بیابند ضربه دیگری بر آنها فرود آمد. داستان این ماجرا در کتاب دیگری به نام *کتاب سرگذشت کاشان*، نوشته بابائی بن فرهاد، که می‌توان آنرا دنباله کتاب *انوسی* دانست، شرح داده شده است. از هجده بخش کتاب فقط هشت بخش صرفاً مربوط به وقایع کاشان است. نویسنده که خود را نوه بابائی بن لطف معرفی می‌کند، از اوضاع یهودیان سایر شهرها نیز بسیار آگاه به نظر می‌رسد. از این کتاب تنها دو نسخه در کتابخانه‌های دنیا موجود است.^{۱۴} هردوی اینها همراه نسخه‌های کتاب *انوسی* در یک مجلد هستند. متن کتاب مانند دیگر متون یهودی-فارسی به خط

عبری و به زبان فارسی است. کتاب در بحر هزج محزوف نوشته شده و از نظر عروض و قافیه بسیار ضعیف است. مقایسه نثر دو کتاب *انوسی* و *سرگذشت کاشان* نزول شدید سطح فرهنگی و اجتماعی یهودیان ایران را در دوران صفوی نشان می دهد.

در باره این کتاب نیز، که شامل مقدمه، متن اصلی به دو خط عبری و فارسی و ترجمه متن همراه با پانویست های مفصل است، دکتر مورین تحقیق ارزنده ای انجام داده.^{۱۵} سه فصل اول کتاب به نام خدا و در مدح حضرت موسی و حضرت ابراهیم است و با شرح رویدادهای مربوط به تهدید و آزار یهودیان، اجبار آنان به مسلمان شدن و غارت خانه های آنان در اواخر دوران صفویه و حمله افغانه آغاز می شود. برای نمونه، مؤلف می نویسد که در شیراز هم اشرف افغان و هم طهماسب به یهودیان ظلم می رانند و عرصه را به مردم تنگ می کنند. یهودیان نیز از میر ابوالقاسم، مجتهد مشهور کاشان، می خواهند که از آنان نزد شاه شفاعت کند. خان یهودیان را به میر می بخشد ولی آن هارا مجبور به پرداخت جریمه می کند. یهودیان برای مدت هفت ماه مسلمان می شوند و سرانجام با پرداخت مبلغی مذهب خود را باز می خرنند اما آزارها همچنان ادامه پیدا می کند.

وقایع مندرج در کتاب *سرگذشت کاشان* را می توان به چند دسته تقسیم کرد: نخست داستان های تاریخی شامل شرح حمله افغانه به ایران و درگیری های آنها با صفویان و طهماسب قلی خان و نیز عثمانی ها؛ دوم سیاست هریک از گروه ها و افراد نامبرده با طبقات مختلف جامعه (مثل شاهزادگان، مجتهدان، اقلیت ها و مردم عادی)؛ سوم نتایج رفتار سوء آنها بر جامعه یهودیان ایران آن زمان.

اطلاعاتی که در کتاب *سرگذشت کاشان*، به خصوص در مورد سیاست مالی دولت صفویه نسبت به یهودیان وجود دارد، به بررسی اقتصاد این دوره نیز کمک می کند. برخی مطالب این کتاب، مانند مسموم شدن محمود افغان، در مآخذ دیگر نیامده است. افزون بر این کتاب تصویری نیز از خصوصیات رهبرانی مانند اشرف افغان و طهماسب قلی خان ترسیم و روابط هریک از آنها را با مردم به دقت تشریح می کند.

برخی از وقایع توصیف شده در این کتاب نمایانگر جو ناشکیبائی مذهبی شدیدی است که در سال های آخر سلسله صفویه و قبل از حمله افغانه به ایران حکم فرما بود. فشار و آزارهای مدام بر یهودیان در طی چند دهه، به ضعف

مالی، روانی و فرهنگی شدیدی در میان آن‌ها انجامیده و زندگی را برای آنها غیر قابل تحمل کرده بود. حمایت بعضی از مجتهدان از یهودیان نیز بهبود چشمگیری در شرایط آنها ایجاد نکرد و زندگی برای یهودیان در بسیاری از شهرهای ایران هم چنان ناپسندماند.^{۱۶}

همهٔ ماخذ موجود دال بر بدی اوضاع ایران در دوران حملهٔ افغان‌هاست. محمود و اشرف افغان بسیاری از شاهزادگان صفوی را به قتل رساندند.^{۱۷} ممکن است این خود باعث آسایش نسبی و تقلیل فشار به اقلیت‌های مذهبی در این زمان شده باشد. احتمالاً سنی بودن افغان‌ها و اختلافاتشان با ایرانیان شیعه نیز در این امر بی اثر نبود. اشرف افغان در یکی از احکام صادرهٔ خود یهودیان و اقلیت‌های دیگر را قبل از شیعیان ذکر می‌کند.^{۱۸} به این ترتیب نظر مثبت بابائی فرهاد نسبت به افغانه، علی‌رغم کشتارهای آنان، همانطور که در کتاب *سرمگذشت* نیز آمده، چندان عجیب نیست. آمینا،^{۱۹} شاعر کاشی همدورهٔ بابائی فرهاد نیز قطعه‌ای به فارسی یهودی در مدح اشرف سروده است. ولی به احتمال قوی نظر مسعود بابائی بن فرهاد صرفاً نقطه نظر یهودیان کاشان است، که مورد اعتماد و تفقد او قرار گرفته بودند، و نه نظر یهودیان دیگر شهرها در این دوره.

تفاوت آشکاری بین وقایع این کتاب با کتاب *انوسی* وجود دارد. در زمان بابائی لطف مسلمان شدن یهودیان در نتیجهٔ آزارهایی بود که از سوی قدرتمندان دولتی و مذهبی اعمال می‌شد در حالی که در دوران بابائی فرهاد اسلام آوردن یهودیان به خاطر ترسی بود که در اثر ناپسامانی‌های زمانه و یهودی ستیزی‌های مکرر در دل مردم لانه کرده و مقاومت آنها را در هم شکسته بود.^{۲۰}

دورهٔ قاجار

دورهٔ قاجار، پس از دورهٔ صفویه، یکی از تاریک‌ترین اعصار تاریخ یهودیان ایران است. سیر نزولی که با فجایع دوران صفویه شروع شد در این دوره به پایین‌ترین نقطهٔ خود رسید. از یهودیان حق مالکیت و اشتغال به بیشتر حرفه‌ها گرفته شد و قوانین سختی علیه آنها وضع گردید. فقر در میان آنان عادی و شرایط سخت روزگار به عنوان خشم و مشیت الهی پذیرفته شد. آنها که می‌توانستند رنج و خرج سفر را تقبل کنند از ایران رفتند و جمعیت یهودیان ایران به دلایل مختلف روز به روز تقلیل یافت.^{۲۱}

در نیمهٔ دوم قرن ۱۹ وضع یهودیان ایران به خصوص پس از قحطی سال

۱۸۷۱ بسیار اسفناک شد. در سال ۱۸۷۳، درسفر ناصرالدین شاه به اروپا نمایندگان یهودیان اروپا و اتحادیه جهانی یهودیان با وی ملاقات کردند و از او خواستند که به وضع یهودیان ایران رسیدگی کند.^{۲۲} در طی این سفر نمایندگان آلیانس ایسرائلیت^{۲۳} نیز شاه را دیدند و از او خواستند تا به آنها اجازه تأسیس مدرسه ای برای یهودیان ایران بدهد. اما انجام این کار بیش از بیست سال یعنی تا سال ۱۸۹۸ به طول انجامید. بازشدن مدارس آلیانس در ایران نقطه عطفی در تاریخ جامعه یهود ایران است زیرا برای اولین بار یهودیان ایران مدافعانی واقعاً دلسوز پیدا کردند. گردانندگان مدرسه نه تنها به تحصیلات دانش آموزان خود، بلکه به بهبود جامعه نیز پرداختند. یکی از بزرگ ترین خدمات مسئولین آلیانس از بین بردن وصله یهودیان بود. موسیو ژوزف کازس اولین مدیر مدرسه آلیانس در تهران، مأمورین دولت و سید ریحان الله^{۲۴} را راضی کرد که اجازه دهند بجای وصله نشان فلزی کوچکی، که آرم آلیانس بود، به سینه دانش آموزان نصب شود.^{۲۵} به این ترتیب وصله کم کم فراموش شد و از بین رفت. ثمره اقدامات مسئولان آلیانس در سال های بعد چشمگیر تر شد و دانش آموزان این مدرسه راه را برای ورود دیگران به اجتماع ایران باز کردند.

خاطره عمده در باره این دوره **گوشه هائی از تاریخ جامعه ما: یادداشت های آقا فرج اله نصراله اف "لیوی"** است که در ۱۹۸۷ بطور خصوصی به چاپ رسیده. فرج اله نصراله اف در سال ۱۸۷۳ میلادی در مشهد متولد شد و در سال ۱۹۵۱ فوت کرد. وی چهل سال ساکن دره گز و ظاهراً از افراد برجسته اجتماع آن شهر بود. او در سال ۱۹۲۹ به اورشلیم مهاجرت کرد و این یادداشت ها را در حدود سال ۱۹۳۰ در آن شهر به رشته تحریر درآورد. کتاب حاوی شرح مفصلی است از یهودی ستیزی های وحشتناک در مشهد و سایر نقاط خراسان که جامعه یهود آنجا را در تاریخ یهود ایران سمبل تحمل و پایداری کرد. تاکنون از یهودیان مشهدی معاصر این واقعه نوشته تاریخی دیگری بدست نیامده است.

به نوشته نصراله اف در سال های ۴۱-۱۷۴۰م نادرشاه، پس از فتح هندوستان، کلات را مرکز خزائن خود قرار داد و چهل خانواده یهودی را از قزوین به آنجا کوچاند. این چندی بعد شماری از آن ها به مشهد و سبزوار کوچ کردند. در مشهد به سبب تعصبات مذهبی یهودیان را در محلات پست سکنی دادند. اهالی شهر معاشرت با یهودیان را حرام می دانستند و به همین دلیل کسب و کار برای یهودیان مشکل بود. عده ای از یهودیان سرانجام به هرات، که ساکنان آن بیشتر سنی مذهب هستند، رفتند و در آنجا زندگی آسوده تری را آغاز

کردند. به گفته نصرالله اف یهودیان مشهد با غیریهودیان معاشرت چندانی نداشتند و از مراسم مذهبی آنها بی خبر بودند. در ماه مارس ۱۸۳۹ (محرم ۱۲۵۵) نادرنامی از یهودیان مشهد به دستش زخمی می رسد. حکماء توصیه می کنند که شکم سگی را دریده و بازوی خود را در شکم گرم سگ بگذارد.^{۲۶} زنی از آن محل می گذرد، سگ کشته را می بیند و تصور می کند که یهودیان به قصد تقلید و استهزاء قتل امام [حسین] این کار را کرده اند. نزد "امام جمعه رضوی" می رود و مآوقع را گزارش می دهد. امام جمعه نیز فتوای قتل و غارت یهودیان را می دهد. در روز ۲۷ مارس (۱۱ محرم) دسته های اوباش به خانه های یهودیان می ریزند، اموالشان را غارت و خانه هایشان را خراب می کنند. سی و شش تن از یهودیان در این ماجرا کشته می شوند.^{۲۷} پس از این واقعه کنیسیای یهودیان را نیز خراب می کنند و بجای آن مسجدی می سازند که به "حسینیة جدیدها" معروف می شود.^{۲۸} به دنبال این رویدادها، یهودیان مشهد زندگی دوگانه ای را در پیش می گیرند. همه در ملا عام مسلمانند ولی در خانه تمام قوانین یهودی را به شدت رعایت می کنند. مردم مشهد به تدریج پی می برند که "جدیدها" عموماً یهودی هستند ولی چون شهادت گفته اند اغلب آنها را به حال خود رها می کنند.

در بخش دیگری از کتاب نویسنده به ناشکیبائی های مذهبی در کلات اشاره می کند و می نویسد به سبب حمایت حاکم مقتدر وقت، یلانگ توشخان، مردم شهر نمی توانند آزاری به یهودیان برسانند. وی حتی در اختلاف بین یک یهودی و شیخ ابراهیم نامی، که به عنوان مجتهد از مشهد به کلات فرستاده شده بود، حق را به شخص یهودی می دهد و شیخ را که مالی از این فرد دزدیده بود از شهر بیرون می کند.

در زمان همین حاکم در کلات خشکسالی می شود و اهالی محل شکایت می کنند که غضب الهی به خاطر شراب خواری یهودیان بر آنها نازل شده و از او می خواهند که یهودیان را مسلمان کند.^{۲۹} حاکم به مسلمانان پیشنهاد می کند که دعای باران بخوانند تا خداوند باران بباراند. هنگامی که باران نمی بارد، حاکم به یهودیان همین پیشنهاد را می کند و سه روز به آنها مهلت می دهد و می گوید در غیر این صورت معلوم می شود خداوند به خاطر آنها غضب کرده است. یهودیان به دعا مشغول می شوند و از قضا در روز سوم، پس از سه سال باران شدیدی فرو می بارد. حاکم شاکیان را مورد مواخذه قرار می دهد و به حکم او تازمانی که او زنده بود یهودیان مورد آزار قرار نمی گیرند. یلانگ

توشخان قبل از مرگ به یهودیان توصیه می کند که کم کم کلات را ترک کنند و یهودیان کلات نیز از آن پس به مشهد و بخارا و سمرقند و کابل و هرات مهاجرت می کنند و کلات برای همیشه از یهودیان خالی می شود.

یکی دیگر از مهم ترین قسمت های کتاب مربوط به یهودیان هرات است. عده ای از یهودیان به خاطر آسایش و آزادی مذهبی از مشهد به هرات مهاجرت می کنند. از آنجا که افغان ها گهگاه از کابل به هرات حمله و آنجا را تصرف می کنند، در سال ۱۸۵۶ ناصرالدین شاه به مقابله برمی خیزد و لشگری به هرات می فرستد. شیعیان هرات شکایت به حسام السلطنه، رئیس قشون ایران، می برند که یهودیان کارشان تهیه نعل و میخ اسب و باروت و سرب برای سپاه افغانهاست. یهودیان، که فقط خرده فروش این اجناس هستند، محکوم می شوند. در ۹ فوریه ۱۸۵۷ همه یهودیان هرات را از زن و مرد و پیر و جوان بازداشت می کنند و چند روز بعد، با وجود برف و یخبندان، همگی را پیاده به مشهد می برند. بسیاری از آنها در طی راه پیمائی از بین می روند و بقیه در اول ماه مارس همان سال به مشهد می رسند. این عده را در کاروانسرای سکنی می دهند و آنها دو سال در این کاروانسرا می مانند. در این مدت بسیاری از آنها بر اثر گرسنگی و بی لباسی و نبودن حمام و نظافت و بدی محل از بین می روند. یهودیان مشهد هم که تازه اسلام آورده اند نمی توانند به آزادی برای آنها خوراک و پوشاک ببرند.

حاکم مشهد در ازای آزادی آنها در ابتدا صد هزار تومان و بعد هفتاد هزار تومان مطالبه می کند که خارج از وسع همه است. بالاخره پس از آنکه عده زیادی از آنها می میرند این مبلغ را به هفت هزار تومان تقلیل می دهد و تهدید می کند که اگر این مبلغ تهیه نشود بقیه هم هلاک خواهند شد.^{۳۱} یهودیان جدید الاسلام مشهد علی رغم مشکلات مالی خود سرانجام این مبلغ را تهیه می کنند و پس از آزاد کردن یهودیان هراتی آنها را به هرات باز می گردانند.

در حادثه دیگری، شخصی به نام حاج حسن اسحق از هرات به مشهد می آید و در آنجا ساکن می شود. وی گرچه شیعه مذهب بوده، در هرات در محله یهودیان زندگی می کرده و با مراسم و آداب آنها آشنائی کامل داشته است. حاج حسن که با یهودیان خصومتی دیرین داشته، قبل از عید پسیح^{۳۲} به همسایه یهودی خود می گوید که قصد دارد با عده ای از طلاب شب اول این عید به خانه های "جدید" ها سرکشی کند تا نان فطیر بیابد و ثابت کند که مسلمانی آنها ساختگی است و یهودی باقی مانده اند و وی شخصاً حکم قتل آنها را خواهد

گرفت. شب قبل از این عید، حاج حسن در خانه خود مهمانی به پا می کند. در نیمه های شب وی دچار دل درد شدیدی می شود ولی به خاطر عدم دسترسی به پزشک چند ساعت بعد فوت می کند. یهودیان این واقعه را معجزه تلقی کرده و عید را همانطور که باید جشن می گیرند.

در این کتاب چند نکته به خصوص جلب توجه می کند. یکی تضاد در رفتار علمای مسلمان نسبت به اقلیت ها است. از یک طرف امام جمعه دستور قتل عام یهودیان را می دهد و از طرف دیگر به مدرسه نزدیک محل زندگی ملاسیمانطوب، از شخصیت های مذهبی یهودی مشهد، می رود تا با او به مباحثه پردازد. در دوره ای دیگر یهودی ستیزی به گونه ای است که بجای اینکه یهودیان مسلمان شده پذیرفته شوند حاج محمد تقی بجنوردی با عوام برضد "جدیدها" تباری می کند. به عبارت دیگر حتی اسلام آوردن یهودیان نیز آتش یهودی ستیزی را خاموش نمی کند. آشکار است که در این دوران جان و مال یهودیان بازچه علما و مذهبیون بوده و حکام محلی و حکومت مرکزی قادر یا مایل به جلوگیری از این مظالم نبوده اند.

وجود افسانه و باور، در این کتاب از ارزش و اهمیت تاریخی آن نمی کاهد. نام ها، تواریخ و بسیاری از وقایع آمده در این کتاب با شخصیت های تاریخی و وقایعی که در تواریخ معتبر ذکر شده اند تطبیق می کنند. افزون بر این، چند واقعه مانند کوچاندن یهودیان به کلات و وقایع جنگ هرات، که در تاریخ منطقه اهمیت دارند، بادقت و در جزئیات ضبط شده اند. ولی مهم ترین وقایع مذکور در کتاب داستان مسلمان کردن اجباری تمام افراد یک اقلیت مذهبی در یک منطقه، مجازات یهودیان هرات، یهودی ستیزی و جو ناشکیبای ایران در آن زمان است که حتی در حدود نیم قرن بعد نیز تقریباً به همان شدت ادامه داشته.

دوران پهلوی و پس از آن

اقدامات ترقی خواهانه ای که کم و بیش در نیمه دوم سلطنت ناصرالدین شاه آغاز شده بود، به دلایل مختلف کمتر به ثمر رسید و ایران هم چنان در تاریکی باقی ماند. پس از نابسامان هائی که در اثر انقلاب مشروطه و جنگ جهانی اول و نیز سست عنصری سه پادشاه آخر قاجار بوجود آمده بود، سر انجام زمام امور به دست رضا شاه پهلوی افتاد. از جمله پی آمدهای تلاش وی برای دستیابی به قدرت و تمرکز امور در حکومت مرکزی، محدودیت شدید نفوذ و قدرت مذهبیون بود. کاهش قدرت مجتهدان یکی از مهم ترین عوامل بهبود وضع اقلیت های مذهبی

شد. بسته شدن مدارس خارجی و یکنواخت کردن سیستم آموزشی نیز باعث شد اقلیت های قومی و مذهبی بتوانند بطور مساوی درکنار یکدیگر و با دیگر ایرانیان تحصیل و با آنها حشر و نشر کنند. این البته بدان معنی نیست که تعصبات مذهبی در این دوره بکلی از بین رفت. اِثاً در نتیجه این سیاست ها و دگرگونی ها ناشکیبائی مذهبی در جامعه تاحدی کاهش یافت و اقلیت ها توانستند به تدریج به مقامات بالای فرهنگی و اداری و اقتصادی دست یابند.

درسال ۱۹۷۸ انقلاب اسلامی باردیگروضع را دگرگون کرد. جنبه مذهبی این انقلاب و به قدرت رسیدن رهبران روحانی خاطرات گذشته های نه چندان دور را برای بسیاری زنده کرد. بسیاری آینده را نامطمئن و متزلزل یافتند و ایران را ترک کردند. جمعیت یهودیان ایران به حدود یک چهارم آنچه بود تقلیل یافت.^{۳۳} درخاطره نوشته های دوران پهلوی خط نوشتاری از عبری به فارسی تبدیل شده است، زیرا با بازشدن مدارس آلیانس یهودیان اجازه یافتند که آزادانه خط فارسی بیاموزند. تفاوت بین نوشته های یهودیان و مسلمانان نیز کم کم از بین رفته و موضوعات مورد بحث بیشتر جنبه عمومی به خود گرفته است. از این دوره دستنویسی از یَحزَقیل پِروشلمی، برجای مانده. وی در سال ۱۳۴۰ به اسرائیل مهاجرت کرده و هم اکنون ساکن آنجاست. این دستنویس در دفترچه ای خط دار نوشته شده و درحدود ۱۴۰ صفحه است. نویسنده اهل کاشان و از خانواده بزرگی است. متأهل است ولی از فرزندى نام نمى برد و به میزان تحصیلات خود اشاره ای نمی کند ولی اشعار پراکنده در متن نوشته نشان آشنائی وی با ادبیات فارسی است.

در ابتدای دستنویس، تاریخ آذر ۱۳۶۴ بچشم می خورد، اما مشخص نیست که این تاریخ دستنویس حاضر است یا دستنویس قبلی که از بین رفته. توالی تاریخی رویدادها بطور کلی رعایت شده ولی در بین صفحات گاه داستانی از گذشته نیز آمده است. نویسنده تاریخ بسیاری از داستان هائی را که شرح می دهد ذکر نمی کند و گاه مشکل بتوان فهمید که داستان توصیف شده خاطره ای است یا داستانی که نویسنده از دیگری شنیده است. حاشیه نویسی در سراسر متن به چشم می خورد. نثر کتاب، به زبان ساده و گاه محاوره ای و به زبان و خط فارسی است.

این نوشته را می توان به چند بخش تقسیم کرد. در ابتدای اولین بخش آن نویسنده نقشه ساده ای از محله یهودیان کاشان و خیابان های اصلی آن رسم کرده و در صفحات بعدی صورتی از ۴۰۱ خانواده یهودی کاشان با ذکر محل

زندگی آنها، تعداد خانواده هائی که جزو این خانوار محسوب می شدند یا با آنها زندگی می کردند، آورده و در کنار اسامی بعضی از آنها شرح کوتاهی نیز درباره خانواده آنها داده است. بخش بعدی شامل داستان هائی است از گذشته بعضی یهودیان کاشان و اطراف آن. در همین قسمت شرح رفتاری که مسلمانان کاشان با یهودیان این شهر داشته اند در طی چند داستان آمده است: پیرمردی یهودی از نزدیکی امام زاده ای می گذرد. آخوند محل به بودن یک یهودی در آن مکان مقدس اعتراض می کند. مردم پیرمرد را به قصابی می برند و او را مانند لاشه ساعت ها به قناره ای آویزان می کنند تا سر انجام شخصی سر می رسد و او را نجات می دهد. از سوی دیگر، نویسنده به داستان نانوائی اشاره می کند که علی رغم دستور یکی از مجتهدان که به یهودیان نان خمیر و بد بدهد، نان خوب دستچین می کرده و خود برای آنها می برده است. به گفته نویسنده سبزی و میوه فروشان کاشان، چون همتایانشان در دیگر شهرها، به یهودیان اجازه نمی دادند به میوه ها یا سبزیجات آن ها دست بزنند و به همین بهانه بعضی از فروشندگان کالای نامرغوب خود را به یهودیان می فروختند و آنها حق شکایتی نداشتند. به نوشته یروشلمی مسلمانان حتی برای خرید روغن ماشین ساخت کارخانه یک یهودی نیز احتیاج به فتوای خاص از یک مجتهد داشتند.

یروشلمی، در قسمتی که مربوط به حکمای یهودی معروف کاشان است، ضمن داستان هائی شرحی هم از دورویی ها و تعصبات برخی کسان نقل می کند. فتحعلی خان صبا،^{۳۴} از رجال کاشان دچار گرامزدگی می شود. حکیم هارون از حکمای معروف کاشان را به بالین او می برند. وی با دست خود دارویی با آب هندوانه آماده می کند و به مریض می خوراند و حال وی بهبود می یابد. آخوندی که در اطاق بوده به فتحعلی خان می گوید که چون آشامیدنی به دست یهودی خورده، بهتر است دهان خود را آب بکشد. فتحعلی خان با تغییر وی را از اطاق بیرون می کند. در چنین محیطی حکیم نهورای، پزشکی حاذق و محبوب، که به نور محمود معروف بوده، به سبب اعتراض مجتهدان که غیرمسلمان نمی تواند به این اسم خوانده شود، نامش را به پور محمود تبدیل می کند.

قسمت دیگری از کتاب شرحی است از بهائی شدن بعضی یهودیان کاشان و اراک در حدود سال ۱۳۱۲. به عقیده نویسنده علت موفقیت مبلغین بهائی عدم آگاهی یهودیان و رهبران مذهبی آنها بوده است. نویسنده داستان مباحثه ملا (میرزا) ابوالفضل گلپایگانی^{۳۵} با ملایحزقل بن ملاسرائیل نمودی را می آورد و می گوید ملا ابوالفضل از پاسخ به سئوالات ملایحزقل در می ماند و جمعیت

شنونده متفرق می شود.

دیگر از بخش های مهم کتاب شرحی از دوران خدمت نظام وظیفه نویسنده در حدود سال ۱۳۱۸ است. با اعلام اجباری شدن خدمت سربازی برای جوانان در ابتدا پاسبان ها به خانه ها فرستاده می شوند تا جوانان را به خدمت ببرند. یروشلمی شرح جامعی از دوران خدمت خود از جزئیات لباس سربازی گرفته تا خوراک و حتی نحوه قضای حاجت شبانه در سربازخانه را ارائه می کند. وی از سربازی و گروهبان ها و رواج فساد و رشوه خواری در سربازخانه شاکی است ولی راههای شکایت را بسته می بیند. او که در دوران خدمت در اداره بارکشی ارتش به کار مشغول بوده، از این اداره، افسران آن، خصوصیات آنها و روابطشان با یکدیگر به تفصیل می نویسد. و نیز در خلال داستان هایش افراد درستکار و امین و هم چنین افراد فاسد این دستگاه را معرفی می کند. یروشلمی از دزدی حیره سربازها و فروختن آن توسط سرگروهبان قسمت نیز شرح جالب و جامعی به دست می دهد.

در آخرین بخش کتاب، که یکی از بخش های طولانی آن است، نویسنده به شرح حال خود می پردازد. در ابتدا از ورود به یک دبستان یهودی غیر سنتی می نویسد، از یکی از معلمان مسلمان مدرسه، به نام شیخ ضیاء الدین نراقی، که معمم بوده، بیش از همه تعریف می کند و خود را مدیون تعلیمات او می داند. همچنین می نویسد که برادرش در رشت به تجارت مشغول بوده و در زمان قیام میرزا کوچک خان به خاطر نابسامانی اوضاع و عدم امنیت در آن منطقه به کاشان باز می گردد. به گفته او فقط پس از اعدام سران جنگلی است که مردم بار دیگر روی آسایش می بینند. در همین زمان است که پدرش نیز به شمال می رود و در رودبار به تجارت می پردازد. وی که در خانه طبیبی بزرگ شده، کمی باطب سنتی آشناست و در نبودن پزشک در آن منطقه به مداوای بیماران می پردازد و به این وسیله گاه آتش بعضی تعصبات را نیز خاموش می کند.

در سال ۱۳۰۵، با بسته شدن مدرسه ای که در آن درس می خوانده، یروشلمی برای اولین بار از کاشان خارج می شود و همراه پدر از راه تهران به رشت و بندرپهلوی و سایر شهرهای گیلان می رود. مشاهدات وی و اثری که هریک از این شهرها بر وی می گذراند با جزئیات و به شیرینی آمده و تفاوت هایی که در این زمان بین شهرهای مختلف ایران وجود داشته تشریح شده است. وی از تهران به کرج و قزوین و از آنجا به رودبار که محل کسب پدر و برادر است می رود. در رودبار نویسنده از زبان مردم متعجب می شود. رشت را متفاوت از

دیگر شهرها می‌یابد و از آن بسیار تعریف می‌کند و می‌نویسد در رشت همه مردم لباس های بسیار خوب و مرتب در بردارند و زنها بدون نقاب به خیابان می‌آیند. وی در این شهر برای اولین بار به یک حمام "نمره" می‌رود و آن را بسیار تمیز و زیبا می‌یابد. در همین بخش شمه ای نیز از نحوه تجارت در شهرهای مختلف ایران، تجارت ابریشم، نرخ اجناس تجارتنی، فرش بافی درکاشان و غیره گفته شده است. به گفته نویسنده با وجود احترام متقابلی که بین بازرگانان یهودی و مسلمان وجود داشته، گاه حسادت های شغلی باعث تبعیضاتی نسبت به یهودیان می‌شده است.

دستنویس یحزقل یروشلمی به ویژه از دو نظر اهمیت دارد. نخست، این نوشته شرحی است از جامعه یهود کاشان در اواخر قرن ۱۹ میلادی و نیمه اول قرن بیستم و با توجه به اطلاعاتی که از دو کتاب *انوسی* و *سرگذشت کاشان* در دست است، نه تنها می‌توان به چگونگی تحول جامعه یهود بلکه به فراز و نشیب شکبائی مسلمانان کاشان در برابر این جامعه پی برد. دومین و شاید مهم ترین نکته در باره این نوشته هنر فوق العاده نویسنده آن در ضبط جزئیاتی است که نوشته او را گنجینه ای از اطلاعات کوچک و بزرگ درباره زندگی در کاشان بطور اخص و ایران بطور کلی می‌کند. به عنوان نمونه، نویسنده هنگام توصیف یکی از ماجراهای کتاب شرح کاملی از مداوای یک بیمار با جزئیات تهیه داروی مورد نیاز به دست می‌دهد و یا در جای دیگر در شرح یک بازار، بهای اجناس آن و نحوه قیمت گذاری کالا و مقدار نفعی را که برای فروش در نظر گرفته می‌شده شرح می‌دهد. همچنین است تصویری که از سربازگیری و سربازخانه در دوران رضاشاه ترسیم می‌کند.

کتاب *خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری*، به قلم [ربیع] مشفق همدانی اثری دیگر درباره دوران پهلوی است.^{۳۶} نویسنده در سال ۱۲۹۱ شمسی در همدان متولد شده، تحصیلات خود را ابتدا در مدرسه آلیانس همدان و سپس دبیرستان پهلوی همان شهر به پایان رسانده و مدتی نیز در دبیرستان دارالفنون دبیر زبان فرانسه بوده است. ضمن تحصیل در دانشسرای عالی به خدمت وزارت امور خارجه درآمده و در عین حال به ترجمه چند کتاب موفق شده است. مشفق مدتی ریاست خبرگزاری پارس را به عهده دارد و روزنامه نگاری را با همکاری با روزنامه های *مهر* و *مهرگان* و *میهان* آغاز می‌کند و به سردبیری روزنامه *میهان* برگزیده می‌شود و پس از ترک آن، دست به انتشار مجله *کاوین* می‌زند. پشتیبانی او از مصدق به تبعیدش به ایتالیا می‌انجامد. پس از سال ها زندگی در تبعید به ایران باز

می‌گردد و مدتی مصدر مشاغل مختلف می‌گردد، ولی بار دیگر ایران را ترک می‌کند و مقیم ایالات متحده آمریکا می‌شود.

ده بخش اول کتاب به بیوگرافی نویسنده اختصاص دارد و زندگی وی را از ابتدا تا خدمت در خبرگزاری پارس و سردبیری روزنامه کیهان دنبال می‌کند. بخش‌های دهم تا بیست و ششم (بجز بخش‌های دوازدهم و شانزدهم) به تفسیر وقایع سیاسی دوران زندگی او اختصاص دارد و بخش‌های دوازدهم و شانزدهم بیست و هفتم الی بیست و نهم به ترتیب به وقایعی که نویسنده شاهد آنها بوده است و نیز عواملی که در زندگی او اثر مثبت داشته‌اند. در نثر کتاب تجربه سال‌ها روزنامه‌نگاری و خبرنگاری به خوبی آشکار است.

پس از مختصری راجع به همدان و زیبایی‌های آن، اولین خاطره نویسنده مربوط به نخستین تجربه وی از یهودی‌ستیزی در کودکی وی و اثر آن بر اوست. وی می‌نویسد علی‌رغم رابطه دوستانه با همسایگان و اهل محل،^{۳۷} هنگامی که در پنج سالگی برای اولین بار برای خرید ماست به بقالی سرگذر می‌رود و می‌بیند که فروشنده از دست زدن به کاسه ماست او خودداری می‌کند متوجه نظام اجتماعی غیرعادلانه‌ای می‌شود که به نام و در قالب مذهب وجود دارد. بعدها نیز در راه مدرسه با گونه‌های دیگری از این تعصبات روبرو می‌شود. ولی می‌بیند که در دبستان وضع دیگر است و کودکان مسلمان بسیاری در مدرسه آلیانس پا به پای یهودیان تحصیل می‌کنند و با آنها دوستی دارند.

بخش بعدی کتاب حاوی شمه‌ای است درباره تاریخ ایجاد اتحادیه جهانی یهودیان و مدرسه آلیانس در همدان و نقش بسیار مؤثر مدیران و معلمان آن در تحول شخصیت نویسنده و موفقیت‌های او در زندگی. مشفق شرح می‌دهد که چطور علاقه وی به تحصیل مورد توجه مسیوکهن، مدیر مدرسه، قرار می‌گیرد و وی او را به مطالعه هرچه بیشتر تشویق می‌کند. مسیوکهن برای آن که دانش‌آموزان مدرسه بتوانند به دانشگاه بروند، تصمیم می‌گیرد که برنامه مدرسه آلیانس را با مدارس دولتی هماهنگ سازد و با استخدام بهترین دبیران همدان آموزش زبان فارسی را در این مدرسه به سطح دبیرستان‌های دیگر برساند.

از خدمات تاریخی آلیانس تلاش برای کاستن از شکاف ژرفی است که بین یهودیان و مسلمانان وجود داشت. آوازه مدرسه آلیانس به زودی در همدان پیچید و سران ادارات همدان و افسران لشکر غرب و حتی بازرگانان و بازاریان فرزندان خود را برای تحصیل به این مدرسه فرستادند. آلیانس همدان از دو لحاظ از مدارس دیگر متمایز بود. یکی از لحاظ آموزشی زیرا برنامه آن نه تنها شامل

دروس معمولی بود بلکه شامل ورزش و سخنرانی های آموزنده و تئاتر و پیک نیک برای دانش آموزان نیز می شد. دیگر اینکه دختران نیز با پسران به تحصیل مشغول بودند و در زمانی که نه تنها مدارس دخترانه در همدان حکم کیمیا داشت، بلکه نزدیک بودن دختران و پسران عملی ناپسند شمرده می شد، دانش آموزان دختر و پسر این مدرسه نزدیک به هم و گاه، در کلاس های بالاتر، در کنار هم تحصیل می کردند.

نویسنده از دو معلم ایرانی این مدرسه نیز به اختصار یاد می کند، یکی صالح فروزان معلم عالم علوم دینی و دیگر موسی راسخ که خود از اولین فارغ التحصیلان این مدرسه بود. پس از تحصیل در آلیانس مؤلف به دبیرستان پهلوی همدان می رود و از این دبیرستان فارغ التحصیل می شود. از خاطرات دوران تحصیل مشفق در همدان بازدید احمد شاه قاجار، در راه سفر اروپا، به همراه سردار سپه، از این شهر است. قیافه نافذ رضا شاه و قد بلند او و تضادی که باقد کوتاه و هیکل فربه احمد شاه داشته برای نویسنده جالب و فراموش نشدنی است. شرح آماده شدن دانش آموزان و آماده کردن لباس متحدالشکل برای همه در عرض یک روز، نمائی طنز آمیز از تلاش مسئولان امر است. در عین حال، شکوه و مراسم آن روز برای نویسنده خاطره انگیز است. در بخش دیگری از کتاب نویسنده خاطراتی چند از اقامت عارف قزوینی در همدان و روزهای آخر زندگی او را بازگو می کند و به ملاقاتش با قمرالملوک وزیری و زندگی و خصوصیات اخلاقی این زن هنرمند می پردازد.

سومین بخش کتاب به شرح حال شموئیل حییم (معروف به موسیو حییم) وکیل اسبق یهودیان در مجلس اختصاص دارد. حییم، که از اقوام نویسنده بوده است، یکی از مردان پیشرو روزگار خود بود و با توجه خاصی که به بهبود وضع یهودیان و کارهای اجتماعی داشت و با تهور و بی باکی ذاتی توانست، چه در دوران وکالت خود و چه بعد از آن، شرایط بهتری برای یهودیان ایران فراهم کند. در زمانی که یهودیان هنوز در اجتماع پذیرفته نشده بودند فعالیت های موسیو حییم بسیار چشمگیر بود و به همین دلیل وی یکی از قهرمانان جوانان و روشنفکران زمان خود شد. اما به زودی حییم درگیر رقابت هایی برای کسب قدرت شد. به اعتقاد برخی از جمله نویسنده کتاب، اتهامات وارده به او، یعنی توطئه سوء قصد علیه رضاشاه، که منجر به اعدامش گردید، از طرف هواداران دکتر لقمان نهروای، رقیب انتخاباتی وی، بوده است.

مشفق پس از فارغ التحصیلی، به عنوان مترجم در روزنامه ایوان و سپس

وزارت جنگ شروع به کار کرد و سپس در پایان دوران خدمت نظام وظیفه به استخدام خبرگزاری پارس درآمد و هم زمان به تحصیل در دانشسرای عالی تا اخذ دوره لیسانس پرداخت. در بخش نهم کتاب وی شرح مفصلی در مورد چگونگی به وجود آمدن روزنامه کیهان، شخصیت دکتر مصباح زاده، که نویسنده نسبت به او اظهار علاقه فراوان می کند، بعضی نویسندگان این روزنامه و نقش خود وی به عنوان سردبیر می آورد. افزون براین، نویسنده در لابلای بخش های کتاب به شرح وقایع روز از جمله واقعه آذربایجان و شکست پیشه‌وری، نفوذ امریکا در ایران، و سوء قصد به شاه می پردازد. در شرح چگونگی انتشار مجله کاپوین نیز، که از ابتدای کار جای خود را در میان نشریه های موفق ایرانی باز کرده بود، به نحوه دخالت اداره سانسور در کار مطبوعات و ملاقات های خود با سپهبد رزم آرا و دکتر مصدق، و ماجرای ملی شدن نفت اشاره می کند. در بخش چهاردهم کتاب، در توصیف خصوصیات اخلاقی دکتر مصدق، مشفق همدانی با اینکه خود یکی از هواداران وفادار مصدق است از قضاوت یک طرفه می پرهیزد و جنبه های منفی شخصیت وی را نیز ترسیم می کند.

بخش های بعدی کتاب، شرح مختصر است از تاریخ ایران پس از سقوط مصدق تا سقوط شاه و حوادث پس از انقلاب مانند گروگانگیری و نقش امریکا در مسائل ایران و جنگ ایران و عراق. در این بخش ها نویسنده جا به جا به گوشه هایی از زندگی خود و خاطراتش می پردازد. در لابلای سطور این بخش هانیز، درخطوطی کلی و بی طرفانه به ترسیم سیمای برخی از شخصیت های سیاسی ایران، از جمله دکتر منوچهر اقبال، اسدالله علم، هوشنگ انصاری، مهندس روحانی دست می زند.

با اینکه نویسنده به خاطر حرفه روزنامه نگاری اش احتمالاً می توانسته بسیاری از ماجراهای پس پرده را که خود شاهد عینی آنها بوده بازگو کند و درباره بسیاری از شخصیت های تاریخی و رجال سیاسی ایران، که با آنها ملاقات کرده، و نیز نحوه گرداندن روزنامه کیهان، اطلاعات جامع تری در اختیار خواننده قرار دهد از این کار اجتناب کرده و در بسیاری از این موارد به نظر اجمالی به مسائل بسنده کرده است. به سخن دیگر، در این صفحات شرح تازه و ناگفته ای در مورد مسائل سیاسی روز، که از رئیس خبرگزاری پارس و سردبیر یکی از دو روزنامه بزرگ ایران انتظار می رود کمتر دیده می شود. اما این به آن معنی نیست که کتاب خالی از ارزش و یا اطلاعات مفید است.

آخرین اثر مورد بررسی این مقاله در کوجه پس کوجه های غربت^{۳۸} نوشته هما

سرشار است. سرشار تحصیلات ابتدایی و دانشگاهی خود را در تهران به پایان رسانده و در آمریکا در رشته مدیریت ارتباطات درجه فوق لیسانس گرفته است. در تهران بامجله زن روز و روزنامه کیهان همکاری داشته و تا انقلاب اسلامی نیز برای مدتی با سمت تهیه کننده، نویسنده و مجری برنامه در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران مشغول به کار بوده و در آمریکا نیز به کارهای مطبوعاتی خود ادامه داده است.

کتاب، مجموعه ای است از یادداشت‌های پراکنده درباره تجربیات و مشاهدات نویسنده از وقایع پیرامونش. نثر کتاب ساده و همراه باطنزی دلنشین است. لغات خارجی گهگاه در متن به چشم می‌خورد، که یکی از خصوصیات زبان ایرانیان برون مرزی است. مطالب مورد بحث در کتاب متنوع‌اند و روال خاصی را دنبال نمی‌کنند. شرحی درباره سفرنامه مظفرالدین شاه؛ مسائل روز آمریکا و ایران، مانند گزارشی از جلسه سازمان ملی زنان آمریکا و هشتمین سالگرد جنگ ایران و عراق؛ گفتگو با دوستی که از ایران آمده و به خاطر مسائل آنجا دچار افسردگی روانی است؛ گوشه‌هایی از کار و حرفه نویسنده؛ سفرنامه‌ها؛ مسائل مربوط به ایرانیان برون مرزی به خصوص ایرانیان مقیم آمریکا؛ و سرانجام نکاتی در باره خود نویسنده و خانواده اش از زمینه‌های مطرح شده در این کتاب‌اند.

در بخش "حدیث نفس"، که به صورت جزئی از مقدمه آمده و یکی از طولانی‌ترین بخش‌های کتاب است، نویسنده با صراحت خاطراتی را از کودکی خود، رفتاری‌های مالی خانواده، خواستگاری همسر آینده اش، تحصیل در دانشگاه و نیز گوشه‌هایی از خاطراتش از افراد نزدیک به او که در شخصیتش تأثیر بسیاری داشته‌اند، آورده است. در قطعه "به یادکوچه بچگی‌هایم"، که یکی از قسمت‌های جالب کتاب است، اجتماع کوچک و سنتی کوچه‌ها و محلات تهران را به زیبایی تصویر می‌کند. نویسنده در لابلای مسائل روز یادی هم از همکلاسان سابق خود می‌کند. بخشی به نام "وطن بازیافته" درباره اعتصاب غذای گروهی از ایرانیان در اعتراض به جنگ است. سرشار در این قطعه علاقه باز یافته نوجوانان ایرانی را - که از ایران خاطره‌ای بیش ندارند - به وطن ناشناخته، در فرزندانش می‌بیند.

در جلد دوم کتاب، نویسنده به مذهب خود و مسائل مربوط به آن توجه بیشتری پیدا می‌کند که در دو مقاله مفصل منعکس است. یکی مقاله ای است تحت عنوان «یک بار دیگر و برای آخرین بار» در پاسخ به دکتر فرهنگ مهر و اعتراض او که باید صفت "ایرانی" قبل از "یهودی" در نام سازمان‌ها و انجمن‌های

یهودیان آورده شود. جواب سرشار در این مقاله به صورت شکوایتیه‌ای است از سال‌ها تبعیض و تعصب که وی به‌عنوان یک یهودی در ایران و در بین ایرانیان مسلمان در خارج از ایران متحمل شده است. وی معتقد است که عنوان کردن این گونه مطالب در شرایط فعلی جز ایجاد نفاق بین ایرانیان سودی ندارد و می‌پرسد چرا در زمانی که تبعیضات و تعصبات شدید نسبت به یهودیان اعمال می‌شد نه دکتر مهر و نه کس دیگری اعتراضی نکرد.

مقاله دوم، «در وطن خویش غریب» آئینه‌ای است از آنچه بر یهودیان در ایران می‌گذشت و شاید هم هنوز می‌گذرد. نویسنده در این مقاله از روزهای آخر خدمتش در روزنامهٔ *کمپان* می‌نویسد. درحالی که تا قبل از انقلاب جو غیرمذهبی در ایران باعث از بین رفتن یا کاهش برخی تعصبات شده بود، انقلاب اسلامی اجازه داد تا کسانی توسن تعصبات خود را رها کنند. نویسنده که مدت‌ها به راحتی در دفتر روزنامهٔ *کمپان* به‌عنوان مترجم به‌کار مشغول بوده متوجه می‌شود اخباری که از پاریس در بارهٔ آیت‌الله خمینی می‌رسد برای ترجمه به او نمی‌دهند و در پاسخ به پرسش‌هایش بی‌پرده به او می‌گویند که خبرهای مربوط آیت‌الله خمینی را به زن یهودی نمی‌دهند «چون نجس میشه». هنگامی که نویسنده در این مورد با دوست روزنامه‌نگاری درد دل می‌کند دوست به جای همدردی به او می‌گوید که یهودیان جایی در ایران ندارند و بهتر است از آن کشور بروند. در این اوضاع و احوال است که سرشار دیوار حرمت بین اقلیت‌ها و دیگرمردم را از بین رفته می‌بیند و برای اولین بار تصمیم به ترک وطن می‌گیرد.

تحول فکری نویسنده در این سری نوشته‌های نمایان است. وی در ابتدا بیشتر دلمشغول مسائل شخصی و وابستگی‌های به ایران و مسائل ایرانیان است ولی به تدریج دیدی باز تر پیدا می‌کند و به مسائلی عمومی‌تر می‌پردازد تا جایی که مسائل روز و برنامه‌های اجتماعی، انتخابات، و جامعهٔ ایرانیان مقیم کالیفرنیا صفحات بیشتری را به خود اختصاص می‌دهند.

نتیجه‌گیری

کتاب‌های تاریخی یهودی و خاطرات یهودیان ایران را از دو نظر باید دارای اهمیتی به‌سزا دانست. نخست آن که این آثار آئینه‌ای از فراز و نشیب‌های تاریخ یهودیان ایران و نشان‌دهندهٔ سیر تحول جامعهٔ آنان در ایران‌اند. با آن که یهودیان در ابتدا به‌عنوان قومی غیر ایرانی به سرزمین ماد آمدند، به زودی جای

خود را در کنار مردم این سرزمین باز کردند و جزئی از آن جامعه شدند. آنها زبان کشور جدید خود را پذیرفتند و امروز، زمانی که بسیاری از گویش‌های قدیمی ایرانی فراموش شده است، یهودیان ایران آن زبان‌ها را حفظ کردند. حتی برخی از سنت‌ها و باورهای ایرانی وارد مذهب یهود شده است. دوّم، این منابع مؤید این واقعیت‌اند که اوج و اعتلای جامعه یهود ایران همیشه هنگام وجود آزادی مذهبی و کاهش یهودی‌ستیزی در کشور بوده است. از همین روست که در دوره‌های ماد، هخامنشی، اشکانی و مغول، یهودیان در دربارهای وقت مصدر مقامات عالی شدند. در دوران پهلوی نیز، با آن که یهودیان به مقامات درباری، سیاسی یا ارتشی نرسیدند، ولی ظرف مدت کوتاهی توانستند به مقامات بالای اجتماعی، اقتصادی، علمی و دانشگاهی برسند. به عبارت دیگر زمانی که راهی باز بوده است، یهودیان همیشه سهمی در بهبود جامعه داشته‌اند. نمونه‌های آن را در کتب تورات و خاطرات نصرالله اف، یروشلمی، مشفق همدانی و سرشار می‌بینیم.

در مقابل، نشیب یهودیان همیشه مصادف با زمانی بوده است که مذهب حاکم و رهبران آن در ایران به اقتدر سیاسی یا حکومتی رسیده‌اند. در دوران ساسانی، که رهبران زردشتی به چنان قدرتی دست یافتند که موبدی مانند کرتیر به خود اجازه می‌دهد کتبیبه‌ای به نام خود نقش کند، پیروان مذاهب دیگر با ناشکیبائی‌های مذهبی روبرو شدند و بسیاری از آن‌ها کشته شدند. به همین ترتیب نیز در صدر اسلام و یا دوران صفویه و بعد از آن نیز یهودیان تحت آزارهای بسیار قرار گرفتند. اگر عباسنامه محمد طاهر قزوینی را، که تنها مأخذ ایرانی‌ایست که حتی اشاره مختصری به فجایع دوران صفویه کرده است، منبع موثقی فرض کنیم، می‌بینیم که تنها عده یهودیان مسلمان شده در دوره صفوی بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر (۲۰,۰۰۰ خانواده) بوده است، در حالی که سیصد سال بعد، در اواخر دوران پهلوی، با وجود رشد سریع جمعیت یهودیان ایران نسبت به دوران قاجار، کل جمعیت یهودیان ایران به زحمت به ۱۰۰,۰۰۰ نفر می‌رسید، به همین ترتیب، ظرف مدت کوتاهی پس از انقلاب اسلامی ایران، بار دیگر جمعیت یهودیان ایران به حدود یک چهارم کاهش می‌یابد.

از طرف دیگر، به سبب تعصبات مذهبی دیرینه، علی‌رغم نزدیکی فرهنگی و، مهم‌تر از آن، علی‌رغم نزدیک به سه هزار سال تاریخ مشترک، امروز هنوز یهودیان ایران به عنوان جزئی از ملت ایران پذیرفته نشده‌اند و فرهنگ و ادبیات آنان که باید بخشی از ادبیات فارسی دانسته شود در وطن آنها کاملاً ناشناخته

مانده است. محققان ایرانی غیریهودی برای آشنائی با این مآخذ و استفاده از آنها تمایلی نشان نداده اند در حالی که پژوهندگان اروپائی سالهاست با استفاده از این منابع توانسته اند، به خصوص در زمینه های تاریخ و زبانشناسی ایرانی پژوهش های ارزنده ای انجام دهند. شاید این که نوشته های ادبی و کتب تاریخی یهودیان ایران، تاپیش از دهه های اخیر، به زبان فارسی ولی به خط عبری بوده دلیل دیگر بی عنایتی پژوهشگران ایرانی به این گونه آثار است. باشد که این نوشته در باره خاطرات یهودیان^{۳۹} به سهم خود نقش و اهمیت آنها را در تحقیقات تاریخی ایرانی نمایان کند.

پانوشت ها:

۱. تورات، کتاب دوم پادشاهان، باب هفدهم، آیه ششم.
 ۲. درمورد شخصیت تاریخی استر و اینکه آیا اَحْشَوْزُش تورات همان خشایار شاه بوده است بحث بسیار شده. امروزه عقیده براین است که این وقایع در زمانی دیرتر، شاید دوران اشکانی، اتفاق افتاده اند. ن. ک. به:
- Shaul Shaked, "Two Judeo-Iranian Contributions: 1. Iranian Functions in the Book of Esther", *Irano-Judaica. Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages*, ed. Shaul Shaked, 1982, pp. 292-303.
۳. نام این پادشاه در تورات اَرْتَحْشِسْتَا آمده و گمان می رود که وی همان اردشیر اول باشد.
 ۴. مثلاً رسم تحمیل لباس یا نشانه بر یهودیان و سایر غیرمسلمانان در زمان خلیفه عمراین خطاب (۱۳ الی ۲۴ هـ.ق. / ۶۳۴ الی ۶۴۴ م) رایج شد و در دوران خلیفه الحکیم (۳۸۶ الی ۴۱۲ هـ.ق. / ۹۹۶ الی ۱۰۲۱ م) باقوانین سخت و تحقیر آمیز به اوج خود رسید.
 ۵. ن. ک. به:
- J. A. Boyle, "Dynastic and Political History of the Il-Khans," *The Cambridge History of Iran 5, The Saljuq and Mongol Periods*, ed. J. A. Boyle, Cambridge: Cambridge University Press, 1968, pp. 369-372.
۶. حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، سه جلد در دومجلد، چاپ دوم، لس آنجلس، سازمان فرهنگی ایرانیان یهودی-کالیفرنیا، ۱۹۸۴، چاپ اول، تهران، ۱۹۶۰، جلد سوم، کتاب پنجم، صص ۴۷۱-۴۷۸.
 ۷. آنوس، بروزن هنوز، کلمه ای است عبری به معنی کسی که به اجبار تغییرمذهب داده باشد.
 ۸. نگارنده فقط یک نسخه از این کتاب را قبل از انقلاب در یک مجموعه خصوصی در ایران دیده است.
 ۹. ن. ک. به:

Vera Basch Moreen, *Iranian Jewry's Hour of Peril and Heroism: A Study of Bābā ibn Lutf's*

Chronicle (1617-1662), American Academy of Jewish Research, Texts and Studies, Volume VI, New York and Jerusalem: The American Academy for Jewish Research, 1987.

۱۰. قوانین مربوط به تحمیل لباس یا نشانه بر غیر مسلمانان پس از دوران خلیفه الحکیم فقط گاه به گاه اجرا می شد. تا آنجا که اطلاع داریم این قوانین پس از استیلای مغول، و لاقلاً در ابتدای حکومت آنان، به خاطر شکیبائی مذهبی آنها، به اقلیت های ایرانی تحمیل نشد.
۱۱. یهودیان روز شنبه را مقدس می دانند و از کارکردن در این روز منع شده اند.
۱۲. محمدطاهر قزوینی، عباس نامه، به اهتمام ا. دهقان، اراک، ۱۳۲۹، صص ۲۱۸-۲۱۹.
۱۳. ن. ک. به:

A Chronicle of the Carmelites in Persia, Vol. 1, London, Eyre & Spottiswoode, 1939, p. 408

۱۴. نگارنده یک نسخه از این کتاب را در یک مجلد همراه با کتاب بابائی بن لطف در تهران دیده است.

۱۵. ن. ک. به:

Vera B. Moreen, ed., *Iranian Jewry During the Afghan Invasion: the Kitāb-i Sar Guzasht-i Kāshān* of Bābā'ī b. Farhād, *Freiburger Islamstudien*, Vol. XIV, Stuttgart, Franz Steiner Verlag, 1990.

۱۶. لوی، همان، ج ۳، ص ۴۶۴.

۱۷. ن. ک. به:

L. Lockhart, *The Fall of the Safavi Dynasty Under the Afghan Occupation of Persia*, Cambridge, Cambridge University Press, 1958, pp. 10-113.

۱۸. همان، صص ۲۹۸-۲۹۹.

۱۹. بنیامین میشل کاشانی متخلص به امینا ترجیع بندی در مدح اشرف نوشته که نسخه ای از آن در مجموعه مؤسسه بن صبی در اورشلیم است.

۲۰. ن. ک. به: Moreen, *Sargozasht*, p. 17

۲۱. برای شرح مفصل تاریخ یهودیان ایران در این دوره ن. ک. به: لوی، همان، جلد سوم، کتاب ششم، صص ۵۰۶-۸۱۷.

۲۲. لوی، همان، ص. ۷۷.

۲۳. Alliance Israélite Universelle در سال ۱۸۶۰ به همت موزس مونتیه فیوری انگلیسی، سولومون مونک فرانسوی، آدولف کریمو، نماینده پارلمان فرانسه، و نیز ۱۷ تن از روشنفکران فرانسوی برای تأمین آزادی یهودیان و دفاع از حقوق آنها در سراسر جهان تأسیس شد. آلیانس ایجاد مدارس برای یهودیان را سر لوحه کارهای خود قرارداد و اولین مدرسه آن در تطوان مراکش در سال ۱۸۶۲ افتتاح شد. اولین مدرسه آلیانس در ایران در سال ۱۸۹۸ در تهران تأسیس شد.

۲۴. سید ریحان الله آخوندی بود که با استفاده از ضعف دولت وقت باعث آزار بی حد یهودیان تهران شد و بار دیگر وصله را باب کرد. ن. ک. به: لوی، همان، ج ۳، صص ۷۷۳-۷۸۲.

۲۵. همان، ص ۷۸۱.

۲۶. لوی این ماجرا را با کمی تفاوت نقل می کند و تاریخ آن را ۱۸۳۸ می داند: لوی، همان، ص ۵۸۹.
۲۷. با توجه به تعداد یهودیانی که در اصل به آنجا مهاجرت کردند، این رقم درصد بسیار بالائی است.
۲۸. جدید یا جدیدالاسلام نامی است که به یهودیان تازه مسلمان شده مشهد اطلاق می شد.
۲۹. مشابه این ماجرا در دوره شاه سلیمان نیز اتفاق افتاده که در تاریخچه کارملیت ها شرح آن آمده است. ن. ک. به: *Chronicle*, vol, 1, p. 408.
- تاریخ این ماجرا معلوم نیست ولی به نظر می رسد مربوط به دوران نادرشاه باشد.
۳۰. سلطانمراد میرزا حسام السلطنه چندین بار والی خراسان شد و در این جنگ سردار قشون ایران بود: محسن خان اعتمادالسلطنه *چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین شاه: جلد اول المآثر والآثار*، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۶۹.
۳۱. امکان دارد تقلیل مبلغ مورد مطالبه حاکم وقت از ۷۰۰,۰۰۰ به ۷,۰۰۰ تومان به دلیل کم شدن عده بازداشت شدگان به علت مرگ آنها باشد. اگر این رقم رابطه مستقیم با عده زندانیان داشته باشد، بدین معنی است که ۹۰٪ یهودیان بازداشتی در این دوسال به هلاکت رسیدند.
۳۲. عید پسخ (در انگلیسی Passover) یادبود آزادی یهودیان از اسارت فرعون به دست حضرت موسی است. در طول این عید یهودیان بجای نان فطیر می خورند و از خوردن هرچه ورآمده باشد اجتناب می ورزند. شروع این عید در این تاریخ ۱۸ آوریل ۱۸۹۲ بود.
۳۳. طبق آمار غیررسمی جمعیت فعلی یهودیان ایران بین ۲۳,۰۰۰ و ۲۶,۰۰۰ نفر برآورد شده است.
۳۴. فتحعلی خان کاشانی ملک الشعراء، متخلص به صبا، از شعرای دوران فتحعلی شاه بوده است.
۳۵. میرزا ابوالفضل گلپایگانی یکی از مبلغین معروف بهائی بود. ن. ک. به: مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲، ۱۳، و ۱۴ هجری*، تهران، ۱۳۷۱، ج ۱، صص ۵۴-۵۵. وی در بهائی شدن یهودیان، به خصوص در شهرهای کاشان و همدان، نقش اساسی داشت.
۳۶. مشفق همدانی، *خاطرات نیم قرن روزنامه نگاری*، لس آنجلس، ۱۳۷۰.
۳۷. در همدان، برخلاف سایر شهرهای ایران، یهودیان مجبور به سکونت در محله های مخصوص نبودند و در شهر پراکنده بودند. دلیل آن شاید قدمت دوران زندگی آنان در این شهر بوده باشد.
۳۸. هما سرشار، *در موجی پس موجی های غربت*، لس آنجلس، شرکت کتاب، ۱۳۷۲.
۳۹. درسال های اخیر خاطرات بسیاری از یهودیان ایرانی در مجلات و کتب مختلف چاپ شده است. به مناسبت صدمین سالگرد تأسیس مدارس آلیانس در ایران نیز خاطرات عده بسیاری از دانش آموزان سابق این مدارس جمع آوری شده است و به زودی درمجلدی منتشر خواهدشد.

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نامه خاطره نگاری در ایران

۲

با همکاری
احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | لیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!

باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود. . .

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)



سرگذشت نامه های آذری ها

هدف این مقاله بررسی زندگی و احوال آذربایجانی‌هائی است که خاطرات خود و یا قسمتی از آنرا به آذربایجان و تاریخ معاصر آن تخصیص داده اند و یا به نحوی در رویدادهای این خطّه شرکت داشته اند. در این میان ممکن است کسانی مثل غلامحسین ساعدی باشند که روزگار کودکی و جوانی خود را در آذربایجان گذرانیده و با زبان و خصوصیات قومی آن دیار بستگی عمیقی داشته باشند، و یا دولتمردانی چون ساعدمرآغه ای و تقی زاده که به عنوان یک سیاستمدار در مقطعی از تاریخ آذربایجان نقشی ایفا کرده اند.

سرگذشت نامه هایی که آذربایجانی‌ها نوشته اند اصولاً بر دو نوع است: نوع اول همانند سرگذشت نامه دیگر ایرانیان بیشتر درباره وقایع مربوط به ایران به طور کلی است و توجه خاصی به خصوصیات قومی و زبانی آذربایجان و یا دیگر مسائل ویژه آن ندارد. در نوع دوم، نویسنده سرگذشت این خصوصیات را در نظر می‌گیرد و اگر هم خاطرات خود را به آذری نوشته باشد ویژگیهای بومی این سرزمین را مدّ نظر دارد.

* نویسنده، مترجم و استاد سابق دانشکده ادبیات دانشگاه‌های تهران و برکلی.

اگر این سرگذشت‌ها و خاطره‌ها را براساس تقدّم تاریخی آن‌ها مورد بررسی قراردهیم نخست باید به چند اثر ازدوران مشروطه بپردازیم. حاج محمدتقی جورابچی، بازرگان تبریزی، در حروفی از هزّاون کاندو عبارت آمد خاطرات خود را از وقایع تبریز و رشت در سال‌های ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ هجری قمری نوشته است.^۱ این نوشته رساله‌ای است بی‌آغاز و انجام و ظاهراً بخشی است برجای مانده از خاطراتی مفصل‌تر و مشروح‌تر. کتاب با ذکر حوادث اوایل جمادی الثانی سنه ۱۳۲۶، که اهالی تبریز بیرق‌های سفید بر سر درختانها نصب کردند و سواران رحیم خان چلیپانلو داخل شهر شدند، آغاز می‌شود و با وعده شرح وقایع محرم ۱۳۳۰ و کشتار فجیع مشروطه خواهان، از آن جمله ثقه الاسلام،^۲ پایان می‌پذیرد. نگارنده در باره انگیزه نوشتن خاطراتش می‌نویسد: «سبب نوشتن این تاریخ، همین بلوای آخری بود که دو هفته مانده بود که از زیادی غم و غصه و خیالات، این را می‌نوشتم. کارها که امنیت پیدا کرد، دیگر ممکن نشد بنویسم.» چنین به نظر می‌رسد که نویسنده در ضمن کارهای تجاری و رفت و آمد بین رشت و تبریز به نوشتن این خاطرات مشغول بوده است. گرچه جورابچی به زندگی خودش چندان اشاره نمی‌کند و از خانواده‌اش سخن نمی‌گوید، اما نکاتی درباره شخصیت او، کسب و کارش و درگیری‌اش در نهضت مشروطه و علاقمندی‌اش به این نهضت از خلال نوشته‌هایش به خوبی هویداست.

نویسنده این خاطرات از این که در مورد جزئیات به کتابی و یا کسی مراجعه نکرده است از خوانندگانش پوزش می‌طلبد و می‌گوید این کارها «در این حالت پریشانی امکان نداشت.» وی گرچه نویسنده نیست ولی وقایع را همانگونه که دیده با جزئیات و روز به روز می‌نویسد و تصویری جاندار از فضا و احوال آن روزگار تبریز به دست می‌دهد. به عنوان نمونه شرح می‌دهد که چطور ستارخان نمی‌توانست چپاول مال مردم به دست سربازان رحیم خان و بیدادگری آنها را تحمل کند و از همین رو نزد یکی از علما می‌رود و استخاره می‌کند. همه می‌گویند: «این دیوانه است، با هفده نفر می‌خواهد که با این قدر سوار طرف باشد.» اما مجاهدین که در گوشه و کنار بودند به او ملحق می‌شوند و عاقبت هم موفق می‌شود. حاج جورابچی چند روز بعد می‌نویسد:

^۱ رحیم خان هم با سواره‌های خودش به محله‌ی شتریان آمد. روزها جمع به اسلامیه شدند. یک بیرق سفید آورده، به در مقام صاحب الامر نصب کردند و فتوای بابی شدن پانزده محله

از مجلس اسلامی بیرون آمده، به اطراف و دهات پراکنده نمودند که «ایها الناس! حکم مجتهد تبریز و سایر علمای اسلامی است [که] اهالی پانزده محله تبریز بی دین و بابی شده اند؛ خون و مال آنها حلال است، جهت اینکه مشروطه می خواهند.» از هرجا جمع شدند. ستارخان هم در امیرخیز و چند جا [ی دیگر] سنگربندی نموده؛ و چند نفر گرجی [و] قفقازی بودند، آنها بمب درست می کردند.

تا اواخر ماه جمادی الثانی، دعوا از طرفین بود؛ چقدر توپ [و] تفنگ می انداختند، به [تقریر نمی آید که شهر یک پارچه آتش شده بود. خانه هایی که درمیان واقع شده بودند، آنها اهل [و] عیال را بیرون آوردند [به] محله دیگر بردند. در نزدیکی خانه ی ما سنگر بسته بودند. در خانه اهل [و] عیال واهمه می کردند، [به] محله اهراب جمع می شدند. نایب محمد تلگرافچی آنجا بود، نمی گذاشت از آنجا کسی تفنگ بردارد. ما هم اهل خانه را به اهراب، خانه ی کربلایی احمد بیجارچی بردیم، خودمان درخانه بودیم.

از خاطرات ارزنده این دوره که شاید یکی از جالب ترین خاطرات سیاسی روزگار ما باشد **زندگی طوفانی** تقی زاده است که در سال های آخر زندگی او نوشته شده است. تقی زاده، پس از گذشت سالیان دراز به یاری حافظه فوق العاده خود اغلب حوادث را با ذکر تاریخ روز وقوع آنها ذکر می کند. ولی افسوس که در این خاطرات وی بیشتر به ذکر حوادث سیاسی می پردازد و از مسائل فرهنگی و علمی و دیدار و بحث هایش با مستشرقان نامداری چون هنینگ، بیلی و مینورسکی و دیگران سخنی به میان نمی آورد. برخی کسان به خاطرات تقی زاده از آن رو انتقاد کرده اند که بسیاری از مسائل را مسکوت گذاشته است. با این همه، فعالیت های این مرد چنان متنوع و جالب بوده و در جریان تاریخ معاصر اخیر ایران چنان دست داشته است که ارزش آنچه را که نوشته اندک نمی توان دانست.

از قریب چهارصد صفحه خاطرات عمر تقی زاده حدود شصت صفحه نخست اش در باره روزگار جوانی او در تبریز و سفرش به قفقاز، بیروت و مصر و برگشتنش به عنوان وکیل مجلس اول به تهران است. دیگر بخش های کتاب نیز، که شرح درگیری مشروطه خواهان تبریز با محمدعلیشاه و سفر نویسنده به قفقاز و اروپا پس از بمباران مجلس است، نکاتی خواندنی در بردارد.

تقی زاده از روزگار تحصیل خود و اینکه چگونه با ولع بی حدی عربی، فرانسه، انگلیسی و علوم نوین را یاد گرفته و مدتی هم به تحصیل طب مشغول بوده شرح بسیار جالبی در کتاب آورده است. تأسیس کتابخانه ای در تبریز، به کمک دوستش محمدعلی خان تربیت، انتشار مجله **مجمیع فنون**، و ایجاد داروخانه ای

به کمک یک دکتر ارمنی و وارد کردن دارو از خارج از جمله فعالیت های او در اوان زندگی بوده است. تقی زاده در این خاطرات اوضاع و احوال و محیط زندگی روشنفکران تبریز و رابطه آنها با قفقاز و مصر و هم چنین با معلمین مدرسه آمریکایی تبریز و مقاومت و کارشکنی های خشکه مقدسان و مستبدین را ترسیم می کند. به اعتقاد تقی زاده محمد علیشاه از روزگار ولیعهدی با مردم تبریز دشمنی خاصی داشته است. وقتی که به سلطنت می رسد و با اسباب و اثاث از تبریز به سوی تهران حرکت می کند تبریزیان جلوی قافله را می گیرند و نمی گذارند آنها را به تهران ببرند. این رویداد محمدعلیشاه را به شدت می آزارد. «بعدها اسم تبریز نمی شد پیش او برده شود. آنقدر بد بود که خیار بیلانکوه از تبریز برایش آورده بودند دور انداخت و گفت چیزی که از تبریز بیاید نمی خورم.» (ص ۴۸) تقی زاده در سالهای ۲۳-۱۳۲۲ قمری به قفقاز و شامات و مصر سفر می کند و در این سفر و هم چنین سفرهای بعدی با اشخاص جالبی آشنا می شود، از آن جمله با جلیل محمدقلی زاده نویسنده مشهور آذربایجانی و مدیر مجله ملا نصرالدین که تقی زاده او را "مولیر" شرق می نامد و نیز با محمد آقا شاه تختینسکی، مدیرمجله شرق روس، و عمر فائق نعمان زاده از نویسندگان بنام قفقاز. چندی بعد به دعوت طالبوف به داغستان می رود و چند روز در خانه او اقامت می کند. در این میان از طرف مردم تبریز به نمایندگی مجلس انتخاب می شود و از طریق رشت به تهران می رود. در تهران اطلاقی به سه تومان درماه اجاره می کند. در باره نخستین روزهای اقامتش در تهران می نویسد:

مجلس شورای ملی در هفده شعبان باز شده بود. من هم شوق و ذوقم پیدا کردن مجلس بود. از تبریز به همین منظور آمده بودم. آنجا را پیدا نمی کردم. از هرکس می پرسیدم سراغ نمی دادند تا آنکه ایام رمضان مسجد و بازار که می رفتم درگلوبندک کسی سلام علیک کرد. برگشته هاشم ربیع زاده را تصادفا دیدم که درطفولیت همسایه و همدرس من در تبریز بود. خوشحال شدم. پرسید چند روز است به تهران آمده ام. گفتم که سه چهار روز بیش نیست. از او پرسیدم این مجلس کجاست؟ گفت بیا برویم. . . درشکه صدا کرد باهم نشسته رفتیم به همین بهارستان. مجلس تازه به آنجا رفته بود. تمام مردم در حیاط (جلو در ورودی) کفش ها را می کنند. رفتیم همان اطاق که قبل از ورود به طالار جلسه هست. آن وقت آنجا که حالا گویا جلسه خصوصی مجلس است مجلس بود. توی تماشاچی ها نشستیم. (ص ۵۶)

خاطرات احمد کسروی با عنوان زندگی من، که اندکی پیش از قتل او در سال

۱۳۲۳ در تهران به چاپ رسید، شاید یکی از جالب ترین و دقیق ترین سرگذشت نامه های روزگار ما باشد. در اساس کتاب شامل دو قسمت است یکی از آغاز زندگی او یعنی ۱۲۶۹ شمسی تا سی سالگی. این بخش وضع تبریز در آغاز مشروطه و سپس جنگ اول جهانی و نهضت خیابانی و آمدن کسروی به تهران در سال ۱۲۹۷ را در برمی گیرد. «ده سال در عدلیه» عنوان بخش دوم کتاب است. در مقدمه این بخش می نویسد: «دشمنان ما بارها داستان بیرون آمدن مرا از عدلیه (که نتیجه رایهای آزادانه می بود که می دادم و یک بار نیز دربار را محکوم گردانیدم که کاسه بر سر آن شکست) دستاویز کرده اند و به داستان رنگهای نجسبند شگفتی داده اند.» ادعای کند که هرگز نمی خواسته است "مردی شناخته" گردد و نامش بر سر زبان ها افتد. . . «ولی چون خواه و ناخواه افتاده، بسیار بجای بود که تاریخ زندگانیم را خودم بنویسم که نیاز نباشد دیگران پیرسند و بجویند و چیزهایی از راست و دروغ به دست آورند.»

کسروی در یکی از محلات فقیر نشین تبریز (هکماوار) در خانواده ای بسیار مذهبی به دنیا آمد. پدرش بازرگانی درس خوانده و بسیار پارسا بود ولی از ملایان دل خوشی نداشت و در زمان جوانی پسرش درگذشت. کسروی به ناچار از رفتن به مکتب دست کشید، ولی از هر فرصتی برای یاد گرفتن بهره جست چنان که علاوه بر فارسی و ترکی، زبانهای عربی، انگلیسی، ارمنی و اسپرانتو را به خوبی یاد گرفت. انگلیسی را چنان خوب آموخته بود که اشتباهات ادوارد براون را در ترجمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار دقیقاً برشمرد و نقد عالمانه ای بر آن نوشت و نیز چند کتاب از انگلیسی ترجمه کرد. برخی از مقاله هایش به عربی نیز در مجله العرفان چاپ صیدا منتشر گردید.

پرده ای که کسروی از روزگار طلبگی خود در مدرسه طالبیه تبریز ترسیم می کند، شرح آزارهایی که از ملایان قشری تبریز و مخالفین مشروطه دیده بود، داستان معلمی اش در مدرسه آمریکائی مموریال و وصف او از محیط روشنفکران و کتابخوانان تبریز، در مجموع تصویری فوق العاده جالب و شاید بی نظیر از محیط اجتماعی، فرهنگی و سیاسی این دوره تبریز به دست می دهد. در انقلاب مشروطه کسروی هفده ساله بود و اکثر حوادث و جنگ های مستبدین و مشروطه خواهان را به چشم خود دید. می توان گفت که زندگانی من نوعی متمم است بر دو کتاب پُرارزش تاریخ مشروطیت و تاریخ هیجده ساله آذربایجان.

طرز فکر منطقی و موشکافانه کسروی در اکثر صفحات زندگانی من به خوبی پیداست. استدلال سنجیده و علمی او در مباحثه های دینی و فلسفی به مذاق

مذهبیون خوش نمی آمد ولی او از بیان و تشریح عقاید خود پروایی نداشت و همین رک گویی و شهادت سبب شد که، در اسفند ۱۳۲۴، به دست برادران امامی که از "فدائیان اسلام" بودند کشته شود.

کسروی مدت کوتاهی به قفقاز رفت و سپس به تبریز بازگشت و پس از جنگ جهانی و رفتن عثمانیان از تبریز درنهایت شیخ محمد خیابانی به دموکرات‌ها پیوست. ولی چندی بعد به سبب اختلافاتش باخیابانی از او جدا شد و دسته دیگری را تشکیل داد. آن بخش از زندگانی من که دربارهٔ نهضت، ویا به گفتهٔ کسروی "خیزش خیابانی" است، کمابیش در تاریخ هیجده ساله آذربایجان نیز آمده است.

مخبرالسلطنه هدایت والی آذربایجان که باعث کشته شدن خیابانی می‌شود تصویری یکسویه از نهضت خیابانی در *خاطرات و خطرات* (صص ۳۱۹-۳۱۲) می‌کشد و اینطور قلمداد می‌کند که او می‌خواسته است "همرنگ" بلشویک‌ها شود و آذربایجان را از ایران جدا کند. اما کسروی می‌نویسد:

آنچه ما می‌توانیم گفت اینست که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران می‌بود و یگانه راه آنرا بدست آوردن سررشته داری (حکومت) می‌شناخت که ادارات را بهم زند و از نو سازد و قانون‌ها را دیگر گرداند. چنانکه در همان هنگام میرزا کوچک خان در جنگل به همین آرزو می‌کوشید. آنان نیکی ایران را جز از این راه نمی‌دانستند. از آن سوی خیابانی این کار را تنها با دست خود می‌خواست و کسی را خود بهمبازی نمی‌پذیرفت. نیز خواهیم دید که یک راه روشنی در اندیشه نمی‌داشت و چنین می‌دانست که چون نیرومند گردد و رشته را به دست آورد هر نیکی را که بخواهد در توده پدید خواهد آورد. (تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ج ۲، ص ۸۶۵)

به گفته کسروی خیابانی طرفدار بلشویک‌ها نبود بلکه محض ترساندن انگلیس‌ها و دولت ایران به طرفداری از آنها وانمود می‌کرد. مطلب جالب این‌که میجرادموند، رئیس ادارهٔ سیاسی انگلیس به تبریز می‌آید و در گفت‌وگوئی با کسروی از او می‌خواهد که علیه خیابانی قیام کند و وعده می‌دهد که در این کار دولت انگلیس هم به او کمک خواهد کرد. کسروی نمی‌پذیرد و می‌گوید «چون خیابانی به نام آذربایجان برخاسته ما دوست نمی‌داریم در این خیزش با او به نبرد پردازیم.» و به این ترتیب بعداً هم علیه خیابانی اقدام نمی‌کند.

یکی از معاصرین کسروی، محمدساعده مراغه ای است. *خاطرات سیاسی محمد ساعده مراغه ای*، که به کوشش باقر عاقلی در ۱۳۷۳ در تهران نشر یافته، شامل خاطرات سیاسی او از بدو ورودش به وزارت خارجه (۱۲۸۲) به سمت منشی کنسولگری ایران در اسلامبول تا دومین دوره نخست وزیری و استعفاء از آن در دوره شانزدهم مجلس (۱۳۲۸) است. برخلاف *زندگانی من کسروی*، خاطرات ساعده فاقد جزئیات خصوصی و شخصی است و تاحدی خشک و رسمی، گوئی نویسنده دلیلی به پرداختن به جزئیات نمی بیند و آنچه را که در صحنه سیاست می گذشته است مهم می داند.

ساعده، زاده در شهر تفلیس، تحصیلاتش را در مدرسه ایرانیان باکو شروع کرد و در شانزده سالگی برای ادامه تحصیل به پترزبورگ و سپس به سوئیس رفت و در ۱۲۸۲ عازم ایران شد. وزارت امور خارجه به استخدام او روی خوشی نشان نداد، از همین رو به استانبول رفت و از آنجا که با ارفع الدوله سفیر ایران در عثمانی آشنایی داشت به سمت منشی گیری سفارت منصوب شد. بعدها در کنسولگری ایران در باطوم و سپس در باکوبه کار پرداخت. در زمان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، ساعده با سمت کنسول ایران در باکو، خدمت می کرد. ایرانیانی که قصد فرار داشتند نقدینه و جواهرات خود را به او می سپردند و او امانات را در ایران به آن ها تحویل می داد. ساعده مدتی هم والی آذربایجان شد و پس از یکسال در ۱۳۱۰ دوباره به تهران بازگشت.

از خاطرات جالب او در دوران سفارت در مسکو داستان ملاقات او با مولوتف وزیر خارجه شوروی در زمان اشغال ایران در جنگ دوم جهانی است. به نوشته ساعده در این ملاقات مولوتف بی پرده و بی مقدمه به او می گوید:

بالاخره ما تصمیم گرفتیم رژیم ایران را از مشروطه سلطنتی به جمهوری تبدیل کنیم. دولت انگلستان هم با این امر موافقت کامل دارد. دولت انگلستان مایل است جمهوری ایران را محمدعلی فروغی بپذیرد ولی ما میل داریم شما رئیس جمهور بشوید علی الخصوص که فروغی روی خوشی هم نشان نمی دهد و تمایلی به این سمت ندارد و به این ترتیب شما کاندیدای منحصر بفرد هستید.

گرچه ساعده به شوخ طبعی و بذله گوئی مشهور بود در کتاب *خاطراتش* نشان چندانی از این خصلت به چشم نمی خورد. ابا ابوالحسن اَبتهاج در *خاطرات خود* داستان جالبی از او در باره همسرش که از تبار آلمانی بود نقل می کند:

یکی از لطیفه های شیرینی که برای من نقل کرد درباره خانمش بود. می گفت که اولین پست نسبتاً مهمی که در وزارت امور خارجه به آن رسیدم نایب کنسولی بود. با خوشحالی این خبر را به خانم دادم. اما او گفت خاک برسرت، فلانی کنسول است و تو نایب کنسول. چندی نگذشت من به مقام کنسولی رسیدم و زخم پس از شنیدن این خبر باز گفت خاک برسرت فلانی مستشار است و تو هنوز کنسولی. به مستشاری و رایزنی که رسیدم و خبرش را به او دادم باز گفت خاک برسرت که فلانی وزیر مختار است و تو مستشار. وزیر مختار و سفیر هم که شدم باز این سرزنش تکرار می شد تا از گردش روزگار به نخست وزیری رسیدم. این بار خانم گفت خاک بر سر مملکتی که تو نخست وزیرش باشی.

از معاصرین ساعد، کسروی و تقی زاده که نقش مهمی در تاریخ آذربایجان در نیمه اول قرن حاضر داشته، سیدجعفر پیشه‌وری است که به سال ۱۸۹۳ در زاویه، یکی از محال خلخال متولد شد و در ۹ ژوئن ۱۹۴۷ در یک سانحه اتومبیل در راه گنجه مجروح گردید و دو روز بعد در بیمارستان در گذشت و یا به روایتی کشته شد. می گویند که سانحه اتومبیل را نیز شوهر ارمنی او به دستور دولت شوروی ترتیب داده بود. پدر پیشه‌وری مثل هزاران کارگر ایرانی با خانواده خود در سال ۱۹۰۵ برای کار به باکو رفت و در ۱۹۲۰ به انزلی برگشت. پیشه‌وری در جریانات سیاسی جنگل و بعد از آن شرکت داشت. در دهه ۱۹۳۰ چندی در تهران زندانی و سپس به کاشان تبعید شد. پس از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه *آزپور* را منتشر ساخت و جزء مؤسسين حزب توده شد. پس از رفتن به تبریز در سال ۱۳۲۴ حکومت خودمختار آذربایجان را به راه انداخت. یک سال بعد، چند روز پیش از ۲۱ آذر ۱۳۲۵، پیشه‌وری برای مذاکره به باکو دعوت شد، به آنجا رفت و دیگر اجازه برگشت به ایران را نیافت.

یادداشت های زندان پیشه‌وری، که اندکی پس از شهریور ۱۳۲۰ نوشته شده، چند بار به چاپ رسیده است. قسمتی از این خاطرات در روزنامه *داه* زیرعنوان «از زندان تا کاشان» و بقیه قسمت ها و از آن جمله دو مقاله «فرّخی در زندان: به مناسبت محاکمه قاتلین او» و «سوگواری دکتر ارانی» در روزنامه *آزپور* و هم چنین *ناهیید* چاپ شده اند. این نوشته ها، بدون ترتیب و ارتباط خاصی بعداً به صورت کتابی منتشر شدند. خود پیشه‌وری هم آنرا تألیف منسجمی نمی‌داند، و ضمن عذرخواهی از نواقص کتاب می گوید: «ولی خواننده هم نباید فراموش کند هرچه باشد محصول دماغ خسته و فرسوده یک زندانی ده ساله را مطالعه می‌کند.» با این همه نوشته پیشه‌وری ساده و روان است و به دل می‌نشیند.

شخصیت استثنائی او از خلال همین کتاب کوچک به خوبی پیداست؛ مردی که به آسانی از ایده آل ها و عقاید خود نمی گذرد و کاملاً به اوضاع حکومت در دوران رضاشاه آگاهی دارد.

پیشه‌وری راجع به عده زیادی از زندانیان سیاسی چه آنهایی که مشهور بودند و چه گمنامانی از میان آن ها که سرگذشت جالبی داشتند سخن می گوید و برخلاف بسیاری از مردان سیاسی به شرح خشک و خالی حوادث قناعت نمی کند. در رفتن به خانه ای که همه کتاب های غیرفارسی آن را جمع کرده اند و در دیدار پسر شش ساله اش می نویسد:

او هیچ حرف نمی زد. به دریای حیرت و تعجب فرو رفته بود. دیگر مانند همیشه پرگویی نمی کرد و به شکستن و ریختن اسباب بازی های محبوبش اعتراض نمی نمود. . . . غیر از بچه ۶ ساله و دایه پیر در خانه کس دیگری نبود. خواستم برای آخرین بار با بچه سر یک میز نشسته باشم. گفتم ننه چائی آورد. بچه کمی جرأت پیدا کرد خم شد، با صدای آهسته علت غیبت مادرش را به من اطلاع داد. من خیال کردم که با دستور مادرش اینطور با احتیاط حرف می زند. بعد فهمیدم که کسی به او دراین خصوص سفارش نکرده خودش باهوش طبیعی دریافته بود که نباید پیش بیگانگانی که نگذاشته اند پدرش به خانه برگردد و بازیچه های محبوبش را اینطور خراب کرده اند، بلند حرف بزند. . . هنگام خداحافظی چشمان بچه پُر از اشک بود، ولی برای اینکه مرا بیشتر متأثر نکرده باشد از گریه خودداری نمود، و نیز جمله معمولیش را که همیشه هنگام رفتن سفارش کرده می گفت: "باباجان زود برگرد" به زبان نیاورد. احساس کرده بود که در زندگانش دوره بسیار غمناک و حزن آوری شروع شده. پدرش از دستش رفته است. (ص ۲۴)

جریان کنترل کتاب های خارجی پیشه‌وری هم داستانی جالب است.^۱ مامور شهربانی که از زبان روسی فقط الفبایش را می داند باپیشه وری کنار می آید و هرچه او می گوید می پذیرد. توافق می کنند که کتاب های روسی که پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ منتشر شده اند خطرناک اند. بدین ترتیب کتاب های مضره زیادی برجای نمی ماند مگر چند کتاب که آنها را هم به عنوان "زمان" رد می کنند. درمیان کتاب ها جزوه کوچکی است از تولستوی، ترجمه عبدالرحیم خلخالی، به نام به یکدیگر نیکی کنید که موجب سوء ظن شدید مأمور می شود و آنرا به دقت بررسی می کند. پیشه‌وری می گوید خدا را شکر که مامور زبان روسی نمی دانست و الا با کتاب های دیگر چکار می کرد.

یادداشت های زندان پیشه وری وقایع آذربایجان را در بر نمی گیرد و پیش

از پایان شرحی که در بارهٔ روحيات و حالات یکی از مامورین زندان یعنی آجودان یزدی نوشته است قطع می شود و از بقیهٔ یادداشت هم ظاهراً اثری برجای نمانده است. این خاطرات، در صفحاتی اندک، نه تنها آراء فلسفی و سیاسی نویسنده بلکه یکی از دقیق ترین توصیف هایی را که در بارهٔ زندان قصر نوشته شده شامل می شود. از نکات قابل توجه این که علی رغم باور عمومی به نظر میرسد که پیشه‌وری مایل نبود آذربایجان را کاملاً از ایران جدا کند، بلکه معتقد به استقلال آذربایجان در چهارچوب ایران بود.^{۱۱}

از میان خاطرات گوناگون و متعدد مربوط به یک سال حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان معرفی چند نوشته بجاست. *گوشه ای از خاطرات نهضت ملی آذربایجان* به قلم دکتر سلام الله جاوید، وزیر کشور پیشه‌وری و استاندار آذربایجان، کتاب کوچکی است که در سال ۱۳۵۸ نشر یافته و از چند جهت جالب به نظر می رسد. نویسنده خاطرات خود را در هشتاد سالگی، پس از انقلاب اسلامی چاپ کرده و با استفاده از آزادی بیان در چندماه نخستین پس از انقلاب به طرح مسائل گوناگونی پرداخته است. دکتر جاوید که پس از تحصیل در مدرسه ایرانیان باکو به ایران آمد و در جریان انقلاب گیلان توسط حیدرخان عمواوغلی برای کارهای تشکیلاتی به تبریز فرستاده شد، شکست نهضت جنگل و قیام خیابانی را در عدم اتحاد بین رهبران و شخصیت‌ها می داند و می نویسد: «... حزب توده با تمام وسعتش بازهم در نتیجه اختلاف نظرهای داخلی و جناح های مختلف در کادر رهبری به وضع قبلی درآمد. در وقایع آذربایجان خوشبختانه اختلاف شدید پیش آمد نکرد اگرچه بعضی از عملیات پیشه‌وری مستبدانه و بدون مشورت انجام می شد ولی با گذشت این جانب و مرحوم شبستری موضوع منتفی می گردید و سقوط در نتیجه سیاست بین‌المللی و تقاضای زمان پیش آمد کرد.» (ص ۳۷) به عقیده جاوید اگر حمایت دولت های انگلیس و آمریکا نبود قوای دولتی به آذربایجان حمله نمی کرد. خاطرات دکتر جاوید که در دوران هشت ماههٔ زندان نوشته شده، چند ماه پیش از بیست و یک آذر ۱۳۲۵ را در برمی گیرد و وضع تبریز را در آن چند روز فرار فرقه تا آمدن قوای دولتی به خوبی شرح می دهد.

خاطرات یکی از اعضای حزب توده، که وقایع آذربایجان را نیز در برمی گیرد، *از انزلی تا دوشنبه: یادمانده های تلخ و شیرین روزگار* نوشتهٔ محمد روزگار است (آرش، استکلم، ۱۹۹۴). نویسنده در سال ۱۳۰۳ از پدر و مادری آذربایجانی در انزلی متولد می شود و بعد از شهریور ۱۳۲۰ به رانندگی کامیون های امریکایی، که

حامل آذوقه و مهمات برای روسیه شوروی از جنوب به شمال ایران بودند، مشغول می‌شود. دروقایع آذربایجان داوطلبانه به حکومت پیشه‌وری می‌پیوندند. وی تشکیلات و قوای فرقه را به دقت شرح می‌دهد و می‌گوید که در «اثر نادانی و بیسوادی و ترسو بودن، مخصوصاً آزاده و شخصیت نداشتن عده ای از رهبران فرقه» حکومت از هم می‌پاشد و مقاومتی نمی‌شود در صورتی که مقابله با قوای دولتی کاملاً میسر و عملی بود. او پیشه‌وری را در شکست فرقه مقصر نمی‌داند و از قول یکی از فدائیان که در تبریز بود می‌گوید: «چند روز پیش، پیشه‌وری و چند نفر از رهبران طراز اول فرقه را برای مذاکرات به شوروی دعوت می‌کنند. همین که پیشه‌وری پایش به آن ورز می‌رسد، به قوای فرقه و مسئولین آن دستور عقب‌نشینی داده می‌شود.» (ص ۸۵)

نویسنده این خاطرات نیز تنها به ذکر وقایع سیاسی قناعت نمی‌کند و به شرح برخی از مسایل شخصی و عاطفی هم می‌پردازد. به عنوان نمونه، فصلی از کتاب به عشق او به مریم، دختر کردی که به اتهام جاسوسی دستگیر شده است، اختصاص دارد.

اثر دیگری که خاطرات همین دوره و سال‌های بعد از آن تا ۱۳۲۹ را دربرمی‌گیرد به قلم گنجعلی صباحی و به آذربایجانی است به نام *اوتن گونلری* [روزهای گذشته من]. استاد صباحی که از ادیبان و نویسندگان آذربایجان بود در ۱۲۸۵ در یکی از دهات اطراف مرندزاده شد و در ۱۳۷۲ در تهران درگذشت. وی که آثار مختلفی از قبیل نقد ادبی و مجموعه داستان دارد در *اوتن گونلریم* به توصیف حوادث زندگی خود می‌پردازد. سرنوشت او از ۱۹۱۴ آغاز می‌شود، از سالی که پدرش مثل هزاران کارگر دیگر ایرانی برای کار به قفقاز می‌رود و در آن سوی ارس در معادن مس گده بک کار می‌کند و خانواده خود را نیز به آنجا می‌برد. صباحی در شهر گنجه دبیرستان را تمام می‌کند و در ۱۹۳۲ از دانشگاه باکو دکترای ادبیات می‌گیرد و به عنوان استاد در آن جا تدریس می‌کند. چندی بعد گرفتار می‌شود و با پدر و خانواده خود هشت سال در زندان‌های سیبری به سر می‌برد و سرانجام در ۱۹۴۵ موفق به بازگشت به ایران می‌گردد. پس از حکومت پیشه‌وری باز گرفتار زندان و تبعید می‌شود. صباحی به عکاسی علاقمند بوده و در مراحل مختلف زندگی در سیبری، تبریز، تهران از آن استفاده کرده و مدت پانزده سال در تبریز مغازه عکاسی داشته است. او مدتی در حبس و سپس مدتی هم در تبعید در خرم‌آباد لرستان می‌گذراند و عاقبت در ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) آزاد می‌شود و به تهران می‌آید و مدت

پانزده سال هم با دوست خود، شاعر آذربایجانی سهند قراچورلو در یک شرکت تجارتی کار می‌کند. *سال‌های گذشته* من در سال‌های آخر سلطنت شاه و آمدن خینی با امید به آینده‌ای روشن پایان می‌یابد. سبک صباحی در نوشتن ساده، سلیس و فوق‌العاده دلنشین است.

نه مصاحبه غلامحسین ساعدی در مجموعه تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد و نه سه سفرنامه مرتضی نگاهی را می‌توان به معنای اخص کلمه سرگذشت نامه دانست. با این همه چون هر دو گوشه‌هایی از زندگی این دو نویسنده آذربایجانی را دربر می‌گیرند و به برخی رویدادهای زادگاه آنان اشاره دارند در خور معرفی‌اند. غلامحسین ساعدی زاده تبریز بود (۱۳۱۴) و دانشکده پزشکی را هم در همان شهر به پایان رساند. وی به اغلب نقاط ایران سفر کرده بود و به گفته خودش «وجب به وجب این مملکت را» می‌شناخت. مصاحبه با ساعدی که در آخرین شماره *انقبای* چاپ پاریس پس از مرگش در ۱۹۸۵ چاپ شده اثر فوق‌العاده جالب و ارزنده‌ای است و خاطرات او از دوران پیشه‌وری، دوره مصدق، فعالیت‌های ادبی‌اش در تهران و اندکی از دوران انقلاب را دربر دارد. مصاحبه او برای مجموعه تاریخ شفاهی هاروارد گویای سبک بی‌تکلف و نیز شوخ‌طبعی او است. در مصاحبه‌اش می‌گوید: «یک بچه بودم من و توی سازمان جوانان دموکرات کار می‌کردم که به صورت مخفی درآمد بود. مسئول سه تا روزنامه بودم. یکی به اسم *فریاد* یکی به اسم *صعود* . . . و یک روزنامه سوئی بود به اسم *جوانان آذربایجان* که مسئول همه کارشان من بودم. از «بای» بسم الله تا «تای تفت» را بنده می‌نوشتم» در باره مخالفت فرقه دموکرات با دکتر مصدق می‌گوید که آن‌ها او را به عنوان یک ناسیونالیست و کلا یک رهبر ملی که روی پای خودش باشد قبول نداشتند. ساعدی احساس گناه می‌کرده که در آن روزگار علیه مصدق شعارهایی داده است. از همین رو، به جبران گناه، نطق‌های مصدق را گردآورده و مقدمه‌ای مفصل بر آن‌ها نوشته است. با آن که در دوران حکومت فرقه دموکرات در آذربایجان سنی نداشته از رویدادهای آن دوران و محیط روشنفکری تبریز در دهه ۱۳۳۰ تصویری جالب به دست می‌دهد و از چگونگی همکاری خود با سازمان چریک‌های فدائی خلق در بدو پیدایش آن سخن می‌گوید. با قصد بهرنگی پس از آشنایی در یکی از کتاب‌فروشی‌های تبریز دوست می‌شود و در نشر آثارش به ویژه *ماهی سیاه کوچولو* او را یاری می‌دهد. خاطرات ساعدی از دوران خدمت سربازی، دوستی‌اش با جلال آل احمد، و اختلاف نظرش با او، بازکردن مطب در تهران، درگیری‌های گوناگون با ساواک،

فعالیتش در کانون نویسندگان و دیدارش، همراه با تنی چند نویسنده دیگر، از آیت‌الله خمینی از بخش های بسیار جالب مصاحبه اوست. کار نویسندگی مرتضی نگاهی، که زاده سراب است، پس از مهاجرت به آمریکا آغاز شده. او در یاد یار و دیوار سه دیدار از ایوان (لوس آنجلس، ۱۹۹۶) سفرنامه نوشتن در باره وطن را چنین توصیف می کند:

رسم بر این بوده که سفرنامه نویسان گزارش سفرشان را به سرزمین های ناشناخته یا کمتر شناخته شده بنویسند. با این حساب سخن گفتن و نوشتن از زادگاه و زادبوم غریب می نماید. اما باید به خاطر داشت که ایران امروز و ایرانی که بیشتر ما به هنگام انقلاب ترکش کردیم دو کشور و دو جامعه متفاوت اند. جامعه ایران به معنای دقیق کلمه "ژیرو رو" شده است. چیزهایی که "زیر" بودند "رو" آمده اند و چیزهایی که "رو" بودند "زیر" رفته اند. وانگهی، این ایران با آن ایرانی که ما در ذهن خود ساخته و پرداخته ایم و با آن زندگی می کنیم اندک شباهتی ندارد. (ص ۳)

نگاهی، هنگام سفر به تهران، تبریز و سراب، خاطرات ایام کودکی و جوانی خود را با مشاهداتش، به نثری لطیف و روان، در می آمیزد و گذشته و حال را پا به پای هم شرح می دهد. وصف هایش از روحیات مردم و محیط سیاسی و اجتماعی ایران گیرا و جاندار است. در فصلی با عنوان «تبریز تب ریز نیست» می نویسد:

نزدیکی های تبریز در ایستگاه پلیس راه توقف می کنیم تا پاسداری با نگاهی پر از سوء ظن براندازمان کند و سپس اجازه حرکت بدهد. . . و اینک تبریز: شهری که سال ها دوستش داشته ام و هنوز هم از دیدن آن خاطرات دانشجویی برایم از نو زنده می شوند. از محوطه ترمینال و جلو زندان و دانشگاه می گذریم. از هرکدام صدها خاطره دارم. تا به مرکز شهر برسیم، ترافیک چندبار گره می خورد. شعارهای دیواری طبق معمول ضد آمریکا، ضد اسرائیل، ضد غرب، ضد شرق، ضد منافق، ضد سلمان رشدی، ضد لیبرال ها، ضد ویدئو و ضد بد حجابی . . . است. گاهی خوش خط، گاهی بدخط، گاهی به ترکی، گاهی به فارسی و حتی گاهی به انگلیسی. مفازه ها پرو پیمان و مردم پخش خیابان ها هستند و غلبه البته با جنس مذکر است با تک و توکی زن چادری. اسامی ترکی مفازه ها هم بیشتر شده است. تئاتر زیبا و قدیمی شیروخورشید را خراب کرده اند و به جای آن در اطراف «ارک» مصلاهی بزرگی ساخته اند برای آیین عبادی-سیاسی نماز دشمن شکن جمعه. امروز که جمعه نیست،

نماز جمعه ای هم در کار نیست. مقابل مصلاهی بزرگ از ماشین پیاده می شوم و ساکم را به دوش می اندازم و به سوی چهار راه شهنواز سابق که هتل آسیا در آنجاست، می روم. آجیلی "تواضع" سر جای خود باقی است. صفحه فروشی "موزیکال" تعطیل شده و مغازه های پوشاک و اجناس الکتریکی همچنان پرو و پیمان به نظر می رسند. فقط چندتا صفر به قیمت های اجناس اضافه شده است. همین! (صص ۶۳-۶۴)

در این نوشته، باید به خاطرات منظوم نیز، که باخاطرات سیاسی و شخصی تاحدی متفاوت اند، اشاره کرد. از بهترین نمونه ها در این زمینه، دو سروده زیبای شاعر بزرگ آذربایجان محمدحسین شهریار است: "ای وای مادرم" و "حیدربابایه سلام". "ای وای مادرم" یکی از اشعار سبک نو شهریار است که در آن شاعر تأثرات حاصل از مرگ مادر را به نحو مؤثری تصویر می کند. در این قطعه، مادر شاعر گویی حتی پس از مرگ خود نیز با همه عواطف و احساسات مادرانه مراقب فرزند خویش است و در آن رویدادهای گذشته به همراه یادها و یادبودها در مراسم خاک سپاری مادر درهم می آمیزند.

"حیدربابایه سلام" نه تنها از شاهکارهای شهریار و از اشعار بلندپایه ادبیات ترک، «بلکه اثری است که می تواند در ادبیات عمومی جهان جایگاه بلندی داشته باشد»^{۱۲} با آن که این منظومه لااقل سه بار به شعر فارسی ترجمه شده است، زیبایی وزن، رقت کلام و ریزه کاری هایی که در منظومه اصلی وجود دارد در آنها دیده نمی شود.

به گفته خود شهریار خاطرات کودکی او اول در "هذیان دل" جلوه گر شده و سپس روایت کامل شده آن به زبان آذربایجانی در منظومه "حیدربابا" نقش گردید. به گفته شاعر، وی پس از آمدن به تهران، در سال ۱۳۲۰، و بر اثر طول اقامت در این شهر به سبب بیماری، «با لهجه محلی دهات آذربایجان خاصه با لطائف و تعبیرات آن تقریباً بیگانه» می شود. ولی وقتی که مادر برای مراقبتش می آید «به تاثیر نفوذ سحر آمیز مادر و بازگویی های گذشته ها، قصه های دلکش دوران کودکی» در ذهن او جان می گیرند. نکته جالب توجه اینکه شهریار تحصیلاتش به فارسی بود و به زبان مادری خود تعلیم ندیده بود. بدین جهت، پرداختن به شعر آذری و آفریدن شاهکاری بدین لطافت و ظرافت واقعاً حیرت آور است. عروض فارسی با عروض آذری و خصوصیات فونِتیک آن سازگار نیست و وزن طبیعی شعر آذری بر شماره هجا هاست و قسمت اعظم اشعار شفاهی و عامیانه مردم آذربایجان بر پایه هجاها نهاده شده است. از

زمان های بسیار قدیم "عاشق ها" یا شاعران دوره گرد اشعار خود و خاصه "بایاتی ها" را بر این سبک نوشته اند. "حیدر بابایه سلام" نیز عبارت از ۷۶ قطعه است. هر قطعه آن عبارتست از پنج مصراع که سه تای اولی و دو مصراع آخری باهم قافیه اند.

"حیدربابا" کوهی است نزدیک ده خشکناپ آذربایجان که گهواره خاطرات ایام کودکی شهریار است و به گفته خودش آنرا به عنوان ناظری دایمی بر حوادث تاریخ و ضبط کننده اعمال مردم می داند و «نیز می تواند ناله های شاعر را در آسمان ها منعکس کرده و به گوش آفاق برساند» (مقدمه، ص ۳) این منظومه نظم و توالی خاصی ندارد. شاعر خاطرات تلخ و شیرین خود را در آنها ریخته است و در عین حال فلسفه زندگی، فریفته شدن به ظواهر و «دلدادگی به ندای تمدن دروغین» را در قالب آن ها بیان می کند.

یحیی آراین پور در باره این منظومه چنین می نویسد:

شاعر در این اثر جاوید به گنجینه زبان آذربایجانی دست برده و گوهر تابناکی از اندیشه های پاک انسانی برای هموطنان خود به ارمغان آورده است. در این شعر، طبیعت پرشکوه و فیاض آذربایجان، با همه زیبایی های خود، توصیف می شود و تابلوها و مناظر بسیار بدیعی از آب های روان، کوههای برف اندود و سر به فلک کشیده، بهار و نخستین گل های بهاری، چمن های شاداب و سر سبز، جالیزها و باغ های میوه، مزارع پر برکت، رمه های گاو و گوسفند، طلوع فجر و غروب آفتاب در پیش چشم خواننده گسترده می شود. به افسانه ها، ترانه ها، امثال، تعارفات، متلک ها، مراسم جشن و سوز و غزا، سنن و عقاید تاریخی و مذهبی، هنر کشاورزی، خوراک و پوشاک، داد و ستد و خانه و زندگی روستایی آذربایجانی اشاره می رود. شاعر راستی و همت، جوانمردی و حمیت، پاکدامنی و عفت را می ستاید. از فساد و جنایات روز افزونی که زاینده تمدن غرب می داند، ناله می کند و به یاد سعادت گمشده و جوانی از دست رفته اشک حسرت می ریزد.

هرچند که ترجمه های "حیدربابا" نشان دهنده زیبایی اصل آن نیستند، به عنوان نمونه دو قطعه از ترجمه بهمن فرسی را نقل می کنیم:

حیدربابا راه من، از کوی تو کج افتاد
 عمرم گذشت و دیر شد، اومدتم پاندا
 نفهمیدم چطور، خوشگلاتو کی پر داد

غافل که بر سر راه، خم ها و خم شدن هاست
هم مرگ و هم جدایی، کژ رفت و گمشدن هاست

حیدربابا تو چشمه ، مزه و بوی پونه
سرجالیز چشیدن، خیار و هندوونه
نبات سفید و سقز، از پيله ور، درِ خونه
الانشم تو دهن، زنده س و مزه میده
یاد روزای رفته، قلبمو لرزه میده^{۱۴}

منظومه "حیدربابایه سلام" ، که برای بار اول در سال ۱۳۳۲ چاپ شد و بخش دوم آن، حاوی ۴۹ قطعه دیگر، در سال ۱۳۴۵ نشریافت، بر شعر معاصر آذری در آذربایجان تأثیری عمده گذاشت. علاوه بر اشعاری که به سبک ها و شیوه های مختلف به تقلید آن نوشته شدند، چند خاطره منظوم نیز در سال های اخیر انتشار یافته اند. یکی از آنها سروده ای از شاعر معاصر حامد ماکوئی است که تحت عنوان **خاطره مر** که به صورت قطعات چهار مصرعی در سال ۱۳۷۰ در تبریز انتشار یافته و خاطرات ایام کودکی و جوانی شاعر را در بر می گیرد.

نتیجه گیری

در بیان خصوصیات عمده خاطرات مربوط به آذربایجان و آذربایجانی ها باید گفت که اولاً این نوع آثار قدمت زیادی ندارند همانطور که خاطره نویسی در ایران نیز سابقه زیادی ندارد و به صورت یک نوع ادبی در قرن حاضر مطرح شده است. در ثانی، خاطرات مربوط به آذربایجان را می توان به سه نوع عمده تقسیم کرد: اول خاطراتی از قبیل **زندگانی طوفانی تنی زاده، زندگانی من** کسروی و **خاطرات ساعد مراغه ای**. این گونه خاطرات، به استثنای ارتباطشان با برخی وقایع تاریخ آذربایجان، فرق عمده ای با سایر خاطرات یا سرگذشت نامه هایی که در سایر نقاط ایران نوشته شده اند ندارند. دوم سرگذشت هایی هستند که یا به ترکی آذری نوشته شده اند و یا به نحوی بیشتر از خاطرات نوع اول با زبان و خصوصیات محلی مربوط می شوند مانند خاطرات گنجعلی صباحی یا مصاحبه غلامحسین ساعدی. می توان گفت خاطرات نوع دوم از زمان پیشه‌وری به بعد تا حدی مرسوم شده. این خاطرات عمدتاً به تحولات اجتماعی و سیاسی آذربایجان

در دوران معاصر می پردازند. گرچه گرایش به نوشتن خاطرات به زبان آذربایجانی پس از انقلاب اسلامی در ایران مرسوم شده، نوشتن خاطرات به این زبان در آن سوی مرز از اواخر قرن نوزدهم شروع شده بود و نمونه های جالب و ارزنده بسیاری از آن تاکنون در جمهوری آذربایجان به چاپ رسیده است. در این مقاله از خاطرات نوع اخیر فقط به یک نمونه اشاره شده است که مستقیماً به وقایع آذربایجان ایران مربوط می شد. نوع سوم، خاطرات منظوم است که در فارسی نیز نمونه های جالبی از آن وجود دارد و عموماً داستان سفر شاعر است به گذشته و جستجو در ایام از دست رفته. "سلام به حیدر بابا" را باید نمونه درخشان این نوع دانست.

پانوشت ها:

۱. محمدتقی جورابچی، *حرفی از هزاران کاندید عبارت آمد*، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، ۱۳۶۳.
۲. درمورد شرح این وقایع ن. ک. به: *نامه هایی از تبریز گرد آورده ادوارد براون*، ترجمه و تحشیه حسن جوادی، خوارزمی، ۱۳۵۱.
۳. مقصود: "انجمن اسلامی" است در محله دوه چی مقابل بازارچه سرخاب. مؤسس این انجمن میرهاشم دوه چی، و غالب اعضای آن از سادات آرزیل و سایر هم مسلکان خود او بودند. همان، ص ۳۱.
۴. نگارنده سه سال پیش از فوت مرحوم تقی زاده ایشان را در مؤسسه مطالعات ایرانشناسی بریتانیا در تهران دیدم و درباره نسخه خطی کتاب *نامه هایی از تبریز گرد آورده براون* که آن وقت مشغول ترجمه اش بودم از ایشان سؤال کردم. بکلی در این باره اظهار بی اطلاعی می کردند. شاید در اواخر عمر نامه هایی را که از تبریز برای ایشان فرستاده شده بود از خاطر برده بودند.
۵. سلیمان محسن، *درفورددین ۱۳۰۱*، درمجلس شورای ملی هنگام طرح اعتبارنامه مخبرالسلطنه اورا قاتل خیابانی می خواند: *باقر عاقلی، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی*، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۱۹. انا خیابانی در یکی از نطق های خود آذربایجان را "جزء لاینفک ایران می خواند، همان، ص ۴۳۸.
۶. احمد کسروی، *زندگانی من*، شرکت کتاب جهان، پیدمونت کالیفرنیا، ۱۹۹۰، ص ۹۹.
۷. محمد ساعد مراغه ای، *خاطرات سیاسی محمد ساعد مراغه ای*، به کوشش باقر عاقلی، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۳، ص ۱۳.
۸. همان، ص ۳۱.
۹. نسخه نگارنده چاپ ۱۳۵۸ است بدون اسم ناشر. ترجمه آذربایجانی این یادداشت ها به

- اضافه گزیده آثار پیشه‌وری به نام "سچلمیش اثرلر" به اهتمام احمد امین زاده و امیرعلی لاهردی، در باکو به سال ۱۹۸۴ در ۴۳۰ ص چاپ شده است.
۱۰. به گفته خواهر پیشه‌وری که در باکو زندگی می‌کند پیشه‌وری کتابخانه بسیار بزرگی داشته است. پس از مرگ او چند هزار جلد کتاب این کتابخانه را دانشمند آذربایجانی، میرزا ابراهیم اوف که به دولت وقت وابسته بود تصاحب می‌کند. به نقل از «سفرنامه فواد میثاق به آذربایجان و آسیای مرکزی» که قرار است توسط دانشگاه مونترآل چاپ شود.
۱۱. ن. ک. به: فصل مربوط به «مسئله مختاریت و انجمن ایالتی»، پیشه‌وری نین سچیمیش اثرلری، باکو آذر نشر، ۱۹۸۴، ص ۳۰۵.
۱۲. احمد آتش، مقدمه بر کتاب شهریار و سلام بر حیدریابا، آنکارا، ۱۹۶۴.
۱۳. یحیی آرین پور، از نیما تا روزگار ما، تهران، ۱۳۷۴، ص ۵۱۸. این قسمت از مقدمه مرحوم عبدالعلی کارنگ بر حیدریابایه سلام گرفته شده است.
۱۴. بهمن فرسی، سلام به حیدریابا، برگردان به شعر فارسی همراه با متن ترکی، لندن، ۱۹۹۳.

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نامه خاطره نگاری در ایران

۲

با همکاری
احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | لیلا دبیا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!

با همین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگانِ ظلمت شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود . . .

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)



نگاهی به دانشنامه های فارسی معاصر

۳- دائرة المعارف بزرگ اسلامی

این دائرة المعارف مفصل ترین و همچنین مهمترین دانشنامه ایست که در ایران معاصر بنیان گرفته. نیز باید گفت که در هیچ یک از کشورهای اسلامی دانشنامه ای به این تفصیل بنا نهاده نشده و طبعاً باید آنرا یکی از پدیده های سودمند و مشکور ایران پس از انقلاب بشمار آورد. تاکنون شش جلد از این *دائرة المعارف* از "آب" تا «احمدبن عبدالملک» در نزدیک به ۴۵۰۰ صفحه در قطع رحلی دوستونی با کاغذ و حروف مناسب به طبع رسیده است.

بخلاف غالب دانشنامه هائی که در ایران منتشر شده یا می شوند این *دائرة المعارف* دچار عسرت مالی نبوده است و از اینرو توانسته نه تنها عده زیادی از دانشمندان و دانش پژوهان ایران در رشته های مختلف را در خدمت خود به کار بگمارد و از مقالات آنها برخوردار شود، بلکه مهتمتر آنکه توانسته است وسائل پژوهش و تحقیق را نیز در اختیار این دانشمندان قرار دهد. این وسائل یکی تأسیس کتابخانه ایست که بنا به گفته مدیر مسئول *دائرة المعارف* در طی مصاحبه ای با علی دهباشی، نزدیک به ۲۸۲,۰۰۰ جلد کتابهای چاپی به زبانهای فارسی و عربی و زبانهای غربی، بیش از ۱۷۸۷ جلد کتابهای خطی، بالغ بر ۷۲۶۲ جلد نسخ عکسی و حدود ۱۱۰۰ حلقه میکروفیلم از اسناد و نسخه های خطی و بیش از ۱۰,۰۰۰ برگ اسناد و فرامین و نامه های تاریخی گرد آورده است (مجله *کتاب* ۵۶-۵۵، مهر و آبان ۱۳۷۳، ص ۱۵۶).

از این رو *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* بخلاف معمول دانشنامه ها تنها متکی به تحقیقات شخصی مولفان نیست بلکه مقالات آن بیشتر نتیجه تحقیقاتی است که در مرکز *دائرة المعارف* یا با استفاده از منابع آن نوشته می شود، و از این حیث شبیه "انستیتو" های شوروی سابق است که در آنها عده ای به کار پژوهش اشتغال داشتند (و هنوز هم اکثراً دارند) با این هدف که نتیجه تحقیقات خود را آماده چاپ نمایند (هرچند بطور معترضه باید گفت که در بسیاری از این انستیتوها به تدریج روحیه اداری جای روحیه علمی را گرفته بود و آثاری که برای چاپ از آنها بیرون می آمد رو به تنزل داشت و کار آنها به علت دولتی بودن آن مؤسسات در شوروی و فقدان مسئولیتهای شخصی و نظارت جدی و صمیمانه غالباً صورت "رفع تکلیف" بخود می گرفت و رسالات و مقالات سطحی به بار می آورد که عموماً اطالۀ کلام و لقلقه زبان آنها جلب نظر می کرد. استثنایهای آنرا در علوم انسانی بیشتر در باستان شناسی و تاریخ ملل باستان می شد دید. اما در *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، چون مؤسسه ایست شخصی که فردی بر آن نظارت کلی دارد و مراقب هدفهای آن است و همچنین از آنجا که نتیجه این پژوهشها باید بصورت مقالات در طی مجلدات منظمی به طبع برسد، این خطر بروز نکرده است).

مدیرمسئول و بنیان گذار *دائرة المعارف* آقای محمد مهدی کاظم موسوی بجنوردی است که مدتی پس از انقلاب به کار سیاست و نمایندگی مجلس اشتغال داشت. سپس از آن بازگشت و به کار علم روی آورد. از سرعتی که در انتشار مجلدات *دائرة المعارف* مشهود است و از فرصتی که برای تحقیق و تألیف در اختیار نویسندگان قرار می گیرد پیداست که سرپرست *دائرة المعارف* مدیری است صاحب هدف و مدبّر و هم چنین دانش پرور و کمال جو. بی شک خصوصیات فکری و اخلاقی وی بیش از هر عامل دیگری در کیفیت این *دائرة المعارف* مؤثر بوده است.

از سال ۱۳۶۵ *دائرة المعارف* به ساختن بنای بزرگ و تازه ای در شمال شهر تهران (ظاهراً در شمیران) برای جا دادن کتابخانه و محل کار محققان و پژوهشگران و کارمندان و نیز یک رشته فعالیتهای جنبی مثل صحافی و عکاسی، در زمینی به وسعت ۷۰,۰۰۰ مترمربع، دست زده است و به شرحی که در مصاحبه مجله *کلمه* آمده مشتمل بر طرحی بسیار مفصل است که مظهری از برنامه های بلندپروازانه مدیر مسئول *دائرة المعارف* به شمار می رود. روزی که این ساختمانها به پایان برسد، یکی از مجموعه عمارات مهم کشور به شمار خواهد آمد

و از جمله جا برای حدود سه میلیون کتاب چاپی در مخازنی که ۱۴,۰۰۰ متر مربع زیر بنا خواهد داشت فراهم خواهد شد و «امکان استقرار بیش از ۹۰۰ محقق در این مجموعه را به نحو مطلوب فراهم خواهد نمود.» (کک، همان شماره، ص ۱۶۵)

دائرة المعارف دارای تشکیلات مفصل علمی و اداری و فنی است. برای رشته‌های مختلفی که مورد نظر **دائرة المعارف** است بخش های جداگانه مرکب از یک رئیس و عده ای همکار وجود دارد. این بخشها که در عین حال نمودار رشته های مورد علاقه **دائرة المعارف** و مباحث و محتویات آنست عبارت است از (با نام رؤسای هر رشته میان دو ابرو) ادبیات عرب (دکتر آذرتاش آذرنوش)، کلام و فرق اسلامی (محمد مجتهد شبستری)، تاریخ (صادق سجادی)، جغرافیا (دکتر عنایت الله رضا)، علوم (محمدعلی مولوی) فقه و علوم قرآنی و حدیث (احمد پاکت چی)، فلسفه (دکتر غلامحسین ابراهیم دنیائی)، عرفان (دکتر فتح‌الله مجتبیائی)، هنر و معماری (محمدحسن سمسار)، حقوق (سید مصطفی محقق داماد)، مردم شناسی (علی بلوک باشی)، ادبیات فارسی (-) و زبان شناسی (-).

بنا بر آنچه در جلد ششم آمده آقایان حمید ابوطالبی و حسن انصاری و محی الدین انواری و محمدحسن تیریان و محمدجواد حجتی کرمانی و دکتر جواد حدیدی و محمدخاکی و دکتر شرف الدین خراسانی و مهدی رفیع و دکتر جعفر شعار و دکتر علی اشرف صادقی و هادی عالم زاده و محمد مجتهد شبستری و عنایت الله مجیدی و صمد موحد در شورای مدیران بخشها و مشاوران شرکت دارند. نبودن نام هیچ زنی درین میان حکایت از وضع نامتقارن آموزشی و علمی در جامعه دارد. (تفصیل تشکیلات علمی و فنی و اداری **دائرة المعارف** را در **کیهان فرهنگی**، شماره ۱۲۷، تیرماه ۱۳۷۵، «ویژه دائرة المعارفها و دانشنامه ها»، صص ۱۰۳-۷۳، که شامل مصاحبه ای با مدیران یک یک بخشهاست، می توان یافت). برای آنکه میزان از وسعت تشکیلات **دائرة المعارف** به دست داده شود کافی است در نظر آورد که تنها عده کارکنان و محققان کتابخانه و مرکز اسناد و بخشهای وابسته که در جلد ششم به طبع رسیده بالغ بر ۳۷ نفر است.

منابع مالی **دائرة المعارف** که باید امید داشت هر روز افزوده شود به درستی روشن نشده. ظاهراً مقداری از زمین های حاصلخیز گرگان که از طرف مقامات دولتی مصادره گردیده در اختیار آقای بجنوردی قرار داده شده و وی درآمد

کشت این اراضی را به تأسیس *دائرة المعارف* اختصاص داده است. در مصاحبه *مجله دنیای سخن* (شماره ۵۹، اسفند ۱۳۷۳) آقای بجنوردی به برخی کمکهای دیگر دولت و مؤسسات دولتی نیز اشاره کرده است.

بطور کلی تأسیس *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* و انتشار آنرا باید از وقایع مهم فرهنگی در ایران و همچنین دنیای اسلام شمرده. مقالات عموماً تفصیلی و مستندند و پیداست که در راهنمای تألیف مقالات ذکر منابع با جزئیات لازم (اگر نه کتباً، شفاهاً) تأکید شده است. طرز تنظیم مطالب و یادکردن مآخذ و آوردن منابع اطلاع در ذیل مقالات همه متأثر از روش دانشنامه‌های غربی و اصول دانشنامه نگاری اروپائی است و هرچند ممکن است تذکر این معنی در محیطی که پرخاش به غرب و تخطئه آن شور و رونقی دارد خوشایند بانیان *دائرة المعارف* نباشد ولی درحقیقت انتخاب این روش از محاسن آن است. چه دانشنامه نویسی بصورت مطلوب کنونی اصولاً از اموری است که ما از غربیان اقتباس کرده ایم. و اگر اقتباس دوچرخه و ساعت و هواپیما و برق و بانک و بیمه و رادیو و رایانه موجب سرافکنندگی نیست معلوم نیست چرا اقتباس شیوه هائی بهتر از روشهای خود ما در پژوهش و تألیف باید وهنی شمرده شود.

اینکه مقالات عموماً براساس مآخذ دست اول نوشته می شود از محاسن *دائرة المعارف* است، ولی اگر اعتقاد به استقلال علمی موجب شود که نتایج پژوهش دانشمندان خارجی مورد نظر قرار نگیرد، این نقصی در روش محسوب خواهد شد. کار علم از کار سیاست جداست. درسیاست، مثلاً، «نه شرقی و نه غربی» اگر عملاً هم میسر نشود به عنوان هدفی و کمال مطلوبی پسندیده و در خور پیروی است. اما دنیای علم یکپارچه است و در حقیقت جوئی شمال و جنوب و شرق و غرب وجود ندارد و عالمان حقیقی همه اهل یک وطن اند و پایبند یک اصل. انصاف این است که در سده های اخیر دانشمندان غربی از ما پرکارتر و دقیق تر بوده اند و از اینجاست که مثلاً کتیبه بیستون قرنها درکشور ما بوده است و ما بخواندن آن کامیاب نشدیم اما دانشمندان غربی به همت و دانش خود این گره و نظایر بسیار آن را گشودند. هم چنین تاریخ طبری که مهمترین تاریخ عمومی در عالم اسلام است همیشه در دسترس مسلمانان بوده است، اما چاپ انتقادی و درخور اعتماد آنرا محققان اروپائی انجام داده اند. قرائت و انتشار آثار مانوی به زبانهای پارتی و پهلوی و سغدی و اویغوری و چینی و قبطی سراسر به همت استادان غربی صورت گرفته. حال اگر کسی تاریخ مانویان را تنها بر اساس اقوال مسلمانان و مسیحیان، حتی با تکیه بر

ابن ندیم و بیرونی و شهرستانی که هر سه نیز از روی اطلاع و به انصاف سخن گفته اند، بنویسد نوشته خود را از اطلاعات بسیار اصیل تر دیگری که در آثار غربی می توان یافت محروم کرده است و طبعاً مقاله وی اعتبار علمی چندانی نخواهد داشت. معنی استقلال علمی این نیست که مؤلفی از رجوع به آثار غربی یا تحقیقات ژاپونی به عنوان اینکه نویسندگان آنها به دین اسلام مشرف نشده اند و یا حاکمان آنها سیاست استعماری داشته اند خودداری نماید. معنی آن اینست که همه مآخذ را درحد ممکن از نظر بگذرانند ولی به استقلال و انصاف در آنها داوری کند؛ نه مسحور دانش ژرف و گسترده دانشمندان فاضل غربی بشود و نه تحقیر آنها را وظیفه علمی خود بشمارد. اینها البته همه توضیح واضحات است ولی متأسفانه در محیط ملتهب فرهنگی ما چندان هم آشکار نیست. در واقع یکی از کمبودهای *دائرة المعارف*، که هرچند عمومیت ندارد در خیلی از مقالات دیده می شود، عدم توجه کافی به تحقیقات غربی و ذکر آنها ضمن مآخذ است. چه، انکار نمی توان کرد که تنها تاریخ و معارف پیش از اسلام نیست که دانشمندان غربی با دقت و حوصله تحقیق کرده و برای ما آشکار ساخته اند، بلکه بسیاری از تحقیقات بایسته و اساسی درباره اسلام و کشورهای اسلامی نیز محصول کوشش آنان است، چنانکه نخستین چاپ تحقیقی آثار عمده اسلامی نیز عموماً توسط دانشمندان غربی صورت گرفته است. برای مثال، نه تنها چاپ اساسی *تاریخ یعقوبی و تاریخ ابوالفداء و تاریخ ابن اثیر و تاریخ مقریزی و آثارالباقیه* بیرونی و ده ها اثر عمده تاریخی دیگر و نیز مجموعه آثار مهم جغرافیائی به زبان عربی درهشت جلد به اهتمام دوخویه (De Goeje) و *احصاء العلوم خوارزمی و الملل و النحل* شهرستانی و *لسان العرب* (چاپ Lane) و طبقات ابن سعد (چاپ Sachau) و *صحیح بخاری* (چاپ Krohl و Juynboll) و ده ها اثر مهم دیگر درهریک از رشته های اسلامی، به دست خاورشناسان انجام گرفته، بلکه عده ای از وسائل ضروری تحقیق مانند *Geschichte der Arabischen Literatur* (تاریخ ادبیات عرب) اثر بروکلمان و *Concordance et indices de la tradition musulmane* (کشف الکلمات و فهرست احادیث اسلامی) اثر Wensinck et al. نیز محصول کوشش آنان است.

اگر معدودی از خاورشناسان با تعصب مذهبی به تحقیق تاریخ و فرهنگ اسلامی روی آورده اند و یا با مقاصد استعماری به شرق پرداخته اند (و این بیشتر مربوط به سده های ۱۸ و ۱۹ است و در سده ۲۰ ندره تصدق داشته) و یا نسبت به مسلمانان و فرهنگ آنان شوقی نشان نداده اند، این اجر اکثریت

خاورشناسان غربی را که با کنجکاوی علمی پا به میدان پژوهش گذاشته اند و عموماً نسبت به موضوع تحقیق خود علاقه قلبی یافته و محبت ورزیده اند و گاه نیز مانند ماسینیون و گرین و رودنسون کاسه گرم تر از آش شده اند باطل نمی‌کند. و اگر کسانی که در مقصر شمردن دیگران بجای خود تخصص دارند و درجاء دانشگاهی مانند افراد عامی اسیر "توهم توطئه" اند و مسئولیت کوتاهیهای خود را به گردن خاورشناسان گذاشته اند و بجای آنکه اگر صادق اند با پژوهشهای مستند خود آثار منحرف غربی را از اعتبار بیندازند تنها به بدگویی از آثار غربی بسنده می‌کنند، نباید ما را از راه راست دور کند و از حق شناسی باز بدارد. حق اینست که از آثار معتبر خاورشناسان بهره بگیریم و بهره خود را از آنان به درستی یاد کنیم و اگر در گفتار آنان نقصی یا اشتباهی هست به شیوه علمی باز نمائیم و پژوهشهای آنان را تکمیل کنیم.

در مورد *دائرة المعارف* پیداست که ذکر منابع غربی را کسی منع نکرده است، با اینهمه این منابع غالباً کمتر از آنست که رجوع به آنها از محققان فاضل انتظار می‌رود. هم چنین در ذکر منابع غربی گاه حجبی نمودار است که شاید حکایت از تعارض وظیفه علمی و رعایت شعارهای رایج فرهنگی دارد، وگرنه محتملاً منابع خارجی که ذکر می‌شود کمتر از آن است که نویسندگان مقالات به آنها رجوع کرده اند یا از آن آگاهند.

از طرفی باید توجه داشت که درین گونه دانشنامه های تحقیقی یکی از اموری که از مؤلفان مقالات انتظار می‌رود بدست دادن همه منابع عمده اطلاع است، هرچند مؤلف خود به دیدن یا خواندن همه آنها توفیق نیافته باشد. به طور مثال درمقاله سودمند و فاضلانه "ابن مقفع" تعدادی منابع غربی ذکر شده ولی جای برخی منابع هم خالی است.^۳

دائرة المعارف بزرگ اسلامی از لحاظ شمول مطالب شباهت زیادی به *دائرة المعارف اسلام* که حال به زبان انگلیسی و فرانسه در هلند چاپ می‌شود و نزدیک به اتمام است دارد و مثل آن بیشتر مبتنی بر شرح اعلام تاریخی و جغرافیائی و مباحث فقهی و کلامی و اصطلاحات قرآنی و نیز برخی اصطلاحات علمی و ادبی و فلسفی و عرفانی است و به مباحث علوم اجتماعی مثل جامعه شناسی و مردم شناسی و علوم سیاسی و مباحث اقتصادی و هم چنین علوم طبیعی مثل گیاه شناسی و جانور شناسی و نیز مسائل طبیی کمتر توجه دارد. مثلاً جای مقاله ای درباره "آمار" و آمارگیری (که اهمیت آن در غالب کشورهای اسلامی بجا آورده شده) و کیفیت آن در این کشورها و همچنین جای مقاله ای درباره "آبله"

که تا چند دهه پیش از ابتلائات عمده کشورهای اسلامی به شمار می رفت خالی است. نیز با آنکه *دائرة المعارف* مقاله ای در باره "ایبانه"، یکی از دهات کاشان در شمال نطنز، دارد، زبان آن را که کاملاً درخور توجه است و از گویشهای مرکزی ایران بشمار می رود مورد بحث قرار نداده. هم چنین یکی از وجوه عمده تاریخ و فرهنگ ایران پس از مشروطیت یعنی روزنامه ها و مجلات عملاً از نظر دور مانده و استثناهای آن (مثلاً مقاله ای درباره *آریانا* مجله عمده افغانستان) معدود است و حال آنکه منابع این رشته فراوان است.

از این گذشته عملاً بیشتر مباحث *دائرة المعارف*، غیر از اعلام تاریخی و جغرافیائی، محدود به دوره ایست که عالم اسلام وحدت سیاسی و اجتماعی داشت و جامعه اسلامی جامعه ای پیوسته و خالی از علائق شدید ملی و تعصبات نژادی به شمار می آمد و این دوره جز درمورد مباحث شیعی عملاً به اوائل قرن هفتم (سیزدهم میلادی) و حمله مغول و فروپاشی خلافت عباسی محدود می شود. تحولاتی که در ادوار اخیر و بخصوص پس از نفوذ دول استعماری و تفرق ملل مسلمان روی داده است کمتر مورد بحث قرار گرفته. مثلاً مقاله سودمند "آئین دادرسی" (دوم، ۸۸-۲۸۰)، به قلم سید مصطفی محقق داماد) فقط ناظر به قضا در اسلام و بر اساس آثار فقهای سلف است و در آن از تحولات آئین دادرسی در ایران و تونس و مصر و بنگلادش و مالزی و اندونزی و نیجریه و غیره ذکری نیست. همچنین مقاله "اجاره" (ششم، ۹۶-۵۹۳) اصولاً ناظر به قواعد مذکور در کتب فقه است و از تحولات و قوانین جدید آن در کشورهای اسلامی ذکری نیست. و این خود مشکل دانشنامه جامعی در باره کشورهای اسلامی را آشکار می کند. زیرا به راستی هم نمی توان انتظار داشت که تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را در یک رشته کشورهایی که از جاوه و سوماترا تا سواحل غربی آفریقا با زبان ها و نژادهای گوناگون پراکنده اند و هرکدام سابقه جدائی دارند و مسیر خاصی داشته اند بتوان در یک جا جمع آورد. اگر بنای *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* بر اختصار بود شاید چنین مقصودی امکان پذیر می شد، چنانکه در بعضی *دائرة المعارفهای* جدید غربی به صورتی بسیار سطحی انجام گرفته است. اما با تفصیلی که این *دائرة المعارف* در بحث مطالب پیشنهاد خود ساخته ناچار است گستره مباحث خود را محدود کند تا از عمده تفصیل برآید. این ضرورت مباحث دینی را بیشتر در دوران تکوین اسلام و عصر شکوفائی آن و نیز در مضامین تشیع متمرکز می سازد.

با این حال در برخی زمینه ها این *دائرة المعارف* به مباحثی پرداخته که

دائرة المعارف اسلام از پرداختن به آنها باز مانده است. یکی از اینها عنوان قراردادان کتابهای مهم اسلامی است (مثلاً "آثار الباقیه" بیرونی و "آثار البلاد" قزوینی و "آثار عجم" فرصت شیرازی و مقاله سودمند «الاحکام السلطانیه» (به قلم فرامرز حاج منصوری درباره دو کتاب با این عنوان تألیف ماوردی و ابن فراء: ششم، ۶۷۴-۷۸). دیگر شرح حال خاورشناسان است مانند آدلر Adler، خاورشناس دانمارکی و اِته Ethee، فهرست‌نگار معروف و اتینگهاوزن Ettinghausen، مورخ هنر عالم اسلام.

آنچه تاکنون در دائرة المعارف به طبع رسیده عمده شرح اعلام تاریخی است، چنانکه حدود یک چهارم از جلد اول و نزدیک یک چهارم از جلد دوم اعلامی است که با «آل -» شروع میشود و قریب صد و پنجاه صفحه از جلد دوم را شرح حال ابراهیم‌های متعدد گرفته و سراسر جلد سوم و چهارم و صد و پنجاه صفحه از جلد پنجم به اسامی که با «ابن» شروع میشود اختصاص یافته و بقیه جلد پنجم و نزدیک دو ثلث جلد ششم به عناوینی که با «ابو» شروع می‌شود می‌پردازد. عده ای مقالات در حرف «آ» و عده کمی مقالات در لابلائی عناوین ابراهیم و ابن و ابو و احمد به مطالبی از قبیل اصطلاحات دینی و سُور قرآنی و مباحث هنری و جز اینها پرداخته است.

نظر به تراکم اسامی خاص در آغاز حرف الف شاید اظهار نظر درباره دامنه شمول دائرة المعارف و کیفیت مقالاتی که سابقه ای در آثار سنتی و شرح حال رجال ندارند کمی زود باشد. از این گذشته دور نیست که دائرة المعارف با تکمیل وسائل خود و رعایت نظر ناقدان بیش از پیش به تکمیل خویش بپردازد و برمزایای خود بیفزاید.

از نکات دیگری که می‌توان متذکر شد اینست که رعایت تفصیل و یا اختصار نسبی در همه مقالات انجام نگرفته مثلاً مقاله «اتحادیه عرب» (ششم، ۵۴۹-۵۰۰) با توجه به اهمیتش در کشورهای عربی و مسیر ناهموارش و نشان داشتن آن از اختلاف این کشورها کوتاه به نظر می‌رسد. هم چنین مقاله «ابن‌ندیم» (پنجم، ۴۸-۴۳) چنانکه باید اهمیت او را اقل از لحاظ تاریخ ادیان و آثار ایرانی آشکار نمی‌کند. مثلاً می‌گوید که ابن‌ندیم یکی از مهمترین منابع درباره مانویان است ولی هیچ نمی‌گوید که چه مطالب درست و دور از تعصبی درباره مانویان و آثار آنها آورده است - مطالبی که صحت و دقت آنها را کشفیات جدید و بدست آمدن آثار اصیل مانوی تأیید کرده است. همچنین می‌گوید که ابن‌ندیم اطلاعاتی درباره معتزله به دست داده که در مقایسه با

کتابهای مربوط به طبقات معتزله قابل توجه است، ولی به همین اکتفا کرده است. در دائرة المعارفی به این تفصیل خواننده انتظار اطلاعات بیشتری درباره این بزرگترین کتابشناس عالم اسلام دارد. همچنین است مقاله "آل نوبخت" (دوم، ۷۸-۱۷۷) به قلم زنده یاد عباس زریاب که معلوم نیست چرا با وجود تبحر او و اهمیت کم نظیر این خاندان در تدوین کلام شیعی به نسبت کوتاه است. گرچه باید گفت که این اختصار را مقاله "ابوسهل نوبختی" به قلم حسن انصاری، (پنجم، ۸۳-۵۷۹) جبران کرده است. اینگونه کم و کسرهای طبعاً در هر دانشنامه ای پیش می آید و باید آنها را از استثناهائی شمرد که بخلاف قاعده پیش آمده است.

نکته دیگری که بر *دائرة المعارف* می توان گرفت اینست که با وجود سعه صدری که در آن مشهود است (مثلاً مقاله ارزنده ای درباره "آتاتورک" به قلم محمدعلی مولوی: دوم، ۸۸-۸۵، دارد که به اعتقاد برخی ناقدان *دانشنامه ایران و اسلام* نمی بایست نامش در دانشنامه های ایرانی یا اسلامی بیاید، چون «نه مسلمان بوده است و نه ایرانی») گاه به تعصباتی که در جو فرهنگی ایران حکمفرماست راه داده شده. برای نمونه، باوجود تفصیل *دائرة المعارف*، از "احمدآباد"، قریه ای که آرامگاه دکتر مصدق در آن قرار دارد و به مناسبت تبعید وی به آن شهرت یافت، ذکری نیست. همچنین در مقاله "زبان آذری" (یکم، ۶۹-۳۵۹) از احمد کسروی که نخستین دانشمندی بود که این زبان را موضوع بحث و تحقیق قرارداد و اثر او در این باب هنوز مورد استفاده است ذکری به میان نیامده (و شاید به همین جهت است که مؤلف مقاله درج نام خود را روا ندانسته است) و حال آنکه اعتقادات اشخاص را باید از کارهای علمی آنها جدا گرفت، چنانکه اگر برفرض سیبویه یا خلیل ابن احمد در قرن اول هجری می زیستند و شمر را در واقعه کربلا یاری داده بودند درست نبود که به این گناه از مقام فوق العاده آنها، یکی در تدوین دستور زبان عربی و دیگری در تأسیس عروض تازی چشم پوشید.

راه دادن به اینگونه ملاحظات گرچه ممکن است اثری را از انتقاد خشک اندیشان در امان بدارد، به اعتبار علمی اثر صدمه می زند. با این همه باید انصاف داد که با در نظر گرفتن مقتضیات کنونی کشور *دائرة المعارف* عموماً جانب حقیقت جوئی را فرو نگذاشته است.

برخی نکته های دیگر نیز به نظر می رسد که اختصاص به این *دائرة المعارف* ندارد بلکه نتیجه سنتی است که از دیرباز در آثار اسلامی و به تبع آنها در آثار خاورشناسان نیز راه یافته است. یکی از آنها عرب گرائی و عرب محوری مباحثی

است که تصور می‌رود به عالم اسلام تعلق دارد. مثلاً همه آنچه که میان قبایل عرب جاهلی گذشته است، از نام بت‌های آنها گرفته تا "ایام" آنها (یعنی جنگ‌ها و مقاتلات آنها) و نام هر قبیله و عشیره و تیره ای که صحرای عربستان را به وجود خود مزین کرده جزء تاریخ اسلام محسوب می‌شود، ولی سوابق ملل دیگری که گاه در تکوین تمدن و فرهنگ اسلامی بیش از خود عربها مؤثر بوده‌اند، از جمله ایرانیان و یونانیان و سریانیان و مصریان و شامیان، کمتر مطرح است، چنانکه در مقاله سودمند "آتش" به قلم آذرتاش آذرنوش (یکم، ۹۵-۹۶) چهارده آتشی که اعراب در دوران جاهلی می‌افروختند شرح داده شده است و حال آنکه آتشیهای متعدد بهرام و جز آنها در ایران از مباحث تحقیقات اسلامی شمرده نمی‌شود و اگر دو مقاله "آتش در ایران باستان" و «آتشکده» بقلم دکتر احمد تفضلی نمی‌بود (که ظاهراً بیشتر به مناسبت فارسی و ایرانی بودن *دائرة المعارف* لازم تشخیص داده شده است) شاید مسکوت می‌ماند. به طور کلی فقط تاریخ و مذهب و هنر اقوام جاهلی عرب است که جزئی از تاریخ اسلام به‌شمار می‌رود. سوابق ملل دیگر، مثلاً آرامی‌های عراق و سوریه که سنت‌ها و اعتقادات آنها در تحولات اسلامی تأثیر عمده کرد و برخی از آنها در نهضت‌ها و فرق اسلامی کوفه و بصره فرصت ظهور یافت (که شرح بسیاری از آنها را در *فروق الشیعة* نویختی می‌توان دید) از مقوله تحقیقات اسلامی بیرون دانسته می‌شود.

از خاورشناسان، زنده یاد Marshall Hodgson در اثر سه جلدیش درباره اسلام و تاریخ اجتماعی و فرهنگی آن به نام *The Venture of Islam* دقیقاً به این مطلب توجه کرده است. وی می‌نویسد که در قرن نوزدهم تغییری در دید و برداشت علمای اهل سنت پدید آمد که بخصوص با ضعف روز افزون دولت عثمانی و استقلال و رو آمدن مصر و اعتبار یافتن علما و مطبوعات مصری تقویت شد و موجب نظریه تازه ای از تمدن اسلامی گردید که به موجب آن قرون اولیه اسلامی و همچنین "شریعت" که ملازم آن بود اعتبار بیشتری در تحقیقات اسلامی پیدا کرد و تحولات بعدی اسلام که بیشتر با تمایلات ایرانی و عرفانی سروکار داشت منحنی شمرده شد. «این دو جریان و تغییر جهتی که در آن مضمّن بود تحقیقات اسلامی را بیشتر متوجه قرون نخستین اسلام و آثار و اسناد عربی نمود و بارورترین پژوهش‌های علمی را در آنها متمرکز ساخت. راهی که از قاهره می‌گذشت شاهراه مطالعات اسلامی تلقی شد و راه‌های دیگر راه‌های فرعی و محلی محسوب گردید» (یکم، ص ۴۰).

و باز می‌گوید که این رویه عرب‌گرایی و جانب‌داری از زبان و لغت تازی را

که اروپائیان به دلایل خاص خودشان برگزیده بودند تقویت نمود. از این دلایل یکی نیز نزدیکی اروپا به کشورهای مدیترانه شرقی بود که همه عرب زبان بودند و برآموختن زبان عربی به عنوان زبان اساسی منابع تمدن اسلامی و توقف در آن تأکید می ورزیدند و زبان های دیگر کشورهای اسلامی را کم اعتبار جلوه می دادند. سپس هاجسن انتقاد خود را متوجه *دائرة المعارف اسلام* می کند و می گوید: «این جانبداری از عرب گرائی و آنچه مربوط به زبان و لغت تازی است مکرر در مکرر در کتابها و مقالات [غربی] بازتاب یافته، از جمله در *دائرة المعارف اسلام* که بسیاری از مقالات آن بیشتر شرح جنبه لغوی عنوان عربی مقاله است تا معنا و مطلب آن، حتی اگر آن عنوان عربی مثلاً از فارسی گرفته شده باشد [مثل دستور و دیوان و مهرجان] و مطالب مربوط به مصر و سوریه را چنان ارائه می دهد که گوئی بر همه عالم اسلام صادق اند.» (همان، ص ۸ و بعد)

البته غرض این نیست که بحث در باره عرب جاهلی بیسوده است، چه تمدن و فرهنگ عرب جاهلی زمینه ساز ظهور اسلام بوده و برخی از رسوم و آداب آن مثل طواف کعبه و سایر مناسک حج از آئین های جاهلی است که پیغمبر اسلام ابقاء نموده است و در حقیقت درک اسلام و تاریخ و قوانین آن، خاصه سنت پیغمبر در مدینه و آیات مدنی قرآن، بدون توجه به منشاء و مولد حضرت محمد و فرهنگ جاهلی عرب امکان پذیر نیست، چنانکه Frank Peters، استاد دانشمند دانشگاه نیویورک، قسمت عمده اثر تازه خود به نام *Muhammad and the Origin of Islam* (محمد و منشاء اسلام، نیویورک، ۱۹۹۴) را بیشتر به توضیح و تشریح جامعه جاهلی عرب و خصوصیات آن تخصیص داده است. غرض اینست که تعادلی باید برقرار داشت. اگر آئین اسلام از عربستان برخاسته تمدن اسلامی را بیشتر کشورهای دیگر پرداخته اند و مطالعه تمدنهای پیش از اسلام این کشورها گاه همانقدر در درک تمدن اسلامی سودمند و لازم است که مطالعه فرهنگ عرب جاهلی.

نکته دیگری که آنهم اختصاص به *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* ندارد بلکه دامن گیر غالب محققان آثار اسلامی است ملزم کردن خود به ذکر جد و آباء افراد گاه تا پشت پنجم و ششم و حتی نهم و دهم است. مثلاً: ابو راشد نافع بن ازرق بن قیس بن انسان بن اسد بن صبرة بن ذهل بن الدول بن حنیفة بکری وائلی از خوارج (سوم، ص ۴)؛ و یا ابن ماجد شهاب الدین والدین احمد بن ماجد بن محمد بن عمرو بن فضل بن دویک بن یوسف بن حسن بن حسین بن ابی معلق السعدی بن الی الرکائب النجدی، دریا نورد عرب در قرن نهم (چهارم،

ص ۵۴۸)؛ و یا ابن تیمیه تقی‌الدین ابوالعباس احمد بن شهاب الدین عبدالحلیم بن مجدالدین عبدالسلام بن عبدالله بن ابی القاسم محمد بن الخضر الحرانی دمشقی الحنبلی، از علمای معروف اسلام (سوم، ۱۷۱). برای مثالهای دیگر میتوان آباء و اجداد ابن اشعث و ابن جوزی و ابن سعد (سوم، ۱۶، ۲۶۲، ۶۸۲) را ملاحظه کرد.

باید پرسید از این رسمی که در کتابهای تاریخ و تاریخ ادبیات و دانشنامه‌های غربی و اسلامی مرسوم شده و ریشه در علم رجال و رسم‌نسابه‌ها و سلسله اسنادات احادیث دارد چه فایده‌ای به دست می‌آید؟ اینکه جد هفتم ابن ازرق ذهل بوده است یا چیز دیگر چه تأثیری در عالم علم یا ادب دارد آنهم وقتی که به این نسب نامه‌ها اعتماد چندان نمی‌توان کرد؟ جز در مواردی که احتمال اشتباه برود آیا نام بردن بیش از دو سه پشت واقعاً لازم است؟ هم چنین بحث‌های دور و دراز در اینکه فلان شاعر یا محدث روز پنجم شعبان مرده است یا روز ششم سؤال و یا کنیه‌اش ابوالعباس بوده است یا ابوالحسن چه دردی را علاج می‌کند؟ آیا مختصری در اینگونه مسائل (مگر در مجلات و آثار اختصاصی) کافی نیست؟ در بسیاری از دانشنامه‌ها غالب صفحات سرگذشت صاحب اثری بیشتر صرف سوانح بی اهمیت زندگی وی می‌شود و حال آنکه اگر این افراد اهمیتی دارند مربوط به اثر آنهاست و حق اینست که بیشتر صفحات در شرح افکار و عقاید آنها و تحولات آرائشان و بخصوص صرف توضیح آثار آنها بشود. اینکه عطار در چه تاریخی وفات یافته، مغولی او را کشته است یا به مرگ طبیعی مرده و چهارشنبه صبح درگذشته یا پنجشنبه بعداز ظهر در برابر تشریح آثار او، نوع داستانهایش، اعتقادات عرفانی و مضامین اشعارش و تصاویر خیال و هنر شاعریش ارزش چندان‌تری ندارد. شاید روزی برسد که این رسوم علمائی نما ولی کم سود و کاغذ تلف کن فضلا تغییر پذیرد و قلم آنها به تدریج از پوسته به مغز توجه نماید. خوشبختانه این نکته در بسیاری از مقالات *دائرة المعارف* درباره فلاسفه و متکلمین و عرفا مانند مقالات شرف الدین خراسانی درباره عده‌ای از متفکران اسلامی و نیز در مقالات زریاب درباره "ابن میمون" و "ابن فورک" و در رشته مقالات مربوط به ابن سینا و در مقالات محققانه صادق سجادی و عده بسیار دیگر رعایت شده است.

برخی نکات دیگر رانیز که اهمیت چندان‌تری ندارد می‌توان یادآور شد. از جمله آنکه عناوینی مثل "اب" [پدر] (دوم، ۹۶-۲۹۴) جایشان در کتاب لغت است. در مقاله آناکساگوراس، باامضای بخش فلسفه، دانشنامه‌های *امریکانا* و *بریتانیا* جزء

منابع ذکر شده اند، هم چنین در مقاله بسیار مفصل "اباضیه" در دائرة المعارف معتبری ارجح اینست که به آثار تخصصی رجوع شود نه به دانشنامه های عمومی. در مقاله "آواز" ضمن منابع از Larousse de la musique و همچنین A History of Arabian Music تألیف فارمر (H. G. Farmer)، که اثر معتبری است ولی چنانکه از اسمش پیداست مربوط به موسیقی عرب است، نام برده شده، ولی هیچیک از آثار متعدد غربی درباره موسیقی ایران ذکر نگردیده و این نوع صدفه در ذکر منابع غربی در عده ای از مقالات مشهود است.

نکته دیگر درخور تذکر آنکه در خیلی از مقالات ارجاع به ترجمه آثار غربی است نه اصل آنها. اکنون که کتابخانه دائرة المعارف قوت گرفته حق اینست که به اصل و ترجمه هر دو ارجاع شود، بخصوص که ترجمه های فارسی غالباً شایسته اعتماد کافی نیستند. رجوع به اصل کتب اروپائی همراه با رجوع به ترجمه آنها نه تنها مقالات را قابل استفاده بین المللی می سازد بلکه براعتبار مقالات نیز می افزاید.

هم چنین حق اینست که در حد امکان به بهترین چاپ اثری ارجاع داده شود. تا اواسط این قرن چاپهای تحقیقی و قابل اعتماد، جز معدودی، همه چاپهای اروپائی بود. بتدریج چاپهای دقیق در برخی از کشورهای اسلامی نیز، خاصه لبنان و مصر و ایران و نیز حیدرآباد دکن معمول گردید و برخی از آنها بر چاپ های اروپائی مزیت یافت (مثل چاپ الفهرست توسط رضا تجدد و چاپ وفیات الاعیان ابن خلکان توسط احسان عباس و چاپ الف لیلی و لیلة توسط محسن مهدی). اما هنوز بهترین طبع بعضی از آثار اسلامی همان طبع های اروپائی است (مثل موج الذهب مسعودی طبع شارل پلا (Pellat) براساس چاپ Barbier de Meynard و خطط مقریزی چاپ ویت G. Wiet (نیمه اول) و آثار الباقیه بیرونی چاپ زاخائو (Sachau)). ذکر بهترین چاپ در همه حال براعتبار دائرة المعارف می افزاید. مثلاً حال باید برای قابوس نامه و بوستان و گلستان به طبع یوسفی رجوع داده شود، نه چاپهای سابق بر آنها، مگر به دلیلی خاص.

نکته دیگر این که عناوین را بهتر است همیشه برحسب سنت زبان فارسی اختیار کرد مثلاً مقاله "اتیوپی" بهتر بود ذیل "حبشه" می آمد که نام مرسوم آن کشور در زبان فارسی است.

تذکر این نکات نباید موجب شود که همت و کوشش و پژوهشی که در تألیف مقالات دائرة المعارف به کار رفته است پوشیده بماند، و یا تصور شود که این نکات از نظر مسئولان دائرة المعارف دور مانده است. برعکس توفیق دائرة المعارف با

در نظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان و نقص برخی وسائل، بخصوص کمبود عدهٔ فضلا، درخور همه گونه تحسین است. درحقیقت باید گفت که اکنون دانشگاه واقعی که در ایران برای علوم اسلامی وجود دارد و منظمأً به کار تحقیق در رشته های علوم دینی و تاریخ اسلام و تاریخ علوم در عالم اسلام می پردازد همین مرکز *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* است. با تنزل اسف انگیزی که در کیفیت تحصیلات دانشگاهی ما روی داده، جای خوشوقتی است که این مرکز وسائل تحقیق را برای عده ای از دانشمندان و اهل پژوهش فراهم ساخته و یک رشته مقالات آموزنده و سودمند را فرصت انتشار بخشیده است. و این از تحولات جالب سالهای اخیر است که کانون تحقیقات علمی، بخصوص در علوم انسانی، از دانشگاه ها به کانون هائی مثل مرکز دانشنامه ها و «دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی» وزارت خارجه و «مرکز نشر دانشگاهی» و حلقهٔ نویسندگان عده ای از مجلات منتقل گردیده.

برخی از مقالات *دائرة المعارف* را که بخصوص سودمند یافتیم در اینجا یاد می‌کنم. هرچند باید بگویم که مقالات در خور ذکر خیلی بیش از آنست که بتوان درین مختصر یاد کرد و باید گفت که مقالات *دائرة المعارف* عموماً محققانه و مبتنی بر پژوهش وافی اند.

در حرف آ (الف ممدود) می‌توان از مقالهٔ مصور "آب انبار" به قلم مجید عابدینی و مینا سعیدی و هادی عالم زاده (یکم، ۳۶-۳۰) نام برد که شامل شرح شیوه‌های مختلف آب انبارسازی و برخی آب انبارهای تاریخی است، و مقالهٔ "آبستنی" که شامل اعتقادات طب سنتی اسلامی دربارهٔ جنین شناسی و زایمان و سقط جنین و عقاید عامه درین مسائل است توسط بخش هنر و مردم شناسی (یکم، ۴۳-۵۰) و "آب سنجی" به قلم جواد صفی نژاد (یکم، ۶۰-۵۳) و "آبیاری" به قلم عباس سعیدی با استفادهٔ وافی از منابع غربی (یکم، ۸۴-۷۱) و مقالهٔ "آخرالزمان" (یکم، ۴۴-۱۳۴) و مقالهٔ "آدم" (یکم، ۷۹-۱۷۳) هر دو توسط فتح‌الله مجتبیائی و "آدم در اسلام" بقلم صمد موحد (یکم، ۹۳-۱۸۰)، و "آذربایجان" (یکم، ۳۳۷-۱۹۴) که قسمت تاریخی آنرا زنده یاد عباس زریاب و قسمت جغرافیائی آنرا محمدحسن گنجی نوشته اند، و مقالهٔ "ابوالکلام آزاد" بقلم هادی عالم زاده (یکم، ۳۱۶-۳۰۶) و مقالهٔ جامع و سودمند فتح‌الله مجتبیائی دربارهٔ "آذرکیوان" مؤسس فرقهٔ زردشتی کیوانیه در قرن شانزدهم و آثار وی و پیروانش مانند *دساتیر و دبستان مذاهب و شارستان چهارچمن* (یکم، ۵۹-۳۴۷)،^۱ و *آستانهٔ قدس رضوی*^۲ به قلم صادق سجادی (یکم، ۳۵۱-۳۴۰) و *آستانهٔ حضرت*

عبدالعظیم" (یکم، ۳۵۸-۳۵۳) و "آستانه حضرت معصومه" (یکم، ۳۶۲-۳۵۸) به قلم همو. همینطور مقاله مصوّر "آسیا" (آسیاب) توسط علی بلوک باشی (یکم، ۳۷۹-۳۷۱)، مقاله "آشتیان" به قلم هادی عالم زاده (یکم، ۴۰۶-۴۰۰) و "آق‌قوینلو" به قلم رضا زاده لنگرودی (یکم، ۵۱۶-۵۰۳)، "آل احمد" به قلم محمد مولوی (یکم، ۵۵۸-۵۵۶) که باید گفت با وجود تورمی که شهرت آل احمد در جوّ کنونی یافته، مقاله ای منصفانه است. مؤلف درباره او می گوید «این دقت نظر [در بیان سنت ها و فرهنگ عامه] در نوشته های سیاسی و اجتماعی او نیز دیده می شود، ولی در این گونه آثار غالباً حالات روحی و عکس العمل های عاطفی بر داوریهای او سایه می افکند و انسجام و نظم منطقی نوشته هایش را متزلزل می سازد» (ص ۵۵۷). باز در همان حرف، باید از مقالات "آل باوند" به قلم صادق سجادی (یکم ۵۹۷-۵۸۵) و "آل بویه" به قلم همو (یکم ۶۴۶-۶۳۹) و "آل تمغا" (شهر قرمز) بقلم مجدالدین کیوانی با نمونه رنگی (یکم، ۶۶۵-۶۶۱) و سلسله مقالات سودمند و استوار احمد تفضلی درباره مباحث مختلف ایران باستان یاد کرد.

مقالات حرف الف که تا آخر جلد ششم به "احمد بن عبدالملک" می رسد بیش از آنست که بتوان حتی به گلچینی از آن پرداخت. با اینهمه برای نمونه و هم چنین برای نشان دادن تفصیل برخی مقالات از عده ای از آنها نام می برم:

در رشته فقه و کلام مقاله رساله مانند "اباضیه" به قلم مسعود جلالی مقدم (دوم، ۳۳-۳۰۹) و مقاله "ابن تیمیه" (سوم، ۹۳-۱۷۱) و "ابن راوندی" (سوم، ۳۹-۵۳۱) هر دو به قلم زنده نام عیّاس زریاب و مقاله "ابوحنیفه" (پنجم، ۴۰۹-۳۷۹) با منابع مفصل، از جمله منابع غربی، و مقاله «احمد بن حنبل» (ششم، ۳۰-۷۱۸) که از جمله شامل شرح آثار و اعتقادات اوست و مقاله جامع "اجماع" (ششم، ۳۳-۶۱۵)، هر سه به قلم احمد پاکت چی، و مقاله "ابوالفضل علاّف" از پیشوایان معتزله (ششم، ۹۷-۳۸۸) به قلم ناصر گذشته و مقاله "اجتهاد" به قلم ابوالقاسم گرجی (ششم، ۶۱۱-۵۹۹) همه محققانه اند.

در ادبیات عرب مقالات "ابن قتیبّه" ادیب و مورخ جامع الاطراف ایرانی تبار (چهارم، ۶۰-۴۴۶) و "ابو احمد کاتب" (پنجم، ۵۵-۱۵۴) و "ابونواس" (ششم، ۶۸-۳۴۱) با برخی منابع غربی هر سه به قلم آذرتاش آذرنوش که بسیاری از مقالات ادبیات و فقه اللغة عرب را نوشته است، و "ابن معتز" شاعر و ادیب و نقّاد عرب (چهارم، ۴۱-۶۳۳) به قلم محمدعلی لسانی فشارکی بخصوص در خور ذکرند.

در فلسفه مقالات "ابداع" (دوم، ۸۳-۳۷۳) و "ابن باجه" (سوم، ۸۳-۶۶) و "ابن جبیرول" شاعر و فیلسوف یهودی آندلس (سوم، ۱۶-۳۰۷) و "ابن رشد" (سوم، ۸۳-۵۵۶) و «اتحاد عاقل و معقول» (ششم، ۴۴-۵۳۷) و «اثولوجیا» (ششم، ۵۸-۵۷۹) همه به قلم فاضلانه شرف الدین خراسانی با تفصیل وافی و "ابن میمون" عالم و فیلسوف و طبیب یهودی قرطبه (پنجم، ۱۴-۳) به قلم عباس زریاب همه آموزنده اند.

از مقالات ممتّع در تاریخ عرب و کشورهای عربی مقالات کاظم برگ نیسی از جمله "آل بوسعید"، امرای اباضی مسقط و عمان (یکم، ۳۸-۶۱۳) و "آل خلیفه"، خاندان امراء بحرین (یکم، ۷۰۴-۶۹۸) است و از مقالات پرسود در تاریخ ایران یا خاندانهای ایرانی نژاد مقالات صادق سجادی مثل "آل مهلب" و "آل بویه" (با شرح حال یک یک امرای آن در ایالات مختلف و تحولات مذهبی و اجتماعی و عمرانی در دوران آنها، یکم، ۴۶-۶۳۹) و هم چنین مقالات علی آل داود مانند "آل میکال" (دوم، ۷۴-۱۶۸) که باید *Patricians of Nishapur* تألیف ریچارد بولیت (کمبریج، ماساچوست ۱۹۷۹) در باره خاندانهای مهم نیشابور را به منابع آن افزود.

یک رشته مقالات جغرافیائی و شرح حال جغرافیادانان به قلم عنایت الله رضا که از آن جمله است مقاله "آمل" شهر قدیمی کنار آمودریا (دوم، ۱۳-۳۰۸) و "ابخاز" با نقشه (دوم، ۷۱-۳۶۴) و "ابن خردادبه" (سوم، ۱۴-۴۰۹) و "ابن رُسته" (سوم، ۵۶-۵۵۳) و "ابن فضلان" (چهارم، ۴۰۶-۳۹۹) و "ابن فقیه" (چهارم، ۱۳-۴۰۸) و "ابیورد" (ششم، ۷۶-۴۷۳)، که در همه آنها از منابع روسی نیز استفاده شده است.

عده ای مقالات هنری از جمله "آبر" از اصطلاحات هنر نقاشی (دوم، ۹۷-۳۹۵) و "ابری" کاغذی با رنگهای گوناگون (دوم، ۷۴-۵۷۰) و "آهارمه" با تصاویر رنگی (دوم، ۵۰-۳۴۷)، هردو از اصطلاحات کاغذ سازی و صحافی، توسط محمدحسن سمسار، که بیشتر مقالات هنری به قلم اوست، و "ابوالحسن غفاری" به قلم یحیی ذکاء (پنجم، ۵۶-۳۵۱) با دو تصویر رنگی و "ابوالحسن نادرالزمان" نقاش ایرانی دربار جهانگیر به قلم نوشین دخت نفیسی (پنجم، ۶۷-۳۶۴) با یک تصویر رنگی بزرگ و "ابن بقله" به قلم علی رفیعی که به حق در ایرانی تبار بودن او که اساسی ندارد شک کرده است (چهارم، ۸۵-۶۸۳) بخصوص سودمندند.

در عرفان و تصوف مقاله "ابن عربی" به قلم شرف الدین خراسانی (چهارم،

۳۳۶-۸۴) که خود رساله ای جامع است (و حال باید دو اثر اساسی ویلیام چیتیک،
The Sufi Path of Knowledge: Ibn al-Arabi's Metaphysics of Imagination (Albany, NY, 1989) و

Imaginal Worlds: Ibn al-'Arabi and the Problem of Religious Diversity (Albany, NY, 1994)

را به منابع آن افزود) و "ابوسعید ابوالخیر" توسط نجیب مایل هروی (پنجم،
 ۳۳-۵۳۱) و "ابن خفیف" (سوم، ۳۹-۴۳۴) و "ابراهیم ادهم" (دوم، ۷-۴۰۳)
 هردو به قلم فتح الله مجتبیائی را ذکر باید کرد.

در سرگذشت افراد معتبر تاریخی مقالات عباس زریاب مانند مقاله "ابوبکر"
 (پنجم، ۴۰-۳۲۱) و "ابن مقفع" (شرح حالش به قلم آذرتاش آذرنوش: چهارم،
 ۷۰-۶۶۳؛ و شرح آثار و عقایدش به قلم عباس زریاب: همان مجلد، ۸۰-۶۷۰)
 مقالاتی نمونه اند و بیشتر مبتنی بر آثار اصیل و کهن.

پیداست که مؤلفان مقالات با دقت و براساس دانش و توانائی علمی شان
 انتخاب شده اند و شامل عده ای از بهترین پژوهشگران ایران اند. با اینهمه
 جای چند تنی، بخصوص عبدالحسین زرین کوب و محمدرضا شفیعی کدکنی و
 منوچهر ستوده و مهدی محقق و بهمن سرکاراتی و محسن ابوالقاسمی و نیز عده
 دیگری از دانشمندانی که وقتشان در گرو اثر یا آثار دیگری بوده است مثل
 نصرالله پورجوادی و احمد سمیعی گیلانی و غالب نویسندگان مجله *نشدان* و
 بهاء الدین خرمشاهی و نیز پرویز اذکائی و ذکواتی قراگوزلو و حسین معصومی
 همدانی و هم چنین برخی از دانشمندانی که در خارج از ایران بسر می برند مثل
 جلال متینی و عزت الله نگهبان و سید حسین نصر و احمد مهدوی دامغانی و
 فیروز باقرزاده و شاپور شهبازی و محمد استعلامی و حسن امین و هاشم رجب
 زاده و احمد کاظمی موسوی و محسن ذاکری و ناصرالدین پروین و رضا نیازمند
 و سیروس ابراهیم زاده در میان آنها خالیست. در بعضی موارد این غیبت ممکن
 است از آنجا باشد که مقالات *دائرة المعارف* تاکنون بیشتر سرگذشت افراد
 و خاندان ها بوده است. به تدریج که دامنه مطالب فراختر شود دور نیست که
 دایره بهره مندی از دانشمندان نیز گشاده تر گردد.

ممکن است برای خواننده ای که مقالات *دائرة المعارف* را از نظر می گذراند
 این سوال پیش بیاید که درین دنیائی که اکنون وارد انقلاب عظیم صنعتی دیگری
 شده و کشفیات و پیشرفت های الکترونیکی و کامپیوتری درحال دگرگون کردن
 صورت زندگی است و هزاران نیاز فوری و حیاتی درکشورهای جهان سوم
 بوجود آورده، شرح تفصیلی اینهمه آل- و ابن- و ابو- و عده بشمارای محدث و
 فقیه و مفسر و قاری و صوفی و مفتی و شاعر درجه سوم و چهارم که دانش

اسلاف خود را نشخوار کرده اند و شرح یا حاشیه بی اهمیتی از خود باقی گذارده اند چه سودی دارد و دانستن تفصیل زندگی "ابن قیوم" قاری شافعی مصری قرن چهارم و "ابن عنین" شاعر هجوسرای دمشقی قرن هفتم و "ابن قرقول" محدث و فقیه مالکی قرن ششم و یا شناختن اسامی چهارده آتشی که اعراب جاهلی می افروختند و یا شرح حال بیش از هشتاد تن فقیه و حافظ و محدث و قاضی در خاندان حنبلی فلسطینی آل قدومه (دوم، ۹۶-۸۷) چه دردی را درمان می کند و شرح مبسوطی درباره رساله *ابطال الزمان الموهوم* «رساله فلسفی-کلامی به عربی، در رد اشکالات آقا جمال خوانساری بر ادله میرداماد در ابطال موهومیت زمان، تصنیف ملا محمد اسماعیل . . . مازندرانی اصفهانی» در روزگاری که علم جدید مقدمات تسخیر ماه و مریخ را فراهم میکند کدام مشکل ما را می گشاید، و آیا منابع مالی و فکری که صرف تألیف اینگونه مباحث می شود بهتر نبود با توجه به نیازهای اساسی تر ایران مثلاً صرف دانشنامه علمی برای جوانان و دانشجویان و یا یک رشته فرهنگهای تفصیلی و درخور اعتماد برای زبانهای عمده اروپائی و یا یک سلسله کتابهای پایه برای علوم جدید و طب می شد تا ما را در همراه شدن با کاروان علم امروز دستگیر شود و گامهای ما را در راه دانش و به امید کسب استقلال در علم و فن سرعت ببخشد؟

جواب چنین سخنی نخست اینست که هیچکس را نمی توان ضامن یا مسئول همه کارهایی که برای جامعه ای لازم است شمرد. هرکسی یا هر نهادی برحسب سلیقه و سابقه و طرز فکر و تعهدش می تواند گوشه ای از کارهای علمی و تحقیقی را به دوش بگیرد. باید سپاسگزار کسانی بود که قدم در راه می گذارند و کاری را از پیش بر می دارند. دوم آنکه مؤسسات دیگری مثل "مؤسسه نشر دانشگاهی" هستند که به کار کتابهای علمی می پردازند. سوم آنکه مرکز دائرة المعارف تألیف *دانشنامه بزرگ عمومی* را هم در برنامه خود قید کرده است. چهارم آنکه شورای کتاب کودک به تدوین *دانشنامه عمومی برای جوانان* دست زده است، و بطوری که از مصاحبه مسئولان آن در *کیهان فرهنگی* (شماره ۱۳۷) برمی آید شهردار تهران و آقای بجنوردی هم به آن کمک کرده اند، هرچند متأسفانه باید گفت از میان همه دانشنامه های گوناگون این دانشنامه است که بیش از همه نیازمند کمک است و کمتر از همه به آن دسترس دارد.

مرکز *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* گذشته از نشر *دائرة المعارف فارسی* برنامه های مبسوط و پر دامنه دیگری نیز دارد که شماری از آنها هم اکنون در دست اجراست. یکی ترجمه عربی *دائرة المعارف* به نام *دائرة المعارف الاسلامیه الکبری*

است که جلد اول آن نیز در سال ۱۳۷۰ به طبع رسیده است (کک، ۵۶-۵۵، ص ۱۶۳). به گمان من وقت و هزینه و کوششی را که صرف ترجمه *دائرة المعارف* می شود می توان در کار سودمند تری صرف کرد، چه حقیقت اینست که ترجمه عربی *دائرة المعارف* اگر برای معدودی شیعیان لبنان و سوریه قابل استفاده باشد در کشورهای عربی که ظاهراً هدف این ترجمه اند بطور کلی رواجی نخواهد یافت، زیرا اکثریت قاطع مردم در این کشورها سنی مذهب اند و اعتباری برای آثار دانشمندان شیعی قائل نیستند. توجهی که در بعضی کشورهای عربی در دو دهه گذشته نسبت به ایران مبذول شده به علت جنبه های سیاسی انقلاب و غرب ستیزی جمهوری اسلامی است نه جنبه های مذهبی آن. بخصوص اکنون که کوششهایی که کمی پیش از انقلاب و اندکی پس از آن برای نزدیک کردن جامعه شیعه و سنی از طرف برخی پیشوایان دینی مثل امام موسی صدر و افراد دیگر شروع شده بود فرو گذاشته شده و "دارالتقریب" که به این منظور تأسیس شده بود ظاهراً دیگر فعال نیست، و در ایران بی مهری نسبت به اقلیتهای سنی و حصر مشاغل اساسی به شیعیان از سرگرفته شده و امید به سازگاری دو فرقه عمده اسلام سست گردیده است. اما دلیل مهمتر اینست که مردم کشورهای خاور میانه اصولاً در پی آموختن از یکدیگر نیستند و علمی که درخور اعتناء بشمارند در کشورهای هم کیش خود نمی یابند. نه ما از مصر و عربستان سعودی و مراکش چیزی می آموزیم و نه آنها از ما. چشم همه این کشورها به کشورهای غربی است، گرچه در سیاست دشمن غرب باشند، و این طبیعی است. ما در قرن سوم و چهارم هجری زندگی نمی کنیم که تمدن فائق تمدن اسلامی بود. ما در دورانی زندگی می کنیم که تمدن فائق تمدن غربی است هرچند ما نپسندیم. نه تنها منشاء علم و صنعت جدید در غرب است، بلکه در علوم انسانی نیز پژوهشهای اصیل در میان غربیان انجام می گیرد. کافی است به عده کتابهایی که در کشور ما در هر رشته از علوم طبیعی و انسانی و ریاضی و بخصوص فلسفه و ادبیات و عرفان ترجمه و چاپ می شود نگاه کنیم و ببینیم چند تا از آنها از مؤلفان پاکستان و مالزی و مصری و یمنی و تونسسی است. بنا بر *کتاب های هفته* که "خانه کتاب ایران" وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر می کند باید گفت قریب هشتاد درصد از کتب منتشره در رشته های علوم طبیعی و انسانی و اجتماعی (غیر از علوم دینی و ادبیات فارسی) ترجمه از زبانهای غربی بخصوص انگلیسی است و فقط شمار بسیار اندکی اصیل. همین وضع در سایر کشورهای اسلامی نیز کم و بیش صادق است. حال چه این وضع

را تهاجم فرهنگی بخوانیم یا تکدی فرهنگی، حقیقت انکار ناپذیر اینست. البته این وضع مطلوب ما نیست، و کدام شرقی دانشخواه و وطن دوستی است که بر این تهیدستی و ضعفی که ما را جیره خوار فن و دانش مردم دیگری ساخته است تأسفی عمیق در خاطر نداشته باشد. برخی حتی از رنج و آزار این وضع به فریاد آمده اند و درد درون را به صورت پرخاش و ناسزا بیرون می ریزند. ما هم در فریاد و اعتراض کوتاهی نکرده ایم، جز آنکه پرخاش و اعتراض هزینه ای ندارد، اما ترجمه و طبع دائرة المعارفی در حدود چهل جلد بزرگ به عربی مخارج بسیار سنگین دارد و حاصل بسیار اندک.

اگر واقع بین باشیم کار درست تر آنست که *دائرة المعارف*، چنانکه در برنامه هم هست، هرچه زودتر به انگلیسی ترجمه و منتشر شود تا فایده آن گسترش یابد و عام گردد. زبان انگلیسی هرچند زبان "استکبار" است زبان علم و صنعت هم هست و زبانی است که بیشتر افرادی که باید هدف این نوع آثار باشند، یعنی افراد تحصیل کرده و تربیت یافته و کنجکاو، به آن دسترس دارند. اگر ما علمی داریم باید آنرا به جهان غرب ارائه دهیم تا هم بر دانش آنها بر احوال خود بیفزائیم و هم از طریق آنها علم خود را عالم گیر کنیم. چه عیبی دارد که بجای آنکه پیوسته از استکبار دیگران ناله و فریاد سر بدهیم ما نیز کمی استکبار بورزیم و در ترویج متاع خود در بازار دانش جهانی بکوشیم. حیف است که وقت و مال مؤسسه ای چنین کوشا و دانش دوست صرف صرف کاری بی حاصل شود.

از مقاصد دیگری که در برنامه مرکز *دائرة المعارف* ذکر شده تألیف *فرهنگ جامع لغات فارسی* است. فعلاً *لغت نامه فارسی*، که فرهنگی وسیع تر و کاملتر از *لغت نامه* دهخداست از طرف "سازمان لغت نامه" در جریان تألیف و انتشار است. فرهنگستان نیز تألیف چنین لغت نامه ای را در صدر کارهای خود قرار داده است. «بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی» نیز که به همت و مدیریت دانشمند صاحب عزم احمد بیرشک بنیان گرفته چنین برنامه ای در پیش دارد. اینها همه مطلوب است. اما پرسش اینست که آیا در ایران افراد کافی که بتوانند چهار لغت نامه بزرگ را راه ببرند و به آنها مایه بدهند وجود دارد؟ و چون همه این تأسیسات به نحوی از خزانه دولت هزینه می کنند آیا امکان همکاری آنها و صرفه جوئی در وقت و مال نیست؟

به گمان من کاری که درین زمینه بسیار مفید می تواند باشد و مقدمه تألیف فرهنگ تاریخی زبان فارسی است دنبال کردن فرهنگی ازین دست است که با

مدیریت پرویز ناتل خانلری در بنیاد فرهنگ ایران شروع شد و یک جلد آن هم به طبع رسید (تهران، ۱۳۵۸) و آن مبنی برکنار گذاشتن کتابهای لغت و تألیف فرهنگ براساس استعمال کلمات در کتابهای معین با ذکر دقیق شواهد برحسب توالی تاریخی است. اما چون دنبال کردن کاری که پیش از انقلاب شروع شده مشکلات اجتماعی دارد می توان شیوه آزموده ای را که فرهنگهای غربی به کار برده اند و می برند پیشنهاد خود ساخت.

از کارهای بسیار مفید بلکه ضروری همچنین تألیف لغت نامه تفصیلی و وافی به مقصودی است برای زبان انگلیسی (فارسی به انگلیسی و انگلیسی به فارسی). هنوز پس از سالها بهترین لغت نامه انگلیسی برای فارسی زبانان همان فرهنگ حییم است و با آنکه "بزرگداشت" از صنایع مخصوص ما شده و هیچ "استادی" نمانده است که کوره سوادى داشته باشد و از او با سلام و صلوات تجلیل نکرده باشند هیچکس به فکر بزرگداشت این مرد با همت و دانشمند که همه ما از کار او سود برده ایم و می بریم نیفتاده. با اینهمه نیازی که ما به دانش غربی در رشته های مختلف داریم و با درنظر گرفتن ترجمه های ناقصی که هر روز منتشر می شود و خیلی از آنها گذشته از آنکه موجب گمراهی است وسیله آشفتن زبان فارسی نیز هست، در دست داشتن لغت نامه های خوب و رسا برای زبانهای عمده اروپائی، بخصوص انگلیسی (و کم کم باید گفت حتی ژاپونی) باید از کارهای ضروری ما شمرده شود تا ما را در ترجمه های درست کمک کنند و هم در ترجمه آثار برگزیده فارسی به زبان های دیگر دستگیر شوند. واگذاشتن این مقصود تنها به موسسات تجاری و همت های فردی حکایت از بجا نیاوردن ضروریات فرهنگی و علمی دارد. حقیقت اینست که یک فرهنگ جامع و درخور اعتماد انگلیسی به فارسی که با تفصیلی چند برابر فرهنگ حییم به کاربرد کلمات و اصطلاحات نیز پردازد، درین مرحله از اقتباس که ما قرار داریم اهمیتش کمتر از تدوین لغت نامه های فارسی نیست.

خوشبختانه در ایران اکنون چندین مؤسسه وجود یافته که از همت و کوشش و حسن نیت افرادی ایران دوست و متعهد به علم برخوردار است. «فرهنگستان ایران»، «مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی»، «مؤسسه نشر دانشگاهی»، «بنیاد دانشنامه بزرگ فارسی» و «سازمان لغت نامه دهخدا» از این گونه اند. امید است که همه به آنچه اولی تر است و به نیاز بیشتر و اساسی تری پاسخ می دهد اقدام نمایند.

زیرنویس ها:

۱. این صورت طبق مصاحبه با آقای یجنوردی در دست است. برای برخی رشته ها مدیر بخش ذکر نشده.

۲. زنده نام دکتر احمد تفضلی نیز تا زنده بود در این شورا شرکت داشت.

۳. از جمله می‌توان منابع ذیل را نام برد:

- احسان عباس، «نظرة جديدة في بعض الكتب المنسوبة لابن المقفع» (در باره درستی انتساب برخی آثار به ابن مقفع) *مجلة مجمع اللغة العربية (دمشق)* جلد ۵۲، سال ۱۹۷۷، صص ۸۰-۵۳۸؛

F. de Blois, *Burzoy's Voyage to India and the Origin of the Book of Kalilah wa Dimnah*, London, 1990; C. E. Bosworth, in *The Cambridge History of Arabic Literature. Arabic Literature to the End of the Umayyad Period*, ed. A. F. L. Beeston et al. Cambridge, 1983, pp. 487-91; P. Charles-Dominique, "Le systeme ethnique d'Ibn al-Muqaffa d'apres ses deux epitres dites al-Sagir et al-Kabir," *Arabica*, XII, 1965, pp. 45-66; J. van Ess, "Some fragments of the Mu'aradat al-Qur'an," *Studia Arabica et Islamica. Festschrift for Ihsan Abbas*, ed. W. Qadi, Beirut, 1981, pp. 151-63; S. D. Goitein, "A Turning Point in the History of the Muslim States," in *Studies in Islamic History and Institutions*, Leiden, 1966, pp. 149-67; J. D. Latham, "Ibn al-Muqaffa' and Early Abbasid Prose," in *The Cambridge History of Arabic Literature. Abbasid Belles-Lettres*, ed. J. Ashtiany et al., Cambridge, 1990, pp. 48-77; S. Shaked, "Religion and Sovereignty are Twins in Ibn al-Muqaffa' s Theory of Government," *Jerusalem Studies in Arabic and Islam*, Jerusalem, 1984, pp. 31-67.

مقاله اخیر که در مجموعه ای از مقالات شاکد با عنوان *From Zoroastrian Iran to Islam* از انتشارات Variarum (۱۹۹۵) تجدید طبع شده، از لحاظ اقتباساتی که ابن مقفع از مفاهیم و تعبیرات ساسانی کرده، در خور توجه مخصوص است.

۴. حال باید مقاله سودمند محمد توکلی طرقي را:

"Contested Memories: Narrative Structures and Allegorical Meanings of Iran's Pre-Islamic History," *Iranian Studies*, 29, 1-2, 1996, pp 149-176,

که بیشتر شرح آثار پیروان آذرکیوان و تأثیر آنها در دید تاریخی ایرانیان در دوره های جدید است به منابع مقاله افزود.

۵. کاش فرهنگستان فکر جانشین کوتاه و مناسبی برای اصطلاح دراز و ناخوش آیند "دست اندرکاران" میکرد و این اصطلاح را به اصحاب توطئه وا می گذاشت، و ضمناً فکری هم برای بعضی اصطلاحات نامطبوع دیگر مثل "ویراستاری" و "تنش" (اگرچه هر دو کم و بیش جا افتاده اند) می‌کرد. برای مأمور و مسئول و "دست اندرکار" شاید "کارگزار" برای غالب موارد نامناسب نباشد.

گذری و نظری

لیلا دیبا*

سیری در میراث هنری ایران

استقبال تحسین آمیزی که از نمایشگاه «هنردرباری ایران: برگزیده هایی از یک بنیاد هنر و تاریخ» (تالار آرتور م. سنکлер، موزه اسمیتسونین واشنگتن) به عمل آمده، به ندرت نصیب نمایش دیگری از این گونه شده است. نمایش عمومی این مجموعه نفیس را در نقاط مختلف آمریکا باید نشان پیروزی ارزش های فرهنگی بر ملاحظات سیاسی و گامی در راه اصلاح بداندیشی های فرهنگی جوامع غربی در بارة ایران دانست.

بیشتر از یکصد قطعه از این مجموعه، که متعلق به یک خانواده هنردوست ایرانی است، اختصاص به هنر کتاب آرائی و تذهیب کتاب دارد که در طول شش قرن در خطه وسیعی که ایران کنونی و سرزمین های همسایه و هم فرهنگ آن را در بر می گرفت تکامل یافته بود. این نمایشگاه، که به همت دکتر معصومه فرهاد، موزه دار بخش هنر اسلامی خاور نزدیک این موزه عرضه شده، با نمایشگاه های دیگری که از این آثار - در طول چهار سال گذشته در دیگر شهرهای آمریکا و کانادا، لس آنجلس، هوستون، شیکاگو و تورانتو - بر اساس طبقه بندی تاریخی آنها ترتیب داده شده بود، تفاوتی بارز دارد. دکتر فرهاد این آثار را به روشی ابتکاری و بر پایه موضوعی طبقه بندی کرده و به نمایش گذاشته است تا آثار ارائه شده جلوه و معنای تازه ای یافته باشند.

مقایسه این نمایشگاه با نمایشگاه های پیشین از مجموعه های مربوط به هنر این دوره، از جمله هنرهای کتب اسلامی مجموعه هانری وور (Henry Vever) در تالار سنکлер یا نمایشگاه های نقاشی ها و هنرهای درباری ایرانی و هندی، به همت استوارت کری ولچ، در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، که در نوع خود بی نظیر بودند، اجتناب ناپذیر است. این نمایشگاه نه تنها با نمایشگاه های پیش از خود

* لیلا دیباموزه دار بخش هنرهای اسلامی موزه بروکلین نیویورک است.

پهلومی زند بلکه، به سبب شیوه ابتکاری که در ترتیب و ارائه آثار در آن به کار برده شده، به اوجی تازه دست یافته و معرفت تاریخ ایران و منظر گسترده ای از تجلی آثار و تجارب فرهنگی ایران شده است. در دامن این منظر گسترده فرهنگی است که نمایشگاه بختی کم نظیر برای مشاهده و بررسی تطور و تکامل تاریخی هنر کتاب آرائی در ایران رافراهم می آورد. در این مورد، هیچ مکتب عمده، دوره تاریخی یا چشم اندازی حذف نشده گرچه برخی از مکاتب یا دوره ها با نمونه های بیشتری معرفی شده اند. اگر مطالبی درباره زندگی نامه هنرمندان حاضر در این نمایشگاه و سبک و شیوه های کار آنان نیز ارائه شده بود ارزش آموزشی این نمایشگاه را برای بینندگان آن دو چندان می کرد. با این همه، مهم ترین نکات در زمینه شناختن نقاشی ایرانی به بهترین وجه در این نمایشگاه روشن شده اند و علاقمندان به این هنر می توانند چنان که مایلند به بررسی و تأمل در آن ها بپردازند. سوای اهمیت آموزشی این نمایشگاه و ارزش غیر قابل انکار آن برای اهل هنر، جنبه دیگری از آن نیز نیازمند بحث و بررسی است و آن نحوه ارائه هنر غیر غربی برای بینندگان عادی است. در این مورد نیز باید گفت که این نمایشگاه از بسیاری از نمایشگاه های دیگر موفق تر بوده است.

حال و هوای نمایشگاه با حضور دو صفحه نفیس از قرآن، در مدخل نمایشگاه دریافتنی است. این دو صفحه، به قطع ۱۸۳ در ۱۲۲ سانتیمتر، برخلاف رسم معمول موزه ها که برگ های خطی را، بریده از اصل خود، بر صفحه ساده ای می نشانند و در قابی به دیوار نصب می کنند، آن چنان که می باید در نمونه ای از یک رحل بزرگ سنگی، که در سده نهم هجری در دوران تیموریان برای مسجد جامع سمرقند ساخته شده است، قرار دارند.

دیگر آثار این نمایشگاه در سالن های کم ارتفاع و به هم پیوسته بر دیوارهایی نصب شده اند که با رنگهای تیره اما گرم خود فضای مساعدی برای این آثار فراهم آورده اند. در جای جای این سالن ها نسخه های خطی با صفحات باز و برخی اشیاء و اقلام تزئینی در قفسه هایی کوچک به معرض نمایش گذاشته شده اند تا بیننده بتواند از نزدیک آن ها را نظاره کند. افزون بر این، با ذره بین هایی که در دسترس بینندگان قرار دارد به زیبایی این اشیاء و اقلام نفیس مصور و تذهیب شده بیشتر و بهتر می توان پی برد.

در اطاق «راهنمایی و جهت یابی»، به یاری برخی نوشته ها و تعدادی آثار برگزیده هنری «ایده آل ایرانی» - یا روح هنری ایران قبل از حمله عرب و سلطه اسلام در قرن هفتم میلادی - را می توان در نظر آورد. سالن های دیگر هریک به

معرفی تم های اصلی دستاوردهای هنری ایران در هر یک از دوره های سلطنتی پس از اسلام اختصاص یافته است.

بخشی از نمایشگاه با عنوان «الهام» صفحات قرآن راهمراه بانمونه های معماری و خطاطی به نمایش گذاشته است. بخش «دانش» دست نوشته های تاریخی و علمی را برمی رسد. سنت ادبی درخشان ایران و تجلی آن در دستنوشته های مصوّر دوران مغول در بخش «تخیل» به نمایش گذاشته شده است. در این بخش، آثار دیگری نیز زیر عناوین «شاهنامه شاه تهماسب»، «ادبیات تغزلی» و «نقاشی ها و طرح های مستقل» و «تأثیر اروپایی و هندی» طبقه بندی شده اند.

سده های پانزدهم و شانزدهم میلادی شاهد دوران رنسانس در اروپا بودند و ارباب هنر از جمله اعضای خاندان های مدیچی (Medici)، بورژیا (Borgias) و دوک دو بری (Duc de Berry) در تشویق هنرمندان به خلق آثار جاودان نقاشی دستی به سزا داشتند. از دوران مشابهی در ایران که دوران تیموری باشد گنجینه ای عظیم هنری برجای مانده؛ گنجینه ای که در این نمایشگاه به زیباترین و خاطره انگیزترین شیوه ها ارائه شده است.

به راستی در این نمایشگاه چنان مجموعه ای از هنر نقاشی و خطاطی و خوشنویسی کلاسیک ایرانی گردآوری شده که نظیری برای آن در دهه های اخیر نمی توان یافت. شاید جالب ترین این آثار شماری از آثار نقاشی های سده پانزدهم میلادی منسوب به نام آورترین نقاش ایرانی در دنیا، بهزاد، و معاصران او باشد. این نقاشی ها همراه با صفحات مصور از یک دیوان شعر متعلق به اوائل قرن شانزدهم که برای یکی از شاهزادگان صفوی، سام میرزا، سروده شده، سه برگ مصور از شاهنامه شاه تهماسب، و نیز چهره نگاری هایی از سربازان، زنان جوان و پادشاهان سده های شانزدهم و هفدهم، همگی، آن چنان که باید، همانند تابلوهای نقاشی به نمایش گذاشته شده اند.

مهم تر از همه، برخی از نسخ خطی ممبرور به مهر سلاطین با تحشیه کتابداران نیز بر غنای نمایشگاه افزوده اند، از جمله سه نسخه خطی گلستان سعدی. یکی از این سه نسخه که تنها نسخه شخصی است که با نقاشی های بهزاد و شاه مظفر تزئین شده در اصل نسخه شخصی امپراتوران مغول، جهانگیر و شاه جهان، بوده است. نسخه دیگر که در اواخر سده پانزدهم میلادی استنساخ و مدتی بعد به دست هنرمندان مغولی مصوّر شده نیز در ابتدا جزء مجموعه امپراتوران مغول بوده. نسخه سوم به خط میرعماد و مزین به نقاشی های رضا عباسی در اوان سده هفدهم استنساخ شده و به عادل شاه،

برادرزاده نادرشاه افشار، تعلق داشته است. آثار خطاطی و خوشنویسی نیز همانند آثار نقاشی به گونه ای به معرض تماشا گذاشته شده اند که به نحو احسن قابل دیدن و حظ بردن باشند.

غنای بخش هنرهای مغول - که «بینش مشترک» نام یافته تا بر میراث مشترک آن از فرهنگ جهان ایرانی به حق تاکید شده باشد - بیشتر ناشی از نمایش صفحات کمیابی از آلبوم‌های سلطنتی است که حاکی از علاقه پادشاهان مغول به شعر و خط فارسی و معرف آمیزه ای از سبک های نقاشی اروپایی و ایرانی است بخش نهایی نمایشگاه «حکومت» نام دارد و در آن گزیده هایی از هنر خوشنویسی قرن نوزدهم ایران و نیز مجموعه ای بی نظیر از فرامین، مهرها و اسناد هندی، که حاکی از رواج زبان فارسی به عنوان زبان درباری و اداری در هندوستان است، به چشم می خورد. نمایشگاه با ارائه دو نقاشی تمام قد از فتحعلیشاه قاجار و پسر ارشد او، شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه، به پایان خود می رسد. این دو اثر نفیس و باشکوه گواه بر تکامل سنت نقاشی ایرانی از هنر مینیاتور و کتاب آرایی به نقاشی های بزرگ و دیوارنگاری است و تعریفی دیگر از تم نمایشگاه، «آیینه آل ایرانی»، که به ظرافت و دقتی تمام در سراسر این نمایشگاه تجسم یافته.

کاتالوگ این نمایشگاه در ۴۲۴ صفحه به قلم و کوشش ابوالعلا سودآور تهیه شده و بخشی از آن به نوشته ای از مایلو بیچ، رئیس موزه هنری فریر، درباره نقاشی های مغولی اختصاص یافته است. این نمایشگاه تا ششم آوریل ۱۹۹۷ همچنان ادامه خواهد داشت و باشد که همچنان شیفتگان هنر ایرانی را به سوی خود کشد.

این نوشته ترجمه ای از متن انگلیسی آن است.

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نمونه نگاری در ایران

۲

با همکاری
احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه‌نمونه نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | لیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس ک. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | یاد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!

باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشممان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگان ظلمت شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود . .

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)



نقد و بررسی کتاب

نادر انتخابی*

دموکراسی در جهان اسلام

Salamé, Ghassan

Démocraties sans démocrates (Politique d'ouverture dans le monde arabe et islamique)

Paris: Fayard, 1994, 452 pp.

وینستون چرچیل در پاسخ به خرده گیری های دشمنان دموکراسی باختری گفته بود درست است که این شیوه حکومت کاستی های بسیار دارد اما راست این است که تاکنون راه و رسمی شایسته تر برای سامان دهی جامعه یافت نشده. خواه در این گفته چرچیل هسته ای از واقعیت بیابیم و خواه آن را نمونه گویای فریبکاری روباه مکار امپریالیسم بریتانیا به حساب آوریم یک نکته انکار ناپذیر است و آن فریبندگی و توان بسیج گری نام و آرمان دموکراسی در روزگار نواست. شگفت آن که حتی منتقدان دموکراسی باختری، چه مارکسیست ها که آن را طبقاتی و بنابراین "صوری" می دانند و چه سنت دوستانی که دموکراسی را سرچشمه

* پژوهشگر علوم سیاسی.

تباهی های اخلاقی می شمارند و یا تجددخواهان شتابزده ای که می پندارند با قربان کردن دموکراسی در بارگاه «رشد اقتصادی» می توان درسیر تحول جامعه میان بُر زد، هیچ یک نتوانسته اند نمادها و نهادهای دموکراتیک چون قانون اساسی، مجلس و رسم نمایندگی را به کلی نادیده بگیرند و از همین رو هریک شیوه حکومت دلخواه خود را "دموکراسی راستین" و یا مرحله ای در راه دستیابی به آن خوانده اند.

به رغم دگرگونی های پرشتاب و پردامنه ای که، از آغاز سده نوزدهم میلادی به این سو، ساختار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی سرزمین های اسلامی را زیر و زبر ساخته است و با آن که دیرزمانی از آغاز آشنایی مسلمانان با اندیشه های سیاسی جدید می گذرد، هنوز حکومت قانون و راه و رسم های دموکراتیک در این کشورها از تجربه های شکننده و نا پایدار که بگذریم - پا نگرفته و دلبستگی به دموکراسی حتی در زمره دلبستگی ها و دلمشغولی های درجه اول مردم این سرزمین ها هم در نیامده است. گویی نهال دموکراسی در شوره زار خاورمیانه به بار نمی نشیند. گفتنی است که در نظر سنجی ای که به سال ۱۹۹۰ در ده کشور عرب انجام گرفت تنها یازده درصد مردم این کشورها بود و نبود دموکراسی را در زمره مسایل مهم منطقه دانسته اند (ص ۱۰۹). اگر در گذشته ای نزدیک، نبود دموکراسی در سرزمین های اسلامی پدیده ای تأسف انگیز اما درعین حال "قابل فهم" تلقی می شد پس از دگرگونی هایی که از میانه دهه ۱۹۸۰ به این سو سیمای جهان را زیر و رو کرده مسئله شکل دیگری یافته و اکنون پرسش این است که آیا جهان اسلام استثنایی بر روند عمومی "گسترش دموکراسی" در جهان است؟ ویژگی امروز ساختار سیاسی جهان اسلام این است که مجموعه ای از عوامل عینی و ذهنی بنیاد حکومت های خودکامه ای را که بر کشورهای مسلمان فرمان می رانند سست کرده است بدون آن که چشم انداز استقرار دموکراسی در این کشورها گسترش یافته باشد.

کتاب حاضر، که با عنوان «دموکراسی بدون دموکرات ها» (سیاست گشایش در جهان عرب و اسلامی) «زیر نظر غسان سلامه پژوهشگر مرکز ملی پژوهش های علمی (فرانسه) و استاد مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس فراهم آمده، تلاشی است برای بررسی دشواری ها و جست و جوی زمینه های پیدایی و گسترش دموکراسی در کشورهای اسلامی. کتاب در برگیرنده مقدمه ای به قلم سلامه با عنوان «پس دموکرات ها کجایند؟» و دو بخش "پرسش ها" و "تجربه ها" است. در بخش "پرسش ها" شش مقاله با این عناوین آمده است:

۱. «روند دموکراسی در جهان عرب: عدم قطعیت، نقاط ضعف و مشروعیت» / ژان لکا: مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس؛
۲. «دموکراسی بدون دموکرات ها: امکانات گسترش آزادی های سیاسی در خاورمیانه» / جان واتربری: دانشگاه پرینستون؛
۳. «دموکراسی: ابزار صلح مدنی» / غسان سلامه؛
۴. «انفجار جمعیت یا گسست اجتماعی؟» / فیلیپ فارگ: مرکز مطالعات و اسناد اقتصادی، حقوقی و اجتماعی قاهره؛
۵. «رانت نفتی، بحران مالی دولت و روند دموکراسی» / جاکومو لوجیانی: معاون بخش استراتژی های بین المللی ENI رُم؛
۶. «عوام ستایی برضد دموکراسی: گفتمان های دموکراتیک در جهان عرب» / عزیز العزمه: دانشگاه اکستر.
- مقاله های بخش دوم "تجربه ها" به شرح زیر است:
۷. «دگرگونی اجتماعی- اقتصادی و بسیج سیاسی: نمونه مصر» / راجر آون: دانشگاه هاروارد؛
۸. «جذب بنیادگرایان (در نظام سیاسی): بررسی تطبیقی مصر، اردن و تونس» / گوردن کرامر: دانشگاه بن؛
۹. «دگرگونی اجتماعی- اقتصادی و پیامد های سیاسی آن: مغرب» / عبدالباقی هرمسی: دانشگاه تونس؛
۱۰. «بخش خصوصی، آزاد سازی اقتصادی و چشم اندازهای دموکراسی: نمونه سوریه و چند کشور دیگر عرب» / فولکر پرتس: مؤسسه پژوهش های سیاسی و اقتصادی ابن هاوژن،
۱۱. «سیر جمهوری در ایران و ترکیه: گفتمانی با الهام از توکویل» / ژان فرانسوا بایار: مرکز ملی پژوهش های علمی و مؤسسه مطالعات سیاسی پاریس؛
۱۲. «دست پروردگی و گروه های همبستگی: تداوم یا ترکیب مجدد؟» / اولیویه روآ: مرکز ملی پژوهش های علمی.

* * *

آیا بدون دموکرات های پیگیر می توان به دموکراسی دست یافت؟ سلامه در نوشته خود در این کتاب: «دموکراسی: ابزار صلح مدنی» که تلفیقی است از تحلیل عام و نظری و بررسی خاص و مشخص دو جامعه کویت و لبنان این اندیشه را طرح می کند که دموکراسی بیشتر و بیشتر از آن که پیامد مبارزه نیروهای دموکراتیک باشد نتیجه کنش و واکنش عوامل اجتماعی بفرنج و

گونگون است و استقرار آن در گرو آن که قدرت حاکم امکان اعمال آمریت تمام عیار خود را از دست داده باشد و ناگزیر از گذشت و مصالحه گردد. سلامه با الهام از "قرارداد اجتماعی" روسو و دیدگاه های اندیشه پردازان امروزی چون آدام پرزورسکی (Adam Przeworski) عقیده دارد که "میثاق دموکراتیک" گشاینده گره کور سیاست درخاور میانه است. منظور سلامه از "میثاق" توافق همه نیروهای اجتماعی- سیاسی کشور بر سر محترم شمردن حقوق اولیه یکدیگر و شهروندان است. دستیابی به چنین توافق نتیجه دموکرات شدن ناگهانی نیروهای سیاسی نیست زیرا در خاور میانه، دموکراتیسم نیروهای سیاسی تا زمانی است که به قدرت نرسیده اند. این نیروها آنگاه که زمام امور را بدست می گیرند وعده های دلفریب گذشته را از یاد می برند و دمار از روزگار رقیبان خویش درمی آورند. به گفته سلامه چنین توافقی هنگامی حاصل می شود که تلاش یک گروه برای برقراری سیادت انحصاری خود جامعه را به سوی از هم پاشیدگی براند و بدین ترتیب اعمال انحصاری آمریت ناممکن گردد. به سخن دیگر، دموکراسی پیش از آنکه یک شیوه حکومت باشد نوعی وضعیت اجتماعی مبتنی بر تقسیم مسالمت آمیز قدرت میان نیروهای رقیب است و برای نگاهداری آن باید همواره آن را تیمار داشت. اگر وجود فرهنگی دموکراتیک، به گمان سلامه، پیش شرط لازم استقرار دموکراسی نیست، روشن است که پایداری و نهادی شدن دموکراسی بدون شکل گیری ارزش ها و هنجار ها و اخلاقی که تساهل و آزادی های فردی را ارج بگذارد، خشونت را چون راه حل اختلاف سیاسی طرد کند و دست بدست گشتن مسالمت آمیز قدرت بر بنیاد رأی مردم را پدیده ای طبیعی و مشروع بدانند، امکان پذیر نیست.

اما موانع پاگرفتن و ریشه دواندن فرهنگ و ذهنیت دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه کدامند؟ جان واتربری و عزیزالعززه هریک از دیدگاهی در این باره به بررسی پرداخته اند. واتربری صلح مسلح درخاورمیانه سده بیستم را که تاکنون به چند درگیری نظامی گسترده انجامیده از موانع پیدایی نهادهای دموکراتیک در این منطقه می داند. به گفته او یکی از پیامدهای تنش مداوم این است که بیشتر حکومت های خاورمیانه برای خود نوعی "رسالت تاریخی" قایلند و خود را پرچمدار پیکار با دشمنان خارجی (امپریالیسم) و دست نشاندهگان آن ها می شمارند و با دستاویز قراردادن تهدید خارجی هیچ نوای ناهمسازی را در داخل بر نمی تابند. افزودن براین، واتربری برآن است که قشرهای میانی در کشورهای خاورمیانه به سبب وابستگی به دولت و نیز به دلیل

بیمناکی از خیزش های "عوام" به سازشکاری تمایل دارند و پرورنده گرایش های آزادی دوستی نیستند. عزیز العزمه با تحلیل رهیافت "ذات باور" (essentialiste) روشنفکران عرب از جامعه و تاریخ براین نکته انگشت می گذارد که این روشنفکران با دلبستگی به آرمان های ناسیونالیستی ارزش های لیبرال را خوار شمرده و دموکراتیسم را با عوام ستایی (پوپولیسم) یکسان انگاشته اند. العزمه با اشاره به دیدگاه های حسن الترابی نظریه پرداز اسلامی سودان بر آن است که روشنفکران نوپیدای اسلامی در واقع سنت لیبرالیسم ستیزی و عوام ستایی روشنفکران غیر دینی نسل گذشته را در پوششی دیگر عرضه می کنند.

جاکومو لوچیانی در نوشته بحث انگیز خود شکست تاریخی دموکراسی در کشورهای خاورمیانه را ناشی از اقتصاد نفتی این کشورها یا به سخن دقیق تر پیامد سیادت رانت نفتی بر اقتصاد کشورهای خاور میانه می داند. لوچیانی دولت هارا به دو دسته تقسیم می کند: دولتی هایی که بخش عمده درآمد خود را از فروش یک فرآورده طبیعی به خارج تأمین می کنند ("دولت های رانتی") و دولتی هایی که درآمدها از راه مالیات بر فعالیت های اقتصادی داخلی بدست می آید ("دولت های تولیدکننده"). به گفته او "دولت های رانتی" هرگز به دموکراسی گرایش نمی یابند زیرا تا هنگامی که دولت با توزیع درآمد ها و خدمات حاصل از رانت جامعه را اداره می کند همچون قیمی است که زندگی صغار تحت قیمومت خود را می گرداند و از همین رو خود را بی نیاز از هرگونه مشروعیت دموکراتیک می داند. اما در مقابل، دولتی که بودجه اش را از راه مالیات تأمین می کند ناگزیر است "جامعه مدنی" را محترم شمارد و به خواست های آن توجه کند و روحیه شهروندی را گسترش بخشد. در کوتاه مدت شاید بتوان به زور سرنیزه مالیات هایی را بر جامعه تحمیل کرد اما در دراز مدت نظام مالیات هنگامی تحمل پذیر می شود که مردم به دولت دلبستگی یابند و احساس کنند سرنوشت آن وابسته به نظر و رأی آنهاست. لوچیانی در بخش پایانی نوشته خود کاهش درآمد نفت و بحران مالی دولت را زمینه ساز گسترش جنبش های اسلامی در الجزایر و مصر دانسته است. با آنکه مقاله لوچیانی با مثال ها و ارقام بسیار همراه است همه کارشناسان با او همداستان نیستند و برای نمونه جان واتربری در نوشته خود در همین کتاب کوشیده است نشان دهد که رابطه مالیات و نظام سیاسی دموکراتیک به این سادگی هم که لوچیانی می پندارد، نیست (صفحات ۱۰۴-۱۰۵). حتی اگر کاهش درآمد نفت و بحران مالی دولت را زمینه پیدایی جنبش اسلامی در الجزایر بدانیم این تحلیل

در مورد ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ درست از کار در نمی آید. افزون بر این، باید میان مالیات های مستقیم و غیرمستقیم هم تفاوت قایل شد. مالیات های غیر مستقیم "نامحسوسند" و از همین رو آفریننده رابطه دوجانبه میان دولت-شهروند و برانگیزنده مطالبات دموکراتیک نیستند. طرفه آنکه سه چهارم درآمد کهن ترین و بزرگ ترین دولت دموکراتیک "جهان سوم"، یعنی هند، از راه مالیات های غیرمستقیم تأمین می گردد. ترکیه نمونه قابل بحث دیگری است. ترکیه در ظاهر کشوری غیر رانتی است اما این کشور از جنگ جهانی دوم به این سو به سبب موقعیت جغرافیایی-سیاسی خود و وابستگی به ناتو از نوعی "رانت استراتژیک" بهره مند گشته است و درعین حال رشد نهادهای دموکراتیک در آن چشمگیرتر از رشد این نهادها در همسایگان آن بوده است.

بررسی دگرگونی های اجتماعی-اقتصادی دو سه دهه گذشته درجهان اسلام بخش بزرگی از کتاب را به خود اختصاص داده است. رشد فزاینده جمعیت از مهم ترین این دگرگونی هاست که پیامدهای دراز آهنگ و دامن گسترده ای دارد. جوان شدن جمعیت کشورهای خاورمیانه گذشته از تعمیق مشکل آموزش و اشتغال، نوعی گسست میان نسل ها پدید آورده و نسل جوان را با ارزش های نسل گذشته کمابیش بیگانه ساخته است. نسل جدید مشروعیت تاریخی و سیاسی نسل پیشین را به رسمیت نمی شناسد، به ویژه آنکه نسل گذشته در تحقق وعده های بزرگی که در زمینه عدالت اجتماعی و خدمات رفاهی داده بود، فرومانده است. افزون بر این، ایدئولوژی های نسل گذشته یعنی ناسیونالیسم و سوسیالیسم هم که بنیادهای فکری دولت های برآمده از پیکار استقلال جویانه بوده اند بی اعتبار گشته اند و این بر جاذبه اندیشه بازگشت به خویشتن خویش و زنده کردن ارزش های بومی و سنتی، به عنوان جانشین معجزه آسای راه حل های وام گرفته از باختر، افزوده است.

عبدالباقی هرمنسی در بررسی خود درباره کشورهای مغرب به یکی از پیامدهای بحران مالی و اقتصادی فراگیر اشاره کرده است. پدیده یادشده عبارت است از پیدایی نوعی اقتصاد جنبی و موازی، زیر زمینی و غیر رسمی در مغرب و مشرق جهان اسلام به شکل شبکه های دلالی و قاچاق در بازرگانی خارجی، توزیع داخلی، فروش ارز و مانند آن ها. ناتوانی دولت در تأمین خدمات اجتماعی و رفاهی در پاره ای کشورها سبب شده که گروهی از نیروهای دینی-سیاسی درعمل جایگزین دولت شده اند. تجربه مصر در این زمینه روشنگر است. شبکه گسترده مؤسسه های خیریه، آموزشگاه ها و درمانگاه های

وابسته به اخوان المسلمین جای خدمات درمانی و آموزشی دولت را گرفته اند و "بانک‌های اسلامی" و «مؤسسه های سرمایه گذاری اسلامی» (با سرمایه های سعودی) به درون ساز و کارهای اقتصادی کشور راه یافته اند. حزب اسلامی رفاه در ترکیه هم که پیوندهای نزدیک با اخوان المسلمین مصری دارد همین راه و روش را در پیش گرفته است.^۲

کاهش درآمدهای نفتی، خام‌دستی دولت‌مردان درگزینش و اجرای سیاست های اقتصادی کارآمد و بی‌کفایتی دستگاه اجرایی و مدیریت کشورهای خاورمیانه بسیاری از این کشورها را ناگزیر ساخته تا سر برآستان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بسایند و سیاست "بازسازی ساختاری" (تعدیل اقتصادی) را چون راه برون رفت از بحران بیازمایند. اما کامیابی سیاست "بازسازی ساختاری" پیش شرط های معینی دارد که از مهم ترین آن‌ها گشایش فضای سیاسی و پذیرش مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خود است. تجربه نشان داده است که نمی توان از سویی بار دشواری های اقتصادی و کمبودها را بر دوش قشرهای فرو دست و میانی جامعه گذاشت و از سوی دیگر با زبان سرنیزه با آنان سخن گفت و حق اظهار نظر و مشارکت را از آنان سلب کرد. سیاست بستن سنگ ها و گشودن سنگ ها، دیر یا زود، جامعه را به سوی بن‌بست و وضعیت انفجاری می راند. اما گشایش فضای سیاسی در کشورهای عرب حکومت ها را با هموارطلبی جنبش های اسلامی رویو ساخته است. توکیول درست گفته است که خطرناک ترین لحظه برای حکومت فاسد زمانی است که کمر به اصلاح خود برمی بندد.

از دو دهه پیش به این سو، جست و جوی راه های مقابله با خیزش های دینی- سیاسی از دلمشغولی های اصلی بسیاری از رهبران کشورهای عرب و اسلامی بوده است. آمیزه ای از نرم خویی و سختگیری، واپس نشینی در برابر خواست های اسلامیان در پهنه فرهنگ و اخلاق و فروکوفتن اقتدارطلبی سیاسی آنان، دین‌پروری به منظور دولتی کردن گفتمان دینی و مشروعیت‌زدایی از گروه‌های تندرو و کوشش برای جذب میانه روها به همدستی با حکومت، هسته اصلی سیاست محافل حاکمه کشورهای مسلمان در رویا رویی با جنبش های اسلامی است. برای نمونه، در مصر از دوره سادات و به ویژه در روزگار مبارک آموزش های دینی به ابتکار دولت در مدارس گسترش چشمگیر یافته است، تدریس آموزه هایی که دین ستیزانه خوانده می شود ("داروینیسیم" و غیره) ممنوع گشته، بر میزان پخش برنامه های دینی در رسانه های همگانی افزوده شده، بازار

نشریه‌های دینی رونق گرفته و دولت دست مقامات الازهر را در بازبینی کتاب‌ها و نشریه‌ها باز گذاشته است. در اردن پس از شورش ۱۹۸۹، نمایندگان آخوان‌المسلمین به مجلس راه یافتند و در اکتبر ۱۹۹۰، در گرم‌گرم بحران کویت، یکی از رهبران اخوان به ریاست مجلس اردن برگزیده شد و پنج تن از چهره‌های این جنبش در سمت‌های وزارت آموزش و پرورش، دادگستری، امور دینی، بهداشتی و توسعه اجتماعی وارد هیئت دولت شدند. به گفته کرامر، همدستی و همکاری شماری از اسلامیان با حکومت دو روی متضاد دارد. از سویی، جنبش‌های دینی-سیاسی به برکت نزدیکی به دولت امکان می‌یابند در زندگی فرهنگی و اجتماعی کشورشان مشارکت فعال داشته باشند و برنامه‌ها و شعارهای خود را در میان شمار هرچه بیشتری از مردم بگسترانند و پاره‌ای از خواست‌های خود را به دست دولت‌های غیردینی تحقق بخشند، اما از سوی دیگر، همگامی با حکومت خواه و ناخواه آنان را در کارنامه حکومت سپیم و در برابر مردم پاسخ‌گو می‌سازد. برخی از پژوهشگران برآنند که هرآینه سازمان‌های اسلامی میانه رو در ساز و کارهای قانونی کشور جذب شوند می‌توان به دگردیسی این سازمان‌ها و تبدیل آن‌ها به نیروهای سیاسی مسالمت جویی چون احزاب دموکرات مسیحی ایتالیا یا آلمان امید بست. اما پرسش این است که چگونه می‌توان ایدئولوژی تمام خواه این سازمان‌ها را با دلبستگی به آزادی‌های فردی و هنجارهای زندگی مدرن و احترام به موازین دموکراتیک آشتی داد؟ از سوی دیگر، سرکوب سازمان‌های اسلامی میانه رو، که بیانگر ناخشنودی‌ها و آرزوها و باورهای قشرهای گسترده‌ای از مردم کشورهای مسلمان به شمار می‌آیند، سبب می‌شود که این قشرها از روی تلخ‌کامی و نومی‌دی به روش‌های خشونت‌آمیز پیکار روی آورند. بهر روی یک نکته مسلم است و آن اینکه آینده سیاسی جامعه‌های مسلمان در گرو یافتن راه حلی برای شکستن این دور باطل است.

پدیده "دست‌پروردگی" (clientelisme) و پیامدهای ناگزیر آن یعنی "فرقه‌بازی" و "خویشاوند‌پروری" از ویژگی‌های زندگی اجتماعی-سیاسی کشورهای خاور میانه و نزدیک است. بیش از دو دهه است که جنبه‌های گوناگون این پدیده و نقش بازدارنده آن در شکل‌گیری ترتیبات دموکراتیک در سرزمین‌های اسلامی، مورد توجه و بررسی دانشوران انگلوساکسون چون ارنست گلنر و جان واتربری و سیاست‌پژوهان فرانسوی چون ژان لکا و ایوشمی (Y. Schemeil)، قرار گرفته است.^۳ اولیویه روآ برآن است که در جهان اسلام-در پی مهاجرت‌های گسترده و رشد شهرنشینی، درهم آمیختگی اجتماعی و تأثیر ایدئولوژی‌های مدرن-

ساز و کار گروه های همبستگی یا عصیّت های سنتی (مانند قبیله، طایفه، خانواده بزرگ، وابستگی های محلی و ناحیه ای) به هم ریخته اما از بین نرفته و از همین رو به شکل های دیگر (دست پروردگی سیاسی و مافیای اقتصادی) چهره می نماید. روآ درنوشته خود کرد و کار عصیّت های سنتی و شکل های تازه همبستگی را در دو جامعه الجزایر و تاجیکستان بررسی کرده است.

ژان فرانسوا بایار در بررسی تطبیقی خود درباره ایران و ترکیه می گوید تجربه نوسازی در این دو کشور به رغم شباهت های ظاهری، همانند نبوده است. هم ساختار پاتریمونیاال قدرت در امپراطوری عثمانی و ساختار قبیله ای حکومت های صفوی و قاجار و هم نقش سرآمدان دینی در دو کشور با یکدیگر تفاوت داشته است. در ایران دوره قاجار سیاست برکشیدن علمای شیعه، به ویژه به ابتکار فتحعلی شاه، در پیش گرفته شد و قدرت و مکتب و خودسامانی علما فزونی گرفت. حال آنکه پادشاهان عثمانی از روزگار محمود دوم (۱۸۰۸-۱۸۳۹) به این سو کوشیدند برای تثبیت سیادت بی رقیب دولت، خودسامانی نهاد علمیه را از بین ببرند، از مداخله علما در کار دولت جلوگیری کنند و علما را کارگزار و حقوق بگیر دولت سازند. روندی که حتی در دوره دولت دین پرور عبدالحمید دوم (۱۸۷۶-۱۹۰۹) نیز ادامه یافت.^۴ در آغاز سده بیستم تلاش هایی که در هر دو کشور برای استقرار حاکمیت مردم صورت گرفت، نافرجام ماند. با وجود تشابه آماج های انقلاب مشروطیت ایران و انقلاب ترکان جوان (۱۹۰۸) ترکیب اجتماعی نیروهای شرکت کننده و پیش برنده این دو رویداد متفاوت بود. پس از جنگ جهانی اول، مصطفی کمال (آتاتورک) به پشتوانه نقشی که در پیکار برای رهایی ملی و بیرون راندن نیروهای بیگانه از کشور ایفا کرده بود، توانست دگرگونی های ژرفی در جامعه ترکیه پدید آورد، حال آنکه رضاشاه که از پشتوانه چنین مشروعیتی بی بهره بود با تمرکز قدرت در دست خود نتوانست پایگاه اجتماعی استواری برای اصلاحات فراهم آورد. پس از این پیش درآمد تاریخی، بایار به تحلیل توکویل از انقلاب فرانسه اشاره می کند. توکویل عقیده داشت انقلاب فرانسه بیش از آنکه گسستی میان نظام کهن و نظام جدید پدید آورد، تداوم سیاست های تمرکزگرایانه روزگار پیش از انقلاب بوده است. بر همین بنیاد، بایار جمهوری ترکیه و جمهوری اسلامی را ادامه دهندگان راه ترکان جوان و حکومت پهلوی می داند و نوعی هم روندی میان این دو تجربه تاریخی می بیند. به گفته او جمهوری اسلامی با کشاندن اسلام به پهنه زندگی سیاسی پذیرش مدنیت جدید را برای شمار هرچه گسترده تری از مردم ایران

امکان پذیر ساخت و جمهوری ترکیه با اسلام دولتی و خرد باور خود، به ویژه پس از اصلاحات دهه ۱۹۵۰، از شکاف میان سنت و تجدد در جامعه ترکیه کاست. نوشته بایار، با وجود نکته سنجی های آن، از بنیادهای نظری و تاریخی استوار و سنجیده بهره مند نیست و جای تأسف است که یگانه مقاله این مجموعه که به ایران و ترکیه اختصاص یافته به یکی از پرسش های مهم در تاریخ سده بیستم این دو کشور، یعنی سبب های ناکامی تجربه دموکراسی و زندگی پارلمانی و حزبی در ایران و کامیابی نسبی این تجربه در ترکیه (به رغم مداخله های گوناگون نظامیان)، پرداخته است.

سخن آخر این که سمت و سوی بیشتر مقاله های این مجموعه به طور صریح یا ضمنی بر ضد تحلیل های "فرهنگ باور" (culturaliste) است که ملت ها را اسیران الگوها و قالب های فرهنگی می دانند. راست است که برخی از این تحلیل ها از سرچشمه ایدئولوژی های تاریک اندیشانه سیراب می شوند و به نوبه خود دستمایه توجیه نظری سیاست های واپسگرایانه اند اما از توجه به نقش فرهنگ و تاریخ در شناخت زمینه های پیدایی و شکوفایی دموکراسی در باختر زمین و بیگانگی مسلمانان با اندیشه ها و نهادهای دموکراتیک هم نمی توان غافل ماند. کمبود عمده کتاب حاضر درهمین بی توجهی است.

یادداشت ها:

۱. ن. ک. به:

Bozdémir, M. "La Turquie face aux défis de l'an 2000," *Memento GRIP*, 1995, P. 102.

۲. نفوذ اندیشه های اخوان المسلمین در جمهوری ترکیه در دهه ۱۹۶۰ آغاز گشت. امروزه می توان گفت که بیشتر نوشته های سید قطب (۱۹۰۶-۱۹۶۶) نظریه پرداز نامدار اخوان مصری و نیز رساله های حسن البناء، پایه گذار جنبش اخوان و خاطرات او، و نوشته های دیگر وابستگان خاندان قطب (محمد و امینه) و نویسندگان بلند آوازه اخوان چون محمد الغزالی و زینب الغزالی به ترکی ترجمه شده و زینت بخش کتابفروشی های اسلامی ترکیه است. نشریه های اسلامی ترکیه چون *زمان*، *هلال*، *نسل نو* (که در ۱۹۹۱ تعطیل شد) با گزارش های خبری و مقاله های تحلیلی خود خوانندگان ترک را با تاریخ، اندیشه ها و کوشش های اخوان آشنا می سازند. اخوان المسلمین مصری با حزب رفاه پیوندهای نزدیک دارند و درکنگره های حزب رفاه شرکت می کنند و نماینده شان هم اغلب سیف الله البناء پسر "بیوک شهید" حسن البناء است. سیف الله به سبب داشتن همسری ترک تبار همدلی ژرفی با ترکان دارد. برای آگاهی بیشتر در این باره ر. ک. به:

Bilici, F. "Islamistes de Turquie et d'Egypte: héritages communs, influences, stratégies articulées," in *La nouvelle dynamique au Moyen-Orient*, Sous la dir. E. Picard, Paris: L'Harmattan, 1993, PP.

۳. فخرالدین عظیمی در پژوهش عالمانه خود پیامدهای زیانبار پدیده دست پروردگی و سیاست فرقه ای را در زندگی سیاسی ایران سده بیستم بررسی کرده است. ن. ک. به: عظیمی، فخرالدین: *بحران دموکراسی در ایران ۱۳۲۰-۱۳۳۲*، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲. برای متن اصلی کتاب ن. ک. به:

Azimi, F. *Iran, The Crisis of Democracy 1941-1953*, London: I.B. Tauris, 1989.

۴. برای بحثی در باره دین و زندگی سیاسی ترکیه ن. ک. به مقاله این نگارنده: «دین و دولت در ترکیه: از تنظیمات تا امروز»، نگاه نو، شماره ۲۵ (مرداد ۱۳۷۴)، صص ۶-۴۰.

۵. امروزه، بنیادهای قرون وسطایی تجدد باختر و نقش اندیشه های گروهی از نویسندگان سده های میانه، چون Marsile de Padoue (حدود ۱۲۷۵ تا ۱۳۴۳ میلادی) و متالپینی چون Guillaume d'Ockham (حدود ۱۳۰۰ تا ۱۳۴۹ میلادی) از فرقه فرانسیسکن ها، در شکل گیری فرد باوری روزگار نو، اندیشه جدایی دین و دولت و حاکمیت بی رقیب دولت در امور دنیوی، مورد بررسی برخی از پژوهشگرانی است که بر تمایز میان فرهنگ سیاسی سده های میانه در مسیحیت باختری و جهان اسلام تاکید می ورزند. درباره دو نویسنده یاد شده و نقش آنان در شکل گیری اندیشه های سیاسی جدید در باختر ن. ک. به:

Ullman, Walter. *A History of Political Thought: The Middle Ages*, London: Penguin Books, 1970, PP. 204-214.

و نیز ن. ک. به: مدخل های G. D'ockham و M. de Padoue در:

Dictionnaire des oeuvres politique, Paris: Presses Universitaires de France, 1989, 2e éd., PP. 365-371, 668-671.

از میان پژوهشگران فرانسوی زبان که در چند سال گذشته درباره رابطه فرهنگ و سیاست تأمل کرده اند باید از برتران بدیع و دوکتاب او با این مشخصات یاد کرد:

Badie, B. *Culture et politique*, Paris: Economica, 1986, 2e ed.

_____, *Les deux Etats, pouvoir et société en Occident et en terre d' Islam*, Paris: Fayard, 1986.

بدیع در نوشته های خود ضمن تاکید بر تفاوت میان فرهنگ سیاسی اسلامی و مسیحی ریشه این تفاوت را در بستر تاریخی شکل گیری اسلام و مسیحیت و دگرگونی جامعه های اسلامی و مسیحی در سده های میانه باز می جوید و برآن است که برخلاف ادعای فرهنگ باوران نمی توان از فرهنگ مسیحی چون پدیده ای یک پارچه که زمینه ساز تجدد و دموکراسی است، سخن گفت. برای نمونه او به تفاوت های میان مسیحیت باختری (پژم) و مسیحیت خاوری (بیزانس) و سرنوشت های تاریخی متفاوت دو بخش باختری و خاوری اروپا اشاره می کند. برای بررسی سنجشگران دیدگاه های بدیع ن. ک. به:

Khosrokhavar, F. "Le Néo-orientalisme de Bertrand Badie," *Peuples méditerranéens*, fev. 1991.

Faith and Freedom

Women's Human Rights in the Muslim World

Edited by

Mahnaz Afkhami

I.B.TAURIS PUBLISHERS
LONDON • NEW YORK

1995

شیرین مهدوی*

زنان در جوامع مسلمان**

Mahnaz Afkhami and Erika Friedl, eds.

In the Eye of the Storm: Women in Post-Revolutionary Iran

Syracuse, Syracuse University Press, 1994;

Mahnaz Afkhami, ed.

Faith and Freedom: Women's Human Rights in the Muslim World

London, I. B. Tauris, 1955

این دو کتاب، یکی به ویراستاری مهناز افخمی، مدیر عامل سازمان بین المللی همبستگی زنان، در باره حقوق زن در جوامع اسلامی، و دیگری به ویراستاری همین نویسنده و اریکا فریدل، استاد مردم شناسی در دانشگاه میشیگان غربی، در باره وضع زنان ایران در دوران پس از انقلاب، هردو آثاری ارزنده و درخور بحث و بررسی اند. کتاب اخیر با مقدمه ای مبسوط شامل ۹ مقاله در زمینه های گوناگون، از جمله تاریخ نهضت زنان، آموزش و اشتغال زنان، اعاده نهاد متعه، زنان در سینمای پس از انقلاب، و برخورد مجلس شورای اسلامی با مسئله زنان است، که در مجموع با اتکا بر روش ها و تجزیه و تحلیل های میان رشته ای نگاشته شده اند.

* تحقیقات و اغلب نوشته های شیرین مهدوی درباره زنان در دوران قاجار است.

** متن اصلی این نقد به انگلیسی نوشته شده است.

دو تکمله کتاب یک در باره «حقوق زن در خانواده» و دیگری «مواد قانون جزای اسلامی در باره جرائم زنان» برای همه کسانی که علاقمند به وضع و حقوق زن در ایران اند بسیار آموزنده است. همه نوشته های این کتاب ضمن تشریح محدودیت و مرزهای حقوق و آزادی زنان در ایران، بر این نکته نیز تأکید می کنند که در قالب محدودیت های موجود زنان ایران در بسیاری از رشته ها و زمینه ها به حرکت و فعالیتی قابل توجه ادامه داده اند.

کتاب «ایمان و آزادی» خود به دو بخش تقسیم شده است: بخش «زنان، اسلام و پدرسالاری»، و بخش «زنان و خشونت». در پایان کتاب مقاله ای است از توجان الفیصل، نخستین نماینده زن در مجلس اردن، تحت عنوان «آن هایی راکه به ما ناسزای می گویند انتخاب می کنیم». با نوشتن همین مقاله الفیصل به ارتداد متهم شده است.

مقاله های بخش اول این کتاب، به قلم صاحب نظرانی در رشته هایی چون مردم شناسی، تاریخ، حقوق و جامعه شناسی، مسئله حقوق زن در جوامع مختلف اسلامی را از نقطه نظر طبقاتی، سیاست و تبعیض جنسی مورد بررسی قرار داده اند. نوشته های بخش دوم کتاب معطوف به محدودیت های تحمیل شده بر زنان و خشونت است که نسبت به آنان، به ویژه در عربستان سعودی، پاکستان، افغانستان و الجزیره اعمال می شود. در تجزیه و تحلیل نهایی، همه این نوشته ها بر پایه این فرض اند که موازین و احکام اسلام، اگر درست و سنجیده تعبیر و تفسیر شوند، با حقوق کامل زنان ناسازگار و متباین نیست. بنابراین، محدودیت های کنونی در مورد این حقوق در جوامع اسلامی را باید یا ناشی از تفسیر بنیادگرایان اسلامی دانست و یا برخاسته از رفتار و سنت های پیش از اسلام. همه مؤلفان کتاب به نحوی در جستجوی یافتن راه حلی برای این معضل اند.

مهناز افخمی از جمله آن گروه از هواداران حقوق زن است که مشکل زنان را در مجموع مشکلی جهانی می دانند. وی در مقدمه خود بر «دردل طوفان» راه دست یابی زنان به حقوقشان را «ایجاد پیوندی گسترده میان زنان در سطح جهانی» (ص ۱۵) می داند؛ پیوندی که فرهنگ ها و ایده الوژی ها را درنوردد و بین زنان شرق و غرب گفتمانی دو سویه بیاغازد. در مقدمه خود بر «ایمان و آزادی» نیز افخمی بر همین نکته چنین تأکید می کند: «در کانون چنین تفکری (حرکتی جهانی در راه تضمین حقوق زنان) این ایده نهفته است که عوامل و شرایطی که زنان دنیا را به هم می پیوندد از آنچه آن ها را از یکدیگر جدا می سازد

بسیار بیشتر و مهم‌تر است.» (ص ۵)

در این تردید نیست که در اغلب جوامع محدودیت تحمیل شده بر زنان را باید ناشی از فرادستی فرهنگ مردسالار دانست. اما دامنه و شدت و ضعف این محدودیت‌ها خود تابعی از عوامل گوناگون در جوامع مختلف، از جمله تحولات تاریخی و وضع اقتصادی و اجتماعی زنان هر جامعه است. به عنوان نمونه، در همان هنگام که زنان اروپا و آمریکای شمالی برای دسترسی به حق رای و نمایندگی در مجالس تقنینیه در تلاش و پیکار بودند، زنان در جوامع مسلمان خاورمیانه حق بیرون رفتن از خانه را به تنهایی و بدون حجاب نداشتند. از سوی دیگر، در حالی که گروهی از زنان جوامع غربی برای نیل به حقوق سیاسی مبارزه می‌کردند گروه وسیع‌تر دیگری از زنان طبقه کارگر همین جوامع بیشتر دلمشغول تأمین خوراک و پوشاک فرزندان خود بودند تا حقوق سیاسی شان. به سخن دیگر، حتی در یک جامعه وضع و شرایط و آزادی‌های زنان تا حد قابل ملاحظه‌ای بر پایه تعلقات طبقاتی، میزان آموزش و تحصیل، امکانات اقتصادی و شهری و روستایی بودن آنان تعیین می‌شود.

به این نکته در نوشته فریدا شهید زیر عنوان «شبکه سازی برای تغییر: نقش سازمان‌های زنان در تسهیل گفتگو در باره مسائل زنان»، تأکید شده است (صص ۷۸-۱۰۳). وی ضمن بررسی دستاوردهای زنان شهری و تحصیل کرده پاکستان و مخالفت و مبارزه آنان با سیاست‌های رژیم ضیاء الحق در این کشور، به این واقعیت اشاره می‌کند که تأثیر دست‌آوردها و پیروزی‌های طبقه و گروهی از زنان شهری بر گروه‌ها و طبقات دیگر زنان شهری و یا بر زنان روستایی اندک بوده است. نکته جالب دیگری که وی مطرح می‌کند، و در نوشته دیگری به چشم نمی‌خورد، این است که آماج فشار رژیم‌های بنیادگرا، در زمینه اجرای احکام اسلامی، همان طبقه مرفه و تحصیل کرده شهری است و تخطی زنان طبقه پایین‌تر شهری یا زنان روستایی از این مقررات و احکام چندان به جد گرفته نمی‌شود. این واقعیت حد اقل در جمهوری اسلامی محسوس است و تا آنجا که نگارنده می‌داند خواهران زینب یا پاسداران انقلاب در جستجوی زنان بی حجاب یا بدحجاب به گشت در روستاها رو نیاورده‌اند.

در زمینه راه‌ها و شیوه‌های حل مشکل زنان در جوامع اسلامی، عبداللهی النعمیم، استاد حقوق در سودان، در نوشته خود تحت عنوان «تعارض بین گفتمان مذهبی و غیرمذهبی در جوامع اسلامی»، پیشنهادهایی را بر پایه آگاهی‌ها و تجربیات خود در زمینه حقوق اسلامی، مطرح می‌کند. پیشنهاد اولیه او این است که اگر هواداران

حقوق زنان مواضع و برنامه‌های خود را، به جای آن که منحصرأ در قالب یک گفتمان غیرمذهبی ارائه دهند، بر پایه موازین و احکام مذهبی توجیه کنند بخت توفیق بیشتری خواهند داشت. تأکید این نویسنده بر این نکته است که تعریف شریعت اسلام از موضع و حقوق زن چیزی جز تأویل و تفسیر بشری از قرآن و احادیث نیست و از همین رو باید آن را نه تعریفی تغییر ناپذیر و ابدی، بلکه تابع تفاسیر گوناگون دانست. در اثبات و تأیید این نظر النعیم می‌گوید: «شریعت را، به عنوان محصول تعبیر و تفسیر بشری، باید یک نظام حقوقی و اخلاقی دانست که ذاتاً و دائماً در حال تحول و دگرگونی است. بر این اساس، به گمان من، در هر نسل تازه‌ای این نه تنها حق بلکه وظیفه زنان و مردان مسلمان است که با توجه به شرایط تاریخی زمان خود در این تحول به نوبه خود نقشی ایفا کنند.» (ص ۵۸)

این واقعیتی است که تفاسیر سنتی از قرآن در توجیه تسلط و برتری مردان به کار برده شده است و همان‌هایی که از این تفاسیر به سود خود بهره برده‌اند یا خود واضع و منشی آن‌ها بوده‌اند یا به آن‌ها متوسل شده‌اند. این نکته به ویژه در دو نوشته دیگر در کتاب «ایمان و آزادی» تصریح شده است. بوتینا شعبان در نوشته خود با نام «صدای ناشنوده مفسران زن» (صص ۶۱-۷۷)، در تشریح خدمات زنان مفسر به اسلام، به نذیره زین الدین، دختر شیخ سعید زین الدین قاضی و نخستین رئیس دادگاه پژوهشی لبنان در دهه ۱۹۲۰، می‌پردازد. در واقع، نذیره، در راستای استدلال عبداللهمی النعیم، و بر پایه آگاهی‌های خود از قرآن و حدیث، ادعا کرده بود که شریعت، آن چنان که در جوامع اسلامی شناخته و پذیرفته شده است، چیزی جز تفاسیر مفسران و رهبران مذهبی مرد نیست یعنی تفاسیر کسانی که حتی میان خود نیز اختلاف رأی بسیار دارند. بنابراین، به نظر او تنها مرجع و منبع معتبر برای پی بردن به موضع و حقوق زن در اسلام قرآن و حدیث است. به هر حال، نذیره زین الدین بر مبنای تفسیر خود از این منابع به این نتیجه رسیده بود که هر تفسیری از شریعت که به تحدید حقوق زنان در جوامع اسلامی منجر شده باشد تفسیر درستی نیست. در دوران حیات نذیره برخی کسان به پشتیبانی از آراء او برخاستند و سپس شماری از محققان اسلامی نیز از در موافقت با نظرهایش برآمدند. با این همه، آراء و نظرهای او نه چندان دانسته و پذیرفته شده و نه مورد تأیید قرار گرفته است.

موضع نذیره مصداقی برجسته، ولو تاریخی، از توسل به گفتمان مذهبی، به شیوه پیشنهادی عبداللهمی النعیم، است. مورد دیگر و زنده‌ای از کاربرد گفتمان

مذهبی در نوشتهٔ انور عبدلا دوماتو تحت عنوان «ابهامات در شریعت و مسئلهٔ حق» در عربستان سعودی» مطرح شده است (صص ۱۳۵-۱۶۰). هنگامی که پس از پایان جنگ خلیج فارس، زنان عربستان سعودی در پی گرفتن حق رأی و برآمدن خواست خود را منحصر با استفاده از مضامین اسلامی و با اشاره به اقوال حضرت محمد و احادیث و سنت های جاری در صدر اسلام مطرح ساختند. اما تلاش آنان در این مورد راه به جایی نبرد و خواستشان اجابت نشد. هالهٔ اسفندیاری نیز در نوشتهٔ خود به نام «مجلس و مسائل زنان» که در کتاب «در دل طوفان» آمده، نمونهٔ دیگری از کاربرد گفتمان اسلامی را معرفی می کند. از نکات جالب این نوشته این است که مخالفان و موافقان قوانین مساعد به وضع زنان هر دو در اثبات مواضع خود به احکام و موازین اسلامی واحدی استناد می کنند ولی از آنها به نتایج مختلف یا متضادی می رسند. در همان حال، نمایندگان زن نیز دعاوی و خواست های خود را اغلب در قالب مضامین اسلامی مطرح می کنند اما به پیروزی دست نمی یابند.

در این نکته تردید نمی توان کرد که، اگر در جوامع اسلامی شیوهٔ گفتگو و مصالحه برای پیشبرد حقوق زنان انتخاب شود، تکیه بر دانش و تاریخ و حقوق اسلام این شیوه را مؤثرتر خواهد کرد. با این همه شواهد بالا حاکی از آن است که این شیوه نیز آزموده شده اما با شکست مواجه شده و به نتایج مطلوب نرسیده است. سبب اصلی این شکست را ظاهراً باید نه در اشتیاق صاحبان قدرت به رعایت موازین اسلامی بلکه در علاقهٔ آنان به حفظ وضع موجود جستجو کرد. بنابراین، از آنجا که تنها مردان به حفظ وضع موجود مشتاق اند، کلید هر دگرگونی در وضع زنان نیز در دست آنان است. مهناز افخمی در مقدمهٔ خود به کتاب «در دل طوفان» به همین نکته اشاره می کند و می گوید: «بدون پشتیبانی یک دولت تجددگرا و نهادهای سیاسی آن، که در کنترل مردان اند، پیشبرد حقوق زنان در جوامع اسلامی میسر نخواهد شد.» (ص ۱۴) در همهٔ جوامع اسلامی که زنان در زمینهٔ نیل به حقوق خود به پیروزی هایی رسیده اند چنین بوده است. یکی از مشکلات حقوق زن در جوامع اسلامی این است که اغلب مدافعان یا پژوهندگان این حقوق را زنان تشکیل داده اند و گفتار اینان را جز زنان نمی شنوند و نوشتارشان را جز زنان نمی خوانند. ضروری است که صدای زنان را مردان نیز بشنوند چه اگر مردان مسلمانی نیز جانب زنان و حقوق آنان را بگیرند راه دستیابی به این حقوق هموارتر خواهد شد.

آرشیو تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران

مجموعه توسعه و عمران ایران

۱۳۵۷-۱۳۲۰

(۱)

عمران خوزستان

عبدالرضا انصاری حسن شهمیرزادی احمدعلی احمدی

ویراستار: غلامرضا افخمی



از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

محسن میلانی*

Cameron Hume

The United Nations, Iran, and Iraq

Bloomington: Indiana University Press, 1994

269 pp.

سازمان ملل متحد، ایران و عراق

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹، هرج و مرج عظیمی ثبات و تمامیت ارضی ایران را تهدید می کرد. وضع اقتصادی هر روز نا بسامان تر و کشمکش های سیاسی و خیم تر می شد. از یک طرف ملیون، چپ گرایان، عده ای از روشنفکران و برخی از علمای شیعه با حکومت ولایت فقیه مخالفت می ورزیدند و از طرفی دیگر، جنگ سیاسی حزب جمهوری اسلامی با ابوالحسن بنی صدر دولت مرکزی را هر روز ضعیف تر می کرد. نیروهای مسلح و امنیتی دوران پهلوی پراکنده و دلسرد بودند و نیروهای انقلابی جدید نیز هنوز از تسلط کامل بر اوضاع فاصله داشتند. درگردستان بلبشویی برپا بود و زمزمه استقلال آن شنیده می شد. بفرنج تر از همه، مسئله گروگان گیری کارمندان سفارت آمریکا در تهران بود که باعث شروع جنگ سرد بین آمریکا و جمهوری اسلامی شد.

درچنین شرایط نامطلوبی، نیروهای مسلح صدام حسین در سپتامبر ۱۹۸۰ به ایران حمله ور شدند. رئیس جمهور عراق می پنداشت که با یک حمله برق آسا به خوزستان می تواند به منطقه نفت خیز ایران دست یابد، حکومت انقلابی را در تهران ساقط و دولتی "عراق دوست" بجای آن مستقر کند و البته خود نیز در این میان "ابرمرد" خلیج فارس شود. گویی وی کوچک ترین توجهی به تاریخ انقلابات گذشته نداشت و نمی دانست که حمله نظامی بیگانه همیشه باعث قوی تر

* استاد علوم سیاسی در دانشگاه فلوریدای جنوبی در تمپا.

شدن نظام های انقلابی شده است. در ایران نیز چنین شد. با این که جنگ خانمانسوز عراق و ایران هشت سال ادامه پیدا کرد، صدام حسین به هیچ یک از مقاصدش نرسید.

سرانجام هر دو کشور قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را در ژوئیه ۱۹۸۸ قبول کردند و بدون امضای قرارداد صلح به جنگ خاتمه دادند. «سازمان ملل متحد، ایران و عراق» به قلم کمران هیوم، شرح جزئیات اقدامات شورای امنیت برای خاتمه دادن به آن جنگ است. هیوم از سال ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۹ کارشناس خاورمیانه در هیئت نمایندگی دائم آمریکا در سازمان ملل متحد بود و از این راه با نحوه کار آن سازمان آشنائی پیدا کرد. برپایه همان سابقه و تجربه است که به نوشتن این اثر پرداخته. سیزده فصل اول کتاب به جنگ عراق و ایران و دو فصل آخر آن به جنگ عراق و کویت اختصاص داده شده است.

هیوم، فرضیه اصلی کتاب خود را براین استوار نموده که بنیانگذاران سازمان ملل از آغاز خواهان این بوده اند که شورای امنیت حافظ اصلی صلح بین المللی شود، اما اختلافات شدید دوران جنگ سرد به شورا اجازه نداد که این وظیفه خطیر را اجراء کند. به گمان نویسنده کتاب، قطعنامه ۵۹۸ مهم ترین اقدام شورای امنیت در دوران جنگ سرد در تأمین صلح بین المللی بود. هیوم براین باور است که بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اعتبار و قدرت شورای امنیت هر روز بیشتر نیز خواهد شد.

چند فصل اول کتاب تاریخچه مختصری از دلایل شروع جنگ است. از همان آغاز کتاب روشن است که نویسنده نه به عنوان محققى تشنه و جویای حقیقت، بلکه به عنوان سیاستمداری کار کشته با هدفی مشخص به تألیف این اثر پرداخته و تجزیه و تحلیلش از جنگ بر بستر پیش داوری های سیاسی است. می نویسد: «در سپتامبر ۱۹۸۰ تعداد زیادی از نیروهای عراقی وارد خاک ایران شدند.» (ص ۳۷) سپس باظرافت چنان وانمود می کند که گویا این سیاست های خصمانه ایران و دخالت های غیرقانونی و موزیانه آن کشور در امور داخلی عراق بود که شعله جنگ را برافروخت (صص ۴۱-۳۶). این مسلم است که قبل از آغاز جنگ، روابط دو کشور غیردوستانه بود و هر دو در امور داخلی یکدیگر نیز دخالت هائی می کردند. اما مسئله عمده، توجه به این نکته اساسی است که کدام کشور تنش های سیاسی و عقیدتی و اختلافات مرزی دو کشور را که خود سابقه طولانی و جالبی داشت به جنگ مسلحانه تمام عیار مبدل ساخت و برای اولین بار به حریم مرزهای هوائی و زمینی دیگری تجاوز نظامی کرد؟ به گمان من

مدارک و شواهد تاریخی مؤید این واقعیت است که عراق مسئول شروع جنگ بود و این نکته برای تعیین مسئول پرداخت غرامات جنگ اهمیت ویژه‌ای دارد. شاید به همین دلیل کوشش آقای هیوم معطوف به تحریف این واقعیت تاریخی شده است تا آنجا که حمله عراق را به عنوان «ورود نیروهای عراقی» به ایران توصیف می‌کند ولی بخش جداگانه‌ای از کتاب را با زرق و برق تمام به «حمله ایران به عراق در سال ۱۹۸۲» اختصاص می‌دهد (صص ۴۹-۴۷)؟

بی‌لطفی‌های نویسنده کتاب نسبت به ایران در قسمت‌های دیگر اثر او نیز مشهود است. به عنوان مثال، وی به کرات می‌نویسد که عراق در سال ۱۹۸۲ از خاک ایران عقب نشینی کرد و این نکته را چنان مطرح می‌کند که گویا عراق داوطلبانه به این تصمیم رسیده بود (صص ۴۶-۴۵)، درحالی که می‌دانیم عراق به خاطر فداکاری سربازان و پاسداران ایرانی و با زور سرنیزه اخراج شد، نه داوطلبانه. هیوم به درستی نشان می‌دهد که شورای امنیت که دوهفته پس از آغاز مخاصمات تازه اولین قطعنامه مربوط به جنگ را تصویب کرد. در دو سال اول جنگ، فعالیت مؤثری در جهت پایان بخشیدن به مخاصمات ایران و عراق نداشت. مهم‌ترین نکات قطعنامه ۴۷۹ شورا در مطالبی بود که در آن گنجانده نشده بود. درست است که این قطعنامه خواستار آتش بس فوری بود ولی نه اشاره به این نکته داشت که کدام کشور جنگ را آغاز کرد و نه اینکه طرفین باید به مرزهای شناخته شده بین‌المللی عقب نشینی کنند. در آن زمان نیروهای عراق در داخل خاک ایران بودند و قبول قطعنامه برای جمهوری اسلامی به منزله خودکشی سیاسی بود و از همین رو ایران جنگ را ادامه داد.

نادیده گرفتن تجاوز علنی عراق در قطعنامه ۴۷۹ رهبران جمهوری اسلامی را قانع کرد که آمریکا اجازه نخواهد داد شورای امنیت با بی‌طرفی مسئله جنگ را حل کند و شاید به همین خاطر ایران با شورای امنیت قهرسیاسی کرد. اگر بی‌طرفانه قضاوت کنیم، جمهوری اسلامی که خود کلیه قطعنامه‌های سازمان ملل متحد را درباره حل مسئله گروگانگیری نادیده گرفته بود نمی‌توانست توقعی از شورای امنیت داشته باشد. هیوم با تحلیلی دقیق از رابطه گروگانگیری و سیاست‌های شورای امنیت می‌نویسد که کورت والد‌هایم، دبیرکل سازمان ملل متحد که با جمهوری اسلامی رابطه حسنه‌ای داشت، به محمدعلی رجائی، اولین نخست‌وزیر جمهوری اسلامی، صریحاً اعلام کرده بود تا زمانی که گروگان‌های آمریکائی در ایران آزاد نشوند، ایران باید فکر هر نوع کمکی را از شورای امنیت از سر به‌در کند (ص ۴۱). حتی پس از آزادی گروگان‌ها در سال ۱۹۸۱ نیز

سیاست شورای امنیت نسبت به ایران تغییر فاحشی نکرد.

ایران در سال ۱۹۸۲ عراق را از خاک خود بیرون راند و به پیشروی در داخل خاک عراق توفیق یافت. اما جمهوری اسلامی نتوانست این پیروزی نظامی را به پیروزی سیاسی و دیپلماتیک تبدیل کند و بجای قبول صلح از موضع قدرت تصمیم گرفت جنگ را تا سرنگونی صدام حسین ادامه دهد. این سیاست جدید ایران با منافع ابرقدرت ها، علی‌الخصوص آمریکا، مغایرت داشت و آنان هرگز پیروزی کامل نظامی و سیاسی ایران را، که مسلماً توازن نیروها را در خاورمیانه تغییر می‌داد، نمی‌پذیرفتند. بی‌جهت نبود که قدرت های بزرگ «نه پیروزی و نه شکست» ایران و عراق را پایه سیاست خود قرار دادند، نکته ای که هیوم چندین بار به آن اشاره می‌کند.

درست در زمانی که ایران اولین پیروزی نظامی را درجبهه جنگ جشن می‌گرفت (سال ۱۹۸۲)، شورای امنیت قطعنامه ۵۱۴ را تصویب کرد. اهمیت قطعنامه جدید در این بود که نه فقط از طرفین جنگ تقاضای آتش بس فوری می‌کرد، بلکه از آنان می‌خواست که به مرزهای شناخته شده بین المللی عقب نشینی کنند. در همان زمان است که دولت آمریکا نیز خارج از چارچوب شورای امنیت سیاست های جدید و ضد و نقیض خود را تعقیب می‌کرد. به گفته نویسنده کتاب زمانی که دولت آمریکا تحریم فروش اسلحه علیه ایران را سیاست رسمی خود اعلام کرده بود و می‌کوشید دولت های دیگر هم آن روش را تعقیب کنند، خود مخفیانه وارد مذاکره با ایران شد تا با فروش اسلحه بتواند هم گروگان های آمریکائی در لبنان را آزاد کند و هم از درآمد معامله اسلحه با ایران به ضد انقلابیون نیکاگورائی (کنترا) کمک برساند (صص ۸۷-۸۲). در همان هنگام، آمریکا سیاست "نزدیکی با عراق" را نیز پیش گرفت. به گفته هیوم، «ویلیام کیسی، رئیس سیا، با طارق عزیز (وزیر خارجه وقت عراق) ملاقات کرد. وی می‌خواست بداند که آیا عراق از اطلاعاتی که از آمریکا دریافت کرده رضایت کافی دارد یا نه. کیسی (در همان ملاقات) بمباران هدف های اقتصادی در عمق خاک ایران را به عراق توصیه کرد» (ص ۸۵).

جالب ترین قسمت کتاب بحث نویسنده درباره کوشش های آمریکا در شورای امنیت برای تصویب تحریم فروش اسلحه به ایران است. علی‌رغم خواست آمریکا، شورای امنیت با تحریم فروش اسلحه به ایران مخالف بود. این مخالفت پس از افشای وقایع "ایران- کنترا" شدت گرفت. هیوم، چین را که از فروشندگان اصلی اسلحه به هردو طرف جنگ بود، از عوامل عمده شکست سیاست آمریکا معرفی

می‌کند، ولی به نظر می‌رسد که وی بیش از اندازه به نقش چین اهمیت می‌دهد. واقعیت این است که اسلحه فروشان عمده جنگ همان اعضای دائمی شورای امنیت بودند. هیچ یک از آن‌ها تمایلی نداشت که این بازار پُرمفعت را به خاطر آمریکا از دست بدهد.

مسئله حساس حضور نیروهای خارجی در خلیج فارس نیز توافق اعضای دائمی شورای امنیت را غیرممکن کرده بود. به گفته هیوم آزادی کشتی رانی در آب‌های خلیج فارس از آغاز جنگ مورد توجه شورای امنیت بود و با شروع «جنگ نفت کش‌ها» اهمیت آن مسئله دو چندان شد. عراق که می‌خواست جنگ جنبه بین‌المللی پیدا کند، حمله به نفت کش‌ها را آغاز کرد و آمریکا از آن فرصت طلائی استفاده کرد و به نام محافظت از نفت کش‌های کوییتی نیروهای خود را در خلیج فارس مستقر نمود. شوروی، چون از احداث پایگاه‌های دریائی و هوائی آمریکا در منطقه وحشت داشت، شدیداً با حضور آمریکا در خلیج فارس، هر قدر هم اندک، مخالفت می‌کرد و به همین جهت به شورای امنیت توصیه کرد که برای محافظت از کشتی رانی آزاد «نیروهای سازمان ملل در خلیج فارس» تشکیل شود. اما مخالفت شورای امنیت با توصیه شوروی - که مورد تأیید ایران نیز بود - آزادی عمل بیشتری به دولت آمریکا در خلیج فارس داد.

با روی کار آمدن گورباچف در شوروی، اختلافات درونی شورای امنیت کمتر شد و در نتیجه، در ژوئیه ۱۹۸۷، قطعنامه ۵۹۸ با ۱۵ رأی موافق و بدون رأی مخالف به تصویب رسید. به گفته هیوم، آمریکا اعضای دائمی شورای امنیت را قانع کرده بود که در صورت نپذیرفتن متن قطعنامه از سوی ایران تحریم فروش اسلحه به ایران فوراً به مرحله اجراء گذاشته شود. عراق بلافاصله قطعنامه را پذیرفت ولی ایران برای مدت یکسال آن را نه قبول کرد و نه رد. دلایل فراوانی برای نارضایتی ایران از قطعنامه وجود داشت که هیوم به آنها اشاره ای می‌کند. از دیدگاه تهران، «قطعنامه ۵۹۸ را آمریکا تهیه کرده بود تا بتواند برای دخالت نظامی در منطقه از آن استفاده کند» (ص ۱۱۸). به علاوه، تهران پافشاری می‌کرد که اول باید عراق به خاطر حمله به ایران محکوم شود و سپس آتش بس اجراء گردد. علی‌رغم این مخالفت‌ها، ایران سرانجام قطعنامه را پذیرفت و جنگ پایان یافت.

نویسنده کتاب قبول قطعنامه از طرف ایران و عراق را پیروزی بزرگی برای شورای امنیت تلقی می‌کند. انکار نمی‌توان کرد که شورای امنیت درخاتمه دادن جنگ نقش حساسی بازی کرد. ولی از آن مهم‌تر دخالت‌های آمریکا در خلیج

فارس و مسائل داخلی ایران بود که هیوم توچمپی به آنان ندارد. پس از شروع سیاست «محافظت نفت کش ها»، آمریکا مستقیماً با ایران در خلیج فارس درگیر شد و ایران ناچار گردید در جبهه جدیدی علیه یک ابر قدرت بجنگند. رساندن اطلاعات حساس نظامی به عراق که هواپیماهای آواکس (Awacs) آمریکائی گرد می‌آوردند، از بین بردن سریع نیمی از نیروی دریائی کوچک ایران توسط نیروی دریائی آمریکا، آتش کشیدن و از بین بردن چندین سکوی نفتی ایران در خلیج فارس توسط آمریکا، استفاده غیر قانونی و بهیمنانه عراق از سلاح های شیمیائی - که عملاً با سکوت جامعه بین المللی و سازمان ملل متحد روبرو شد - رشد گرایش‌های ضد جنگ در ایران، فشار جناح میانه روی طبقه حاکم برای تمام کردن جنگ، و سرانجام حمله موشکی ناو جنگی "وینسنس" (Vincennes) به هواپیمای مسافربری ایرانی که منجر به مرگ ۲۹۰ انسان بی گناه شد، همگی دست به دست هم دادند و رهبری جمهوری اسلامی را قانع کردند که ادامه جنگ به مصلحت نظام جدید نیست.

افزون بر این ها، نویسنده کتاب به این نکته مهم توجه ندارد که شورای امنیت پس از قبول قطعنامه از طرف ایران و عراق هیچ کوشش جدی برای اجرای مفاد قطعنامه نکرد و به گفته خود او ایران و عراق را «به حال خود باقی گذاشت» (ص ۱۸۶-۱۸۴). آنچه عراق را برای مدتی مجبور به قبول خواسته‌های ایران و مفاد قطعنامه ۵۹۸ کرد فشار شورای امنیت نبود، بلکه شروع جنگ عراق علیه کویت و آمریکا بود. صدام حسین قبل از حمله به کویت در نامه‌هایی خطاب به حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهور، خواستار رفع سریع اختلافات فی مابین شد. به نظر می‌رسد که وی می‌خواست، پیش از حمله به کویت، با ایران صلح کند تا بتواند نیروهای خود را به سوی کویت متمرکز نماید. این نامه‌ها بی پاسخ ماند. یک روز بعد از حمله به کویت، صدام حسین مجدداً در نامه‌ای خواستار صلح شد. هاشمی رفسنجانی با استفاده از فرصت در نامه‌ای خطاب به صدام حسین حمله عراق به کویت را شدیداً محکوم و اعلام کرد که فقط قرارداد "۱۹۷۵ الجزیره" می‌تواند پایه و اساس صلح بین دو کشور باشد. صدام حسین شرایط ایران را پذیرفت و در نامه بعدی نوشت: «حال که شما به هر آنچه خواستید دست یافتید، بیائید متحد شویم تا دشمنان خارجی را از منطقه بیرون کنیم.» این بار هاشمی رفسنجانی پیشنهاد صلح را پذیرفت اما دعوت به اتحاد را رد کرد.

علاوه بر بی عنایتی نویسنده کتاب نسبت به ایران، اشتباهاتی نیز در کتاب

مشهود است. حکومت مسلمانان شیعه از قرن شانزدهم، یعنی از اول سلطنت صفویه، و نه از قرن هفدهم، در ایران شروع شد (ص ۲۵)؛ این ادعا که از زمان "پیروزی اعراب" مسلمانان شیعه در عراق فعلی حکومت نکرده اند (ص ۲۵) درست نیست؛ و مراسمی به نام "روز تنفر" در ایران وجود ندارد که آنرا جشن بگیرند (ص ۱۱۸).

علی رغم نقاط ضعفی که در آن به چشم می‌خورد، کتاب «سازمان ملل متحد، ایران و عراق» اثری با ارزش و حاوی اطلاعات جدید و جالبی دربارهٔ شورای امنیت و جنگ ایران و عراق است. خواندن آن را توصیه می‌کنم. مهم‌ترین نکتهٔ کتاب این فرضیهٔ اساسی و درست نویسنده است که با اتمام جنگ سرد، نقش شورای امنیت در مسائل بین‌المللی بیشتر و مؤثرتر خواهد بود. امروز پس از هفت سال که از قبول قطعنامهٔ ۵۹۸ از سوی عراق می‌گذرد، این کشور هنوز حاضر به اجرای مفاد آن نشده و از تعیین مقدار و چگونگی پرداخت غرامات جنگ نیز هنوز صحبتی در میان نیست. در دو فصل آخر کتاب، هیوم نشان می‌دهد که پس از اتمام جنگ عراق و کویت، شورای امنیت مصمم به اجبار عراق به اجرای کلیهٔ مفاد قطعنامه‌های مربوط به آن جنگ شد. بعید به نظر می‌رسد که بدون فشار شورای امنیت عراق سیاست خود را در بارهٔ قطعنامهٔ ۵۹۸ تغییر دهد و بعیدتر این که اگر ایران تغییراتی در برخورد سیاسی خود با اعضای دائمی شورای امنیت ندهد، شورای امنیت برای اجرای مفاد قطعنامه از سوی عراق پافشاری ورزد. عراق جنگ را آغاز کرد، اما این ایران است که باید در پی‌گیری صلح عراق را مجبور به اجرای کلیهٔ مفاد قطعنامهٔ ۵۹۸ و قرارداد الجزیره کند.

لارنس گ. پاتر*

Richard W. Bulliet

Islam: The View From The Edge

New York, Columbia University Press, 1994

236 p.

اسلام از حاشیه**

ریچارد بولت، نویسنده کتاب *اسلام: نگاهی از حاشیه*، استاد تاریخ در دانشگاه کلمبیا و رئیس مؤسسه خاورمیانه این دانشگاه است. وی در این کتاب حاصل بررسی‌های خود درباره تاریخ اسلام را که نتیجه ربع قرن کاوش‌ها و مطالعات اوست، در برابر خواننده می‌گذارد. وی از چهره‌های برجسته این رشته از مطالعات در نسل خویش است و این کتاب چهارمین کتاب جدی و تحقیقاتی اوست. (وی چهار رمان نیز منتشر کرده است) بسیاری از نظریات بحث‌انگیزی که برای نخستین بار در بیش از بیست مقاله تحقیقاتی در این کتاب مطرح شده‌اند بیشتر به دوران قرون وسطای ایران می‌پردازند. خواندن این کتاب مختصر و خوش بیان را که بر نقش مهم ایران در شکل‌گیری جامعه اسلامی پرتو می‌افکند، به خوانندگان نا آشنا با آثار قبلی بولت توصیه می‌کنیم.

بر روی جلد کتاب آمده است که این کتاب زمینه‌ای اساسی برای درک نهضت معاصر احیای دین اسلام است. اما کتاب در واقع تاریخ جامعه اسلامی از دیدگاه ایرانی است. تخصص نویسنده کتاب ایران در دوران بین دو حمله اعراب و مغول است که تقریباً از قرن هفتم تا سیزدهم میلادی را در بر می‌گیرد. دورانی که

* استاد مدعو تاریخ در دانشگاه برین مار (Bryn Mawr).

** ترجمه متن انگلیسی از نازی عظیمیا.

در کتاب بیش از همه به آن پرداخته شده است. نویسنده کتاب با منابع اساسی مربوط به ایران پیش از مغول آشنائی نزدیک دارد و از آنها در تألیف کتاب خود بسیار سودجسته است. دوران بین ۱۲۰۰ تا ۸۰۰ میلادی به کوتاهی برگذار شده است. اگر مؤلف تحلیل خود را تا این دوران گسترش می داد کار او جالب تر می شد. با این حال آنچه برقدر کتاب می افزاید این است که، بولت، برخلاف اکثر متخصصان دوران قرون وسطی، دامنه تحلیل خود را در فصل نهایی کتاب تا دوران معاصر گسترش می دهد و ظهور جریان اسلامی معاصر را به قرون هشتم و نهم مانند می سازد.

بولت می کوشد در کتاب خود، به جای نگاشتن تاریخ آشناتری که با "مرکز" (در این مورد خلافت بغداد) و مسائل سیاسی مربوط به خلفا، سلاطین و فاتحان سر و کار دارد، به زندگی در "حاشیه"، یعنی در این مورد به ایران و در بعدی گسترده به دیگر بخش های غیر عرب و غیر مرکزی جهان اسلامی به پردازد. مراد او از "حاشیه" صرفاً جنبه جغرافیایی ندارد بلکه «هر مکانی است که مردم آن بخواهند از مرزی اجتماعی بگذرند و به جامعه مسلمان بپیوندند». (ص ۹). هدف کلی او آن است که نشان دهد چگونه و چرا ساختار قدرت مذهبی شکل گرفت. وی به ویژه قصد دارد خلاف این عقیده را ثابت کند که اسلام از همان آغاز به شدت یکدست بود. او این یکدستی را محصول قرون بعد می داند. بولت مهم ترین کوشندگان در این راه را علما و مهم ترین دوران را بین قرون دهم تا بیستم می داند، دورانی که وی در آن تخصص و مهارتی طولانی دارد. در این بررسی، وی بر مرکزیت اسلام در تحولات تاریخی تأکید می ورزد، و با تکیه بر "حاشیه" می کوشد بررسی های پیشین را تکمیل کند و نه این که جای آن هارا بگیرد.

بولت برای کمک به روشن ساختن چگونگی نضج گیری جامعه اسلامی، به یکی از جالب ترین و در عین حال ناشناخته ترین موضوعات در تاریخ ایران می پردازد: به روند تغییر دین در ایران. وی قبلاً این موضع را در کتاب خود به نام:

Conversion to Islam in the Medieval Period: An Essay in Quantative History,
(Cambridge: Harvard University Press, 1979)

مورد تحلیل قرار داده است. همین اثر تحت عنوان *گروش به اسلام در قرون میانه: پژوهشی نوین در تاریخ اجتماعی اسلام* (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۴) به فارسی برگردانده شده است. شاید برای ایرانیان جالب باشد که بدانند به نظر او ایران

پیش از سایر نقاط بیرون از شبه جزیره عربستان - مانند عراق و سوریه - به اسلام گروید و اکثر این تغییر دین ها در سالهای بین ۷۹۱ تا ۸۶۴ میلادی (۱۷۵-۲۵۰ هجری) صورت گرفت. مؤلف در صفحه ۳۹ کتاب حاضر، نقشه ای را که از کتاب قبلی خود *گروش به اسلام* برگرفته است، به چاپ رسانده، اما به شرح و بسط و توضیح کافی موضوعات آن نمی پردازد. (مثلاً برای شناخت "بدعت گذاران" یا "دنباله روان" در تغییر دین باید به کتاب قبلی او رجوع کرد.) بولت، در بحثی جذاب، تخمین می زند که میزان تغییر دین با درجه شمیری شدن نسبت مستقیم دارد. این روند در سال ۱۰۰۰ (۳۹۱ ه. ق.) به اوج خود می رسد. به عقیده او علت رشد سریع شهرها، مهاجرت نومسلمانان از روستاها به شهرها بود و نه افزایش ناگهانی فرآورده های کشاورزی که توانست نیازهای شهرهای بزرگ را برآورد. او نظریه آندرو واتسون را در کتابش به نام «نوآوری کشاورزی در آغاز اسلام» در مورد ایران بی مورد و غیرقابل تطبیق می داند. آندرو واتسون معتقد است که رشد تولید کشاورزی در زمان بنی امیه و بنی عباس موجب رشد شهرها گردید. در مورد شهرنشینی بهتر بود، در صورت امکان، نمونه های بیشتری همراه با شواهد باستانشناختی یا تاریخ هنر به دست داده می شد. تاریخ شهرنشینی در ایران از موضوعاتی است که به تحقیقات بیشتری نیازمند است. دو دهه قبل، بولت، نخستین، و شاید تنها، بررسی در زمینه تاریخ جمعیت شناسی ایران را تحت عنوان «نیشاپور در قرون وسطی: یک بازسازی جغرافیایی و جمعیت شناختی.» در *Studia Iranica*, 5 (1976) منتشر کرد. بخشی از همین مقاله با عنوان «بازشناسی و جمعیت شناسی نیشاپور قرون وسطا» در نشریه آینده (سال ۱۳۶۱، شماره ۸) به چاپ رسیده است. این نظریه او که شهرهای بزرگ ایران پیش از حمله چنگیز همگی رو به انحطاط رفته بودند (ص ۱۳۰) اگر هم نه در همه موارد، به طور کلی درست است همانگونه که در مورد هرات می توان اثبات کرد.

آنچه احتمالاً بولت را، در پروردن نظریه استادانه خود، با دیگر محققان به اختلاف نظر خواهد کشاند، منابعی است که از آنها استفاده کرده است. بسیاری از عقاید او بر پایه اطلاعات گرد آمده در سه تذکره نامه ای است که درباره مشاهیر و به ویژه علمای دینی سه شهر نیشاپور، اصفهان و گرگان نوشته شده اند. بولت با بررسی شرح حال هزاران عالم که در ایران پیش از مغول می زیستند، گنجینه اطلاعاتی آماری بی سابقه ای به وجود آورده است. روش کار او برای کسانی که نخستین کتاب او به نام:

The Patricians of Nishapur: A Study in Medieval Islamic Social History
(Cambridge: Harvard University Press, 1972)

را خوانده اند، آشناست. اما مسأله ای که در اینجا وجود دارد آن است که با آنکه از این اطلاعات می توان به نتیجه خاصی دست یافت، اما شاید تعمیم دادن این نتیجه به بقیه نقاط ایران چه رسد به جهان اسلام - کار خطرناکی باشد. علمایی که در این کتاب ها معرفی شده اند، نمونه های دست چین شده ای از نخبگان آن دوران اند. اما بولت نشان داده است که تذکره نامه ها منابع مهم و ناشناخته ای از تاریخ اجتماعی ایران دوران قرون وسطی به شمار می روند که نشانگر دامنه خود مختاری در سطح محلی و غرور جمعی است که همواره در ایران وجود داشته است.

این را نیز بگوئیم و بگذریم که منبعی که بیش از همه مورد استفاده نویسنده قرار گرفته است، کتاب نادری به نام *تاریخ جرجان او کتاب معاریف علماء اهل جرجان* نوشته حمزه السهمی است. محل تألیف کتاب چنان که در خود کتاب بارها به آن اشاره شده، شهر گرگان است. با این حال باید در نظر داشت که این شهر گرگان (یا به تلفظ اعراب جرجان) بر اثر حمله مغولان نابود شد و اکنون به آن گنبد قابوس می گویند. شهر امروزی گرگان که در جنوب غربی جرجان تاریخی قرار دارد، تا قبل از تغییر نام آن به گرگان در دوران رضا شده، استرآباد نام داشت.

به کتاب بازگردیم. بولت در بازسازی تخیلی ایران اوایل اسلام، به موضوعاتی چون آموزش، حدیث، اقتصاد، جمعیت شناسی و غیره می پردازد و در طی آن بر نقش منحصر به فرد ایران در آفرینش و گسترش نهادهایی چون مدارس، طریقه های تصوف، و گروه های فتوت که بعدها در قسمت های دیگر جهان اسلام، به ویژه در آناتولی و هند گسترش یافتند، تأکید می کند. وی این گسترش را به مهاجرت علمای ایرانی که به سبب فشار اقتصادی و حمله بیگانگان رخ داد، و در دوران فاجعه مغول به اوج خود رسید، نسبت می دهد.

کتاب «اسلام: نگاهی از حاشیه»، که بر رویم به سبکی روان و روشن نوشته شده اثری خواندنی است. خواننده این کتاب با سلیلی از نام ها و تاریخ ها روبرو نمی شود، بلکه بیشتر با عقاید و نظریاتی که درباره تحولات تاریخی اند سر و کار می یابد. ویراستاری کتاب نیز، به جز چند مورد استثنایی (مانند املاي غلط کلمه معتزله در صفحات ۱۱۷-۱۲۵، ۱۵۳ و ۱۶۶)، بسیار خوب انجام شده است. اگر نام نویسنده قول های آغازین هر فصل کتاب نیز ذکر می شد، البته به

قدر کتاب می افزود. تاکید بولت بر نقش منحصر به فرد ایران در شکل گیری جامعه اسلامی و دعوت او از دیگر محققان در استفاده از دستاورد او و بررسی صحت کار برد آن در نقاط یا در "حاشیه های" دیگر، می تواند به انجام طرحی از سوی محققان دیگر یاری رساند. از نظر کسانی که در درجه اول با مسائل معاصر سر و کار دارند، توضیح بولت در باره ریشه های قدرت دینی، او را به این اعتقاد می رساند که خاورمیانه آینده ای اسلام گرا درمقابل دارد.

مهدی امین رضوی*

Paul E. Walker

Early Philosophical Shi'ism:

The Isma'ili Neoplatonism of Abu Ya'qub al-Sijistani

Cambridge, Cambridge University Press, 1995

203 p.

تشیع فلسفی

«دوران نخستین تشیع فلسفی» نوشته پال واکر بحث مبسوطی است درباره افکار، آراء و آثار ابویعقوب سجستانی، فیلسوف ایرانی قرن چهارم، که از داعیان اسماعیلیه بود و دارای مشرب فلسفی نو افلاطونی. در فصل اول کتاب، با عنوان «پیام اسماعیلیه و فلاسفه آن»، نویسنده نخست سرچشمه افکار اسماعیلیه، مفهوم اقتدار، امامت، غیبت و دعوت را مورد بررسی قرار می دهد، و آنگاه به معرفی افکار چند تن از داعیان اسماعیلی مانند رازی، ناصر خسرو و مؤید شیرازی می پردازد.

* استادیار فلسفه در کالج مری واشنگتن.

رواج دادن تأویل و چگونگی برانگیخته شدن احساسات قشریون که منجر به قتل عام نسفی و پیروان او شد از جمله مطالبی است که در این فصل مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در همین فصل نویسنده ضمن ترسیم شرح حال زندگی سجستانی و تحولات فکری او به بررسی و تحلیل برخی از نوشته‌های این فیلسوف به خصوص چهار کتاب *البنایع*، *المقاید*، *الافتخار* و *سبب النجاة*، می‌پردازد.

فصل دوم این اثر، تحت عنوان "منابع دینی و فلسفی"، شرحی است مختصر و نه چندان پرمایه درباره شخصیت‌ها و آثاری که آراء و افکار سجستانی را تحت تأثیر خود گذاشته‌اند. در همین فصل، نویسنده پس از اشاره به برداشت سجستانی از تشیع، فلسفه و کلام، به توضیح مختصری در باب ابعاد باطنی و ظاهری *قرآن*، وصی بودن علی، بُعد عرفانی مفهوم رسالت و فرشته‌شناسی می‌پردازد. در زمره دیگر افراد، کتب و نحله‌هایی که برسجستانی تأثیر گذاشته‌اند، نگارنده از کتاب یک حکیم یهودی نوافلاطونی به نام اسحاق اسرائیل، کتاب "الهیات" منسوب به ارسطو، کتاب *کلام فی مهد الخیر*، افکار معتزله و چند نحله فکری مانند کرامیه، مرجعیه و نجاریه نام می‌برد و سجستانی را از جمله اشاعره می‌شمارد.

باید گفت که دو فصل نخست این کتاب بی‌اشکال و ایراد نیست. توضیحات نگارنده از حد نوعی کلی‌گویی و ذکر رئوس مطالب بیشتر نمی‌رود، به اشاراتی به مقولات مهم و درخور تأمل اکتفا می‌کند از بررسی دقیق آنها اجتناب می‌ورزد. به عنوان مثال، نویسنده، تأثیر فلسفه یونان برسجستانی را مطرح می‌کند اما به شرح و بسط این تأثیر نمی‌پردازد.

فصل سوم کتاب به بررسی آن دسته از متفکران اسماعیلی اختصاص دارد که الهام بخش افکار سجستانی بوده‌اند و بیشتر آنان نویسندگان نوافلاطونی محسوب می‌شوند. نویسنده پس از طرح افکار برخی از دانشمندان غربی مانند ساموئل استرن (Samuel Stern) و هاینز هلم (Heinz Helm) درباره سیر تکاملی کیهان‌شناسی اسماعیلیه، به بررسی افکار فلاسفه اسماعیلی روی می‌آورد. وی همچنین با اشاره ای به ابو حاتم رازی، به تشریح کتاب *اعلام النبوه* و اصول اصلی فلسفه وی همچون ابداع، امر و روح می‌پردازد و آنگاه کتاب معروف نسفی، *محصول*، را مأخذی می‌شمارد که برافکار سجستانی در مورد رابطه صانع و مصنوع و درجات مادیت تأثیر گذاشته است. نگارنده آنگاه در شرح تأثیر افکار کرمانی برسجستانی می‌گوید که وی نظر نوافلاطونیان در باب صدور را اصلح بر نظر فارابی و ابن سینا در این مورد می‌داند. این فصل از آنرو حائز اهمیت است که ریشه‌های

اولیه افکار فلسفی اسماعیلیه را مورد نقد قرار می دهد و تحولات بعدی این نحله را روشن می کند.

درفصل چهارم کتاب، نویسنده درباب برخی از نکات اصلی نظریات سجستانی، همانند کیمهان شناسی، خدا و خلقت اعلی و سفلی سخن می گوید و آنها را به کوتاهی و تنها در پنج صفحه توضیح می دهد در حالی که سزاوار بود چنین مطالب مهمی در جزئیات و با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار می گرفتند و نه به عنوان بخشی از فصل پنجم که در باره خلقت خدا و ناشناخته ماندن او و انواع مختلف علم الهی است و مسائلی چون نقد سجستانی بر روش شناخت صانع از طریق نفی صفات او، منزّه بودن صانع، تنزیل، تشبیه و تعطیل در آن مطرح شده اند. "خلقت به امر" و رابطه آن با "کن فیکون"، موجودات مابین خالق و مخلوق، حرکت در ذات الهی و مبدا بودن صانع در فصل ششم آمده اند. اما روشن نیست چرا نگارنده که به شرح و بسط مختصری در باره این مطالب می پردازد به افکار و آراء خود سجستانی در این مورد اشاره چندانی نکرده و ارتباط این مقولات را با نظریات سجستانی مسکوت گذاشته است.

فصل هفتم کتاب به مقوله عقل اختصاص داده شده و مطالبی مانند ذات عقل، عقل بشر و نبی و رابطه آن با وحی، ارتباط عقول با کلیات، هفت مقوله عقول و مسدود شدن عقل محض بوسیله ماده بدان صورت که در آثار مختلف سجستانی آمده، مورد بررسی قرار گرفته است. مقوله عقل و صعود و نزول ارواح بخشی از مطالب فصل بعدی کتاب را نیز تشکیل می دهد. از دیگر مطالب مندرج در همین فصل، اشاراتی کلی و فشرده به جنبه های دوگانه عقول درعرفان، معرفت شناسی ارواح پس از مفارقت از جسد و صعود و نزول آنها است. دو فصل بعدی اختصاص به طبیعت ارواح، حیطة ماده و بُعد مادی انسان و رابطه آن با ربّ النوع انسان، انسان به عنوان عالم صغیر در رابطه با عالم کبیر، بافت جهان مادی و طبقه بندی موجودات از جمادات تا انسان دارد. نگارنده در فصل یازدهم مسئله نبوت به عنوان آمیزه ای از وحی و فلسفه از نظرگاه نو افلاطونی مطرح شده است. نظر سجستانی درباره این پرسش که اگر وحی الهی یکی است چرا به شریعت و پیامبر واحد اکتفا نشده و همینطور موارد مشابه بین ادیان و برخی از اصطلاحات فلسفی در نوشته های سجستانی مورد بررسی قرار گرفته است.

بهتر آن بود که نویسنده فصل های نهم تا یازدهم را درهم ادغام می کرد تا

یکدستی و تداوم مطالب حفظ می شد و فرصت بیشتری برای توضیح و تشریح نکات فراهم می آمد.

آراء سجستانی در مورد تأویل عرفانی و امام که صلاحیت چنین تأویلی را دارد در فصل دوازدهم آمده است و در کنار آن نقش نبی و وصی و آنهایی که صلاحیت گذشتن از ظاهر را دارند و می توانند به تفاسیر باطنی دست یازند. فصل نهمی کتاب به مبحث قیامت و فرداشناسی، رستاخیز مادی پس از مفارقت روح از بدن اختصاص داده شده است. سجستانی معتقد است که روح مجرد، پس از مفارقت از بدن درعالم روحانی در درجه ای از درجات علم که در خور وی است مستقر می گردد. در بخش نهمی کتاب زیر عنوان «پیرامون برهان و نحوه استفاده صحیح از آن» نویسنده، پس از اشاره به علاقه سجستانی به آمیختن برهان و دین، به نحوه استفاده وی از نظریات نو افلاطونی و پیامدهای کلامی آن می پردازد و ادعا می کند که «وابستگی فلسفی سجستانی به نو افلاطونیان از نظر تاریخ عقاید مهم تر است تا اهمیت فلسفی آن». (ص ۱۵۴)

روش واکر در بیان مفاهیم فلسفی اسماعیلیه مفهوم و نحوه ارائه مطالب روان است. اما نویسنده می توانست مباحث مختلفی را که فهرست وار به آن اشاره کرده با شرح و بسط بیشتری ارائه دهد تا آراء و افکار سجستانی روشن تر نمایان شوند. نام کتاب هم اندکی گمراه کننده است زیرا اساساً در باره اندیشه های ابویعقوب سجستانی است و نه فلاسفه شیعه که گاه و به اختصار مورد بررسی قرار گرفته اند. اگر نویسنده ترجمه بخشی از یکی از آثار سجستانی را نیز به عنوان نمونه ضمیمه کتاب می کرد، بر ارزش کار او افزوده می شد. با این همه از آنجا که کتاب حاضر اولین اثری است که یکسره به تشریح افکار سجستانی اختصاص دارد برای آنها که به تاریخ عقاید شیعه اسماعیلیه علاقه دارند حائز اهمیتی خاص است.

احمد کاظمی موسوی*

پاسخی به یک نقد

در شماره دوم سال چهاردهم (بهار ۱۳۷۵) ایران نامه از طرف همکار ارجمند جناب آقای محمدعلی امیر مُعزّی ملاحظاتی درباره نقد اینجانب بر متن انگلیسی کتاب *The Divine Guide in Early Shi'ism* درج شده که حاوی بازاندیشی در برخی از مفاهیم و اصطلاحات شیعه و نحوه تلقی آنهاست و می‌تواند برای خوانندگان دانش دوست ایران نامه سودمند باشد. از اینرو بنده لازم دیدم که چند صفحه‌ای در پاسخ ایراداتی که گرفته‌اند بنویسم.

پیش فرض ملاحظات ایشان این است که هر نقد و نگرشی بر این کتاب باید در محدوده عوامل درون همان کتاب باشد و گرنه به اشکالاتی برخوایم خورد. به اعتقاد ایشان نقد بنده «دو اشکال اساسی دارد.» نخست شتابزدگی، چه در خواندن کتاب و چه در نوشتن خود نقد، و دوم برخی موضع‌گیری‌های شخصی. این اشکال دوم البته آن چنان اساسی است که در صورت صحت نوشته را از قالب نقد خارج می‌کند، و باید چارچوب دیگری برایش یافت. اما آنطور که از فحوای نوشته همکار گرامی برمی‌آید این اشکال دوم را برای تقویت موضع خویش در استنباط از منابع بکار برده‌اند و از اینرو می‌توان از مسئله «شخصی نمودن قضیه» چشم پوشید و بحث در باره آن را به هنگام بازنگری در مفاهیم اساسی شیعه موکول کرد.

نخستین اشکال مؤلف عزیز به معادل‌های فشرده ایست که این جانب به منظور معرفی محتوای کتاب برای عنوان و مفاد سرفصلها آورده‌ام و ایشان آنرا ترجمه‌نگاشته و مورد انتقاد قرار داده است. از آن جا که قصد ترجمه بخشی از کتاب ایشان را نداشته‌ام از بحث در باره آن‌ها در می‌گذرم. با این همه، یادآوری این نکته لازم به نظر می‌رسد که به کار بردن واژه «تشیّع» در منابع اولیه ما بسیار کمتر

* استاد حقوق در مؤسسه بین‌المللی اندیشه و تمدن اسلامی در کوالالمپور، اندونزی. کتاب کاظمی موسوی (Religious Authority in Shiite Islam: From the Office of Mufti to the Institution of Marja) اخیراً از سوی همین مؤسسه منتشر شده است.

از شیعه است. چون تشیع معنای پراکندگی و دسته دسته شدن و استهلاک را نیز می دهد کار برد آن به مرور بین شیعیان جا افتاد. الحسن بن موسی نوبختی (م. در دهه نخست قرن چهارم هجری) که *فروق الشیعه* را نوشته، هنگام استعمال واژه تشیع هر دو مفهوم شیعه گری و پراکندگی را جمع میکند. عبدالجلیل قزوینی نویسنده *کتاب النقض*^۲ (در حدود ۵۶۰ هجری) لفظ تشیع را شاید یکبار به کار برده است و لفظ شیعه را بیش از دویست بار. ابن منظور (م. ۷۱۱ هجری) در *لسان العرب* هنوز با واژه تشیع به مفهوم ادعای شیعه بودن آشنایی نمی دهد. در مورد شکل دستوری شیعه نیز باید یادآوری کنم که درست است شیعه اسم خاص است و اصالتاً به پیروان علی بن ابیطالب اطلاق شده و می شود، ولی چه در زبان عربی و چه در فارسی معنای مصدری نیز دارد، چنانکه می گوئیم «در شیعه قیاس نداریم» یا *اصل الشیعه و اصولها* که عنوان کتاب شیخ محمدحسین آل کاشف الغطاء است.

بحث مهم دیگر درباره دامنۀ اشمال قدرت ماوراء طبیعی "امام" به نمایندگان یا نواب امام است. ظاهراً در دنباله همین بحث است که، به نظر مؤلف گرامی، نقد من از موضعی شخصی و حتی ایدئولوژیک بوده است. اینجانب "قدرت ماوراء طبیعی" را برابر Supernatural Powers (صفحه ۱۱۱ کتاب ایشان) گذاشته ام. نمی دانم چرا مؤلف Miraculous Powers را به عنوان معادل آن آورده اند و به "قدرتهای معجزه آسا" ترجمه نموده اند. من نوشته بودم: «نواب چهارگانه امام زمان طبق مستفاد از مجموع منابع حدیثی نه تنها از قدرت فوق العاده ای برخوردار نبوده اند بلکه اصولاً در زمره فقیهان یا اولیاء الله به شمار نمی آمدند». این گفته خود را بطور مشخص مستند به *کتاب الغیبه* شیخ طوسی کرده بودم. شکی نیست که از نواب چهارگانه نمی توانیم سخن بگوئیم مگر کتابهای *کمال الدین*، *کتاب الغیبه طوسی* و نعمانی را از میان منابع اولیّه دیده باشیم. (به اعتقاد مؤلف من پانوش ۶۰۳ تا ۶۰۹ کتاب ایشان را ندیده ام تا متوجه شوم این بابویه چه گفته است.) منابع مذکور نه با اشاره به قدرت های ماوراء طبیعی یا معجزه آسا بلکه در قالب ذمّ و مدح، به مفهومی که در علم حدیث دارد، از آنان سخن گفته اند.

هرچند آقای امیر معزی ممکن است مراجعه به علم حدیث را نیز یک "امر فقهی" و بیرون از گستره کار خویش بداند ولی چندکلمه ای در این زمینه ضروری است. علم حدیث نخستین دانشی است که در اسلام رواج یافت. برای برآورد صحت یک حدیث پژوهندگان مسلمان معمولاً به سند یا روایان حدیث

می‌نگریستند و آنان را اصطلاحاً جرح و تعدیل می‌کردند. میزان اعتبار راوی بسته به همین مدح یا ذمی بود که در باره عدالت و وثاقتشان گفته می‌شد. نویسندگان نسل‌های بعد برای اینکه میزان اعتبار راوی یا روایان مورد نظر خود را بالا ببرند، اقوالی را مبنی بر زهد و تقوا یا کشف و کرامات که معمولاً پس از وفات روایان بر سر زبان‌ها می‌افتاد جمع‌آوری و نقل می‌کردند. این کار را شیخ طوسی در کتاب *الغیبه* به روشنی عنوان کرده و ابن بابویه زیر عنوان «ذکر التوقیعات الواردة عن القائم» و «ذکر من شاهد القائم» و غیره بر اعتبار قول نمایندگان و حاملان توقیعات و تقریب آنان به امام صحه گذاشته است. اگر کرامتی به آنان نسبت می‌دهند در چارچوب تقوا، پاکدلی و نزدیکی آنان به امام زمان است نه در قالب «قدرت ماوراء طبیعی». شواهدی را که جناب امیر معزی در صفحه ۱۱۲ کتاب خویش (به استناد ابن بابویه) مبنی بر خرق عادت از طرف نواب امام ذکر کرده، اغلب حاکی از هوشیاری نواب در حساب مالی به هنگام وصول زکات و صدقات است. این هوشیاری معمولی به مرحله کشف و کرامت هم نمی‌رسد چه رسد به قدرت معجزه آسا یا ماوراء طبیعی.

کوشش مؤلف محترم برای اشمال برخی از شئون امام برنواب چهارگانه امام موجب شد که اینجانب در نقد خود به مفاهیم ولایت و نیابت عامه، که مجرای نقل بخشی از شئون و اقتدار امام به نمایندگانش است، اشاره کنم. البته بحث این مفاهیم دیگر در چارچوب امام شناسی اولیه نمی‌گنجد، همانطور که بحث در شئون نواب چهارگانه نیز به نظر اینجانب در محدوده امام شناسی نیست. بهر حال نمی‌دانم کشانیده شدن بحث از نواب خاص به نواب عام چرا باید نیاز به موضع‌گیری شخصی و ایدئولوژیک - آنطور که مؤلف گفته‌اند - داشته باشد.

موضوع دیگر که باز از دیدی یک سویه مطرح شده و هرکس از بُعد دیگری به آن بنگرد متمم به "تحریف محض" می‌شود، موضع اخباریها نسبت به "نیابت و ولایت" است. البته موضوع اخباریه دوره صفوی و قاجار در حوزه بحث مؤلف قرار ندارد ولی ایشان در واکنش به نکته ای که من پیش کشیده‌ام مبنی بر این که: پیشرفت اصول نیابت و اعلیّت در اصل کاری به بینش اصولی و اخباری ندارد، دامنه سخن را به اینجا کشانده‌اند. بحثی نیست که شیوه دیانت و فقاہت شیعیان در هر دوره ویژگی‌های خود را داشته و دچار تحول (یا گسست به تعبیر و دیدی دیگر) بسیار شده است، ولی وقتی که به مسأله ولایت به مفهوم حق اقتدار می‌رسیم اخباریان را نیز مثل مجتهدان اقتدار طلب می‌یابیم. ملامحمد امین

استرآبادی (متوفی ۱۰۳۶) با همه اختلافی که بر سر ردّ یا قبول اجتهاد، عقل و اجماع با مجتهدان دارد وقتی به جایگاه فقیه می رسد فصلی «فی وجوب اتباع الرواة» می نویسد و آنان را مرجع فتوی و تبلیغ احکام می نامد.^۵

در خصوص مطرح بودن موضوع «اعلمیت» در ادبیات اخباریه محتملاً مؤلف گرامی همه کتاب *الحدائق الناضرة* نوشته اخباری معتدل و اجتهادگرا (ولی نه مجتهد) شیخ یوسف بحرانی (م. ۱۱۸۶) را ندیده اند که این چنین مرا متمم به تحریف کرده اند. مؤلف محترم که به منابع اولیه شیعه بیشتر نظر داشته اند شاید این روایت عمر بن حنظله از حضرت امام جعفر صادق را نیز ندیده اند: «ملاک حکمی است که فقیه عادل و پرهیزکار که به حدیث آگاهتر و صدیق تر است، می کند و به احکام دیگران توجه نمی شود.»^۶ همین حدیث مبنای مبحث «اعلمیت» در شیعه گردید. البته اصولیان اقمیهت مذکور را شامل اصول استنباط طبق موازین *اصول الفقه* نیز نمودند، حال آنکه بسیاری از اخباریان اعلمیت/اعدلیت را صرفاً در روایت حدیث دانستند.

به هر حال، نتیجه چندان تفاوتی با کار اصولیان ندارد. چون نفس انتخاب نوع حدیث برای روایت و تطبیق مورد با اصل سرنوشت حکم را معین می سازد هر چند به ظاهر استنباطی بطور مستقل در کار نباشد. فراموش نکنیم ملامحمدباقر مجلسی، شیخ الاسلام قدرت طلب دوره شاه سلطان حسین صفوی که با کمک حکومت وقت صوفیه را در ایران برای مدتی برانداخت، در روش تفقه و استنباط احکام اخباری بوده است.

موضوع مهم دیگر مسأله مفهوم «علم» در نوشته های قرون نخستین اسلام است و اینکه محتوای اصلی علمی که شیعیان اولیه ائمه را واجد آن می دانستند چه بوده است؟ گفتن ندارد که «دیانت» در اسلام منحصر به فقاہت (به مفهوم دانستن احکام حلال و حرام) نیست. رگه های معنویت، عرفان، باطن گرایی و روحانیت های دیگر هم در قرآن و هم در زندگی و سنت پیامبر فراوان به چشم می خورد. ولی این باعث نمی شود که به روی این واقعیت چشم بپوشیم که «دیانت» در اسلام از دوره مدینه به بعد پس از برخورد به مسائل مربوط به اقتدار و حکومت، ماهیت حقوقی و فقهی بیشتری یافت. این ماهیت در دوره امویان بویژه وجه مشخصه دیانت در اسلام شد و «علم» از منظر «معرفت دینی» عمده مبدل به علم حدیث و فقه گردید. در اینکه در سده های اولیه اسلامی علم به دانش حدیث و سپس فقه (و سپس اصول فقه) اطلاق می شد چیزی است که حتی در دائرة المعارف ها از آن سخن رفته است.^۷

مطلب دیگری که مؤلف محترم طرح نموده اند روش کارشان به عنوان یک محقق عینیت‌گراست و تأییداتی که از استادان صاحب نام اروپا و آمریکا دارند. این نکات در نوشتن "نقد" نمی‌تواند معیار باشد. در مورد روش کارشان، ماریون کاتز (Marion Katz)، استاد دانشگاه شیکاگو، که شائبه گرایش به مکتب اصولی و اجتهادی درباره‌اش نمی‌رود، اشکال مشابهی به کار مؤلف عزیز دیده است.

نکته اساسی دیگری که آقای امیرمعزی در پایان ملاحظات خود بدان اشاره کرده اند این است: «در پدیده شناسی که مبنای کار مؤلف در این کتاب است فهم جهان بینی و حساسیت معنوی مؤمنین به یک دین از طریق مطالعه عوامل درونی همان دین صورت می‌گیرد.» (ص ۳۱۳) بگذریم از اینکه دیانت یا حساسیت معنوی غلات شیعه اولیه از قرن پنجم به این طرف مؤمنینی نداشته، آیا بازنگری و نقد این "حساسیت معنوی" می‌تواند محدود به عوامل درونی آن بماند؟ بررسی‌دن و باز عرضه کردن یک "حساسیت معنوی" بدون سنجش رگه‌های پیدایش و سند آن و بدون پیگیری رتبه و اثر آن در تاریخ ممکن است اسطوره‌سازی نباشد، ولی بازنگری مجدد در آن به عنوان نقد از دیدگاه عوامل درونی آن مسلماً دور از واقع بینی است.

مؤلف گرامی می‌گوید که «حقیقت مضمون عظیمی است و امروزه دیگر هیچ پژوهشگر جدی نمی‌تواند در زمینه علمی خود ادعای رسیدن به آنرا داشته باشد.» (ص ۳۱۲) ایشان گویا منظور مرا از این جمله «که مرز اسطوره و حقیقت در کار ایشان قابل تشخیص نیست.» یک حقیقت مطلق جهانی برآورد کرده اند. حال آنکه منظور از حقیقت (truth) همان صدق امور (correspondence) با عالم خارج است. ایشان چنان در جهان بینی رازگونه پیش تاخته اند که امکانی برای مصداق خارجی باقی نگذاشته اند. مؤلف محترم می‌نویسند: «هدف کتاب بنده نمایاندن و تجزیه و تحلیل این واقعیت هاست: واقعیت امام شناسی در تشیع اولیه با استناد به قدیم ترین و مهم ترین متون بازمانده. حال اگر این متون یعنی آثار برقی [قمی] و صفار [قمی] و کلینی [رازی] و ابن ابی زینب نعمانی [شاگرد کلینی و کاتب الکافی] و خراز رازی و ابن بابویه صدوق [قمی] و امثال اینها به نظر ایشان "اسطوره" است، حرف دیگری است.» به نظر بنده، اولین واقعیتی که از چشم جناب امیر معزی در همین جمله دورمانده اینست که چگونه همه این مهم ترین و قدیم ترین متون به دست شیعیان پرورش یافته در قم و ری نوشته شده که اغلب تماس مستقیم با اصحاب ائمه بویژه اصحاب امام صادق که بیشتر

در مدینه و کوفه و بغداد بوده اند، نداشته‌اند. اگر سلسله سند این حضرات چیز قابل توجهی به ما نمیگوید، شاید از رگ و ریشه فکر اقتدار و سلسله مراتب روحانی ایران پیش از اسلام بتوان مطلبی برای گفتن یافت. اینها سوالاتی است که پس از قرائت کتاب آقای امیر معزی برای خواننده پیش می‌آید و کاری به موضع‌گیری ایدئولوژیک وی ندارد. مؤلف عزیز، که ظاهراً هنوز آینده‌دانشگاهی طولانی درپیش دارند، باید اجازه بدهند به کارهای ایشان به دیده دیگری غیر از عوامل درونی همان کار نگریسته شود.

پانوشتها:

۱. میرزا فتحعلی آخوندزاده، *القبای جدید و مکتوبات در ایرج پارسی نژاد*، «میزا فتحعلی آخوندزاده بنیانگذار نقد ادبی»، *ایران نامه* سال سیزدهم، شماره ۳ (تابستان ۱۳۷۴)، ص ۳۰۵.
۲. عبدالجلیل قزوینی، *کتاب النقض*، تهران، انجمن آثار ملی، اسفند ۱۳۵۸، ص ۲۳۱.
۳. محمدبن الحسن طوسی، *کتاب القیبة*، تصحیح شیخ آقا بزرگ تهرانی، تهران، مکتبه نینوی الحدیث، صص ۲۱۴ و ۲۴۴.
۴. ابن بابویه صدوق *کمال الدین و تمام النعمة*، بیروت، اعلمی، ۱۹۹۱، صص ۳۹۹ و ۴۳۸.
۵. «لایته فی باب القضاء والفتوی من أحد القطمین و من انه کمالاجوز التخصیر فی تبلیغ الأحکام، لاینبغی فی الحکمة الهیة أن لایمید لأهل زمان الغیبة الكبرى مرجعاً إلیه فی عقایدهم وأعمالهم ماسوی الأمور التي هی شغل الامام مثل اجراء الحدود». محمد امین استرآبادی، *الفوائد السنية*، دارالنشر لأهل البيت، ۱۴۰۵ قمری، ص ۱۵۳.
۶. «لایحفی أن مقبولة عمرین حنظلة و مرفوعة زواره قد اشتملنا علی الترجیح بأعدلیته الراوی و أفضیته ثم بالمجمع علیه». یوسف بحرانی، *الحدائق الناضرة*، بیروت، دارالأضواء، ۱۴۰۵، جلد ۱، ص ۹۷.
۷. «الحکم ما حکم به اعدلهما وافقهما و اصدقهما فی الحدیث و أوعرهما ولا یلتفت الی ما حکم به الآخر» همان، ص ۹۱.
۸. برای مثال ن. ک. به:

Joseph Schacht, "Fikh" *Encyclopaedia of Islam*, New Edition, V. 2, PP. 886-91.

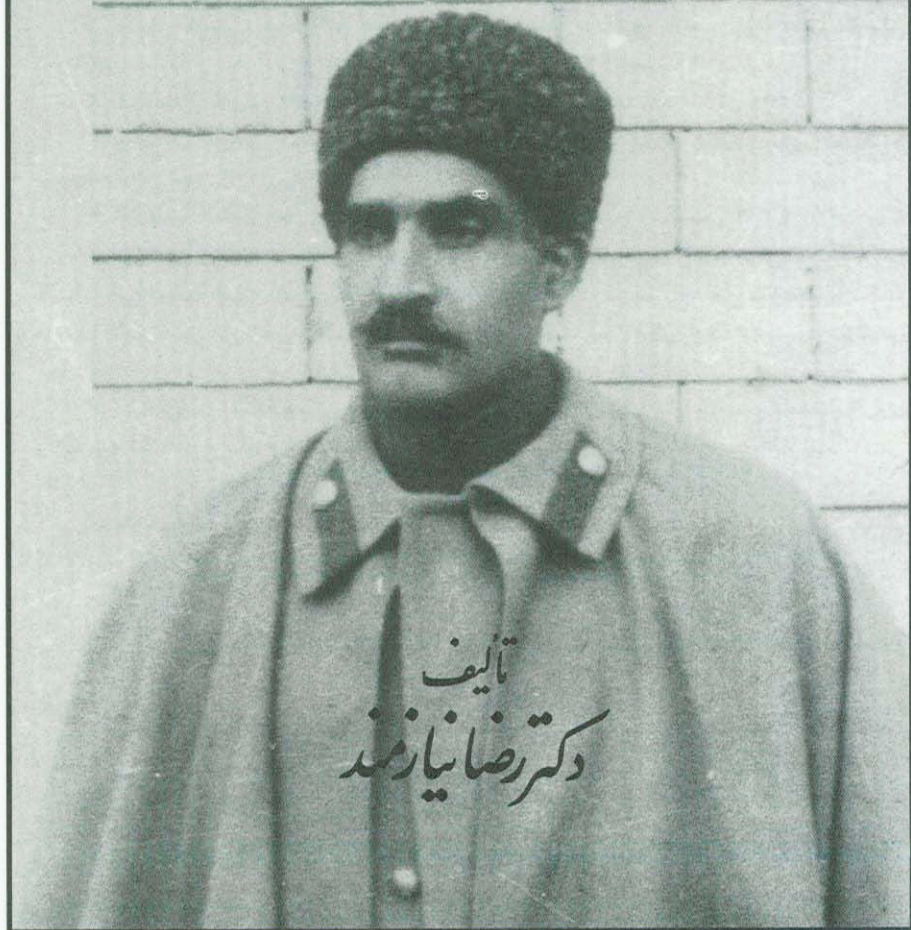
۹. به نظر وی:

"Amir-Moezzi's single-minded pursuit of these themes creates some methodological difficulties."

ایران شناسی، سال هشتم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۵، بخش انگلیسی، ص ۱۷.

رضاشاه

از تولد تا سلطنت



تألیف
دکتر رضانیازمند

بنیاد مطالعات ایران، ۱۳۷۵

فهرست

سال پانزدهم، زمستان ۱۳۷۵
ویژه‌نامه خاطره نگاری در ایران

۲

با همکاری
احمد اشرف

مقاله‌ها:

- | | | |
|--------------------------|---|-----------------------------------|
| ۵ | احمد اشرف | سابقه خاطره نگاری در ایران |
| ۲۷ | علینقی عالیخانی | خاطرات علم و ناقدان |
| ۵۱ | هایده سهیم | خاطرات یهودیان ایران |
| ۷۷ | حسن جوادی | خاطرات آذری‌ها |
| ۹۵ | احسان یارشاطر | نگاهی به دانشنامه‌های فارسی معاصر |
| گذری و نظری | | |
| ۱۱۷ | لیلا دیبا | برگزیده‌هایی از یک گنجینه ایرانی |
| نقد و بررسی کتاب: | | |
| ۱۲۱ | نادر انتخابی | دموکراسی در جهان اسلام |
| ۱۳۳ | شیرین مهدوی | زنان در جوامع مسلمان |
| ۱۳۹ | محسن میلانی | سازمان ملل متحد، ایران و عراق |
| ۱۴۶ | لارنس گ. پاتر | اسلام از حاشیه |
| ۱۵۰ | مهدی امین‌رضوی | تشیع فلسفی |
| ۱۵۴ | احمد کاظمی موسوی | پاسخی به یک نقد |
| ۱۶۱ | باد رفتگان (احمد تفضلی، محمدتقی دانش‌پژوه، بزرگ علوی) | |
| ۱۶۹ | بنیاد در سالی که گذشت | |
| | خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی | |

سال نو بر شما فرخنده باد!

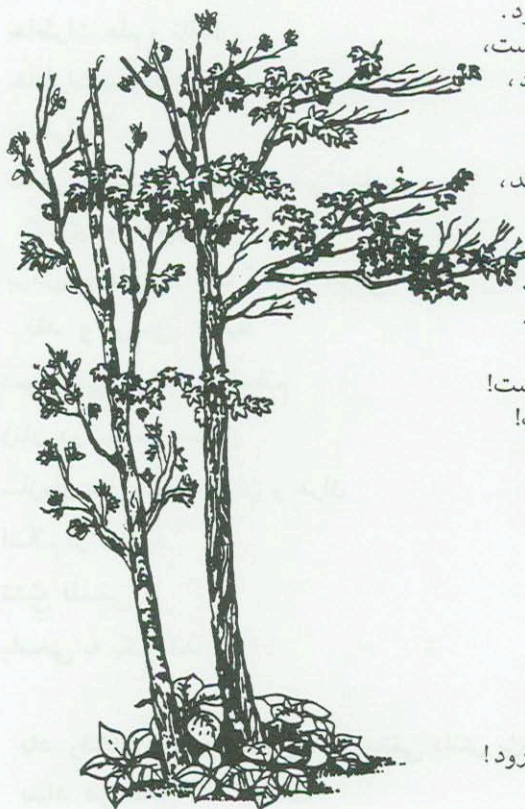
باهمین دیدگان اشک آلود،
از همین روزن گشوده به دود،
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!
به شکوفه، به صبحدم، به نسیم،
به بهاری که می رسد از راه،
چند روز دگر به ساز و سرود.
ما که دل های مان زمستان است،
ما که خورشیدمان نمی خندد،
ما که باغ و بهارمان پژمرد،
ما که پای امیدمان فرسود،
ما که درپیش چشمان رقصید،
این همه دود زیر چرخ کبود،
سر راه شکوفه های بهار
گریه سر می دهیم با دل شاد
گریه شوق، با تمام وجود! . .

شاید ای خستگان وحشت دشت!
شاید ای ماندگانِ ظلمتِ شب!
در بهاری که می رسد از راه،
گل خورشید آرزوهایمان
سرزد از لای ابرهای حسود

شاید اکنون کبوتران امید
بال دربال آمدند فرود. . .

پیش پای سحر بیفشان گل
سر راه صبا بسوزان عود
به پرستو، به گل، به سبزه، درود!

(فریدون مشیری)



یاد رفتگان

احمد تفضلی

مرگ اسف بار استاد احمد تفضلی که نیمه شب ۱۲ ژانویه (۲۳ دی ماه) در تهران رخ داد بدون تردید یک فاجعه بزرگ معنوی و علمی برای کشور ما است. این فقدان ناگوار، که علت آن را تصادف اتومبیل اعلان کرده اند، یکی از پرمایه ترین استادان و دانشمندان ایرانی را در اوج خلاقیت و باروری از میان ما در ربود و جهان ایران شناسی را برای همیشه داغدار یکی از چهره های درخشان خود ساخت.

دکتر احمد تفضلی استاد زبان های کهن دانشگاه تهران و عضو فرهنگستان ایران بود. تحصیلات خود را در رشته ایران شناسی در دانشگاه های لندن و پاریس به پایان برد. در بازگشت به ایران در دانشگاه تهران استخدام شد و هم زمان در بنیاد فرهنگ ایران تصدتی شعبه زبان های کهن ایران را یافت. با همه حجب و افتادگی که داشت بزودی نامش به عنوان پژوهنده ای کوشا و آگاه شهره گردید و مقالاتش، که در مجلات ایران شناسی در غرب و یا ایران نشر می یافت، به تدریج خبرگان را متوجه طلوع اختر فروزانی در آسمان ایران شناسی کرد. احمد تفضلی در این اواخر به عنوان استاد مسلم زبان پهلوی در همه

جهان شناخته شده بود و همواره طرف مشورت دانشمندان و استادان پهلوی شناس در دنیا قرار می گرفت. مقالات تحقیقی اش که شاید به صد برسد هریک نمونه هائی ارزنده از بررسی علمی و دقتی برارنده به شیوه پژوهشگران نمونه غربی است. کمتر مجلدی از *دانشنامه ایرانیکا* است که به مقاله ای از او مزین نباشد. آنچه تحقیقات و نوشته های دکتر تفضلی را زبانزد می کرد این بود که وی علاوه بر استادی در زبان ها و فرهنگ کهن ایران، در زبان عربی و فرهنگ اسلامی نیز چیره دست بود و همین او را از دیگر همکارانش متمایز می ساخت. وی در بسیاری از تحقیقات و نوشته هایش، برای روشن نمودن زمینه های فرهنگی یا زبان شناسی ایران قبل از اسلام، به مآخذ قدیمی عربی و آراء دانشمندان عرب - که برای بسیاری ایران شناسان غربی چون راز سر به مهر است - رو آورده و به استادی و شیوائی به نتایجی چشمگیر رسیده است. در سال های اخیر بسیاری از دانشگاه های جهان، از جمله در ژاپن و چین و فرانسه و دانمارک و آمریکا و روسیه، مقدمش را گرامی می داشتند و از او برای اداره سمیناری و یا ایراد سخنرانی ها دعوت می کردند. در سپتامبر گذشته دانشگاه قدیمی سنت پترزبورگ روسیه طی مراسم باشکوهی به استاد تفضلی درجه دکترای افتخاری ایران شناسی اعطا کرد. از من نیز به لطف دعوت کرده بودند. در آنجا شاهد احترام عمیق و شایسته ای که اساتید ایران شناس روس برای استاد قائل می شدند بودم. این حالت احترام و خضوع که گاه از سوی استادانی بسیار مسن تر از او دیده می شد نشان می داد که تا چه حد اهل دانش دستاوردهای فرهنگی و علمی اش را ارج می نهند و مقام والای او را قدر می گذارند.

هیچ سخنی در مورد زنده یاد دکتر تفضلی بدون اشاره به صفات ممتاز اخلاقی و خصایل بی نظیر انسانی او کامل نیست. در دکتر تفضلی ادب و افتادگی و سادگی خصلت های بارز و نمایان بودند. هرچه مقام و قدر علمی اش بالاتر می رفت و شهرتش در جهان ایران شناسی گسترده تر می شد بر تواضع و فروتنی و افتادگی اش افزوده می شد. از این باب او نمونه دلپذیر معدود علماء و بزرگانی بود که فقط نامشان را در تاریخ ها می بینیم و رفتار آنان را نموداری از خصایل والای ادب ایرانی به شمار می آوریم. مثال درخت پرباری که شاخه های پرمیوه اش همواره سر به زیر دارد در مورد او مصداقی درست داشت. استادان و پیشگامان علم و فرهنگ را ارج بسیار می گذاشت و با شاگردان و همکارانش در نهایت لطف و مهربانی بود؛ از هیچ کمکی به آنان دریغ نمی کرد و در کشف

استعدادهای علمی و تشویق ایشان به پژوهش و نگارش هیچ کوششی را فرو نمی گذاشت. نمونه سپاس و احترام او نسبت به دانشمندان جشن نامه ای بود که به افتخار دکتر زریاب خوبی بنام یکی قطره باوان منتشر کرد. استاد زریاب، که اینک او نیز رو در نقاب خاک پوشیده است، پس از انقلاب به بهانه ای واهی کنارگذاشته شد. در بحبوحه بی مهری ها و دشمنی ها که استاد را به گوشه عزلت کشانده بود دکتر تفضلی بی آنکه هراسی بخود راه دهد و یا مانند دیگر مصلحت اندیشان عواقب کار را بیندیشد قدم پیش نهاد و آن کتاب ممتاز را برای بزرگداشت دوست و همکارش منتشر ساخت.

تالیفات علمی او نیز نمودارهای روشنی از این بزرگ منشی و صفای واقعی است. جز واژه نامه مینوی خرد و ترجمه مینوی خرد به زبان فارسی که نام او را بر پشت جلد دارد، در دیگر آثارش یکی دیگر از همکارانش را برای مشارکت در پژوهش دعوت کرده و نام آنان را نیز برافراخته است. مثلاً کتاب های اسطوره زندگی زودست، زبان و دستور زبان پهلوی را با همکاری خانم دکتر ژاله آموزگار استاد دانشگاه تهران منتشر ساخته و کتاب ممتاز منتخبات زادسپرم را با همکاری پرفسور ژینیو به چاپ رسانده است. در مقدمه همان کتاب ژینیو حق شناسی خود را به استاد تفضلی نشان داده و به درستی ودقت سهم عظیم او را در تالیف آن کتاب که برنده جایزه بین المللی بهترین کتاب سال نیز شد نشان داده است.

درسفر سنت پترزبورگ در ساعات معدود فراغت که در میان سخنرانی ها و بازدیدهای علمی دست می داد به کار بر کتاب پهلوی دینکرد می پرداخت. این کتاب از آثار عمده و مهم زبان پهلوی است و گرچه تاکنون ترجمه قسمت هایی از آن چاپ شده ولی هنوز بخش های متعدد آن نیاز به ویراستاری و تحقیق و ترجمه ای دقیق دارد. استاد تفضلی شایسته ترین فرد برای این کار عظیم بود، افسوس که چهارماه بعد از این سفر دست تبهکار مرگ جهان علم را از وجود او تهری ساخت.

مرگ حق است و بهر حال دامن همه کس را خواهد گرفت. اما مرگی به این ناگواری و بریده شدن رشته حیات درخت تناوری که می توانست سال های سال پر بار و بر زید و بر سر دور و نزدیک سایه مهر بگسترده دردناک و باورنکردنی است.

محمدتقی دانش پژوه

استاد محمدتقی دانش پژوه، در ۲۷ آذر ۱۳۷۵، بعد از یک بیماری ممتد، در تهران چشم از جهان پوشید. او در سال ۱۲۹۰ شمسی در دهکده ای نزدیک شهر آمل متولد شد، در ۱۸ سالگی پدرش را که مجتهد به نام آن سامان بود از دست داد ابتدا به تشویق مادر آموختن را در آمل و قم و تهران پی گرفت. شادروان دانش پژوه، که از سال ۱۳۱۹ به عنوان کتابدار در کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران استخدام شده بود، در سال ۱۳۲۰ از دانشکده علوم معقول و منقول دانشگاه تهران درجه لیسانس گرفت. او در سال ۱۳۳۱ به معاونت کتابخانه دانشکده حقوق، در ۱۳۳۳ به ریاست کتابخانه کتب خطی دانشگاه تهران و در سال بعد به ریاست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزیده شد. وی در طول همین سال‌ها در دانشکده های ادبیات و معقول و منقول به تدریس اشتغال داشت و در سال ۱۳۴۸ به استادی رشته تاریخ دانشگاه تهران رسید.

دانش پژوه سراسر زندگی اش را به تدریس و تالیف و تحقیق و تتبع در فرهنگ ایران اختصاص داد. آنچه دوست و همکار دیرینه اش ایرج افشار درباره او گفته و فهرست آثار متنوع و متعدد او به خوبی می تواند نشانه هایی از دامنه و زمینه گسترده تحقیقات و تتبعات وی به دست دهد. وی از بنیادگزاران مجله فرهنگ ایران زمین، عضو افتخاری انجمن آسیایی پاریس و هم چنین عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب ایران بود. در طول سالها، در بسیاری از انجمن ها و کنگره های ایران شناسان شرکت جست و در دانشگاه های معتبر جهانی به سخنرانی و تحقیق دعوت شد. از جمله دست آوردهای نیم قرن پژوهش محمدتقی دانش پژوه بیش از ۴,۰۰۰ جلد کتاب، نسخه خطی و میکروفیلم به زبان های مختلف، در زمینه فرهنگ ایران بود. در آخرین سال حیات، وی کتابخانه خود را به بنیاد استاد مجتبی مینوی هدیه کرد.

آرامگاه او در "بهشت زهرا"، در قطعه مخصوص هنرمندان و نویسندگان واقع شده است. در یک طرف او همکار و دوست دیرینه اش دکتر عباس زریاب خوبی خفته است و در طرف دیگر، دکتر احمد تفضلی همکار و محرم راز او، که کمتر از یک ماه پس از مرگ دانش پژوه، به ناگهان درگذشت.

آقا بزرگ*

۱۸ فوریه ۹۷

امروز از مرگ آقا بزرگ باخبر شدم. اولین آشنائی ما، اگر اشتباه نکنم برمی گردد به سال ۱۳۲۶ و ۲۷. او عضو کمیته مرکزی حزب توده و کارمند خانه فرهنگ شوروی (VOX) در تهران بود. به مناسبت این کار و ملاحظات دیگر، ترس از تبلیغات مخالفان، تهمت جاسوسی و . . . در کلوب یا گروه های حزبی آفتابی نمی شد. من "رابط" حزبیش بودم. هردو هفته یکبار همدیگر را نیم ساعتی می دیدیم، در خانه او یا ما، برای دادن خبرهای حزبی، بعضی نشریات داخلی، گرفتن حق عضویت و کمی گپ زدن درباره ادبیات. البته من نوشته های او را خوانده بودم و گپه مرد، نامه ها و چشمپایش را می پسندیدم. کمی بعد از بهمن بیست و هفت و مخفی شدن حزب رابطه قطع شد و دیگر ندیدمش. دورا دور خبر داشتم که در برلن است و فارسی درس می دهد. تا بیست و شش، هفت سال بعد. نمی دانم آخرین کنگره شرق شناسان که در پاریس برگزار شد در چه سالی بود ۱۹۷۳ یا ۷۴. من یک ماهی به فرانسه آمده بودم. دم ظهر داشتم از سن میشل رد می شدم، صدای آشنائی داد زد شاهرخ! برگشتم، کاووس بود و زریاب و ایرج افشار و دکترستوده و پروفیسور هینتس. داشتند ناهار می خوردند. (برای شرکت در کنگره و برجیدن ختم آمده بودند) تعارف کردند. گفتم تازه صبحانه خورده ام. لبی تر کردم و کمی پراکنده گفتم امان از همان اول که فهمیدم برای چه آمده اند و ایرانی های دیگر هم هستند،

* از دفتر یادداشت های شاهرخ مسکوب.

سراغ دیگران را گرفتم؛ در فکر آقابزرگ بودم. چند نفر را اسم بردند گفتم منظورم ایرانی های مقیم خارج است. گفتند آقابزرگ علوی و چند نفر دیگر در ته همین سالن هستند. گفتم پس من رفتم، شمارا بعداً در تهران می بینم. ته سالن آقا بزرگ، منصور شکی، محمدعاصمی و علی مستوفی سر میزی نشسته بودند. از پشت سر دستی به شانه آقابزرگ زدم، برگشت سلام کردم جواب داد. قیافه آشنا را تشخیص می داد اما به جا نمی آورد. زحمتش را کم کردم گفتم زیادی به حافظه فشار نیاور من فلانیم! دگرگون شد، اشک درچشم هایش حلقه زد، پا شد، همدیگر را بوسیدیم و گفت می بینی چقدر پیر و خرف شدم که ترانشناختم. گفتم برعکس شما آب حیات خورده اید، اصلاً تغییر نکرده اید من آنقدر عوض شده ام که شناختنی نیستم. نشستیم و یکساعتی با آقابزرگ و گاه بادیگران، مخصوصاً با مستوفی که از تهران می شناختمش، حرف زدیم و بعد از ناهار خداحافظی کردیم. آنها باید ساعت ۲ در آخرین جلسه کنگره حاضر می شدند و روز بعد هم از پاریس می رفتند.

در آن یک ساعتی که با آقابزرگ بودم، درباره دو چیز بیش از همه گفتگو شدیکی وضع ادبیات آنروز ایران چون می دانستم ادب معاصر را درس می دهد و تاریخ آنرا هم نوشته است. عقیده داشت پیشرفت زیادی حاصل شده، چیزهایی نوشته می شود که ماها نمی توانستیم بنویسیم و اوسنه بابا سبحان و یک کتاب دیگر را به عنوان نمونه نام برد. گفتم آقابزرگ تعارف می کنی (کمی شکسته نفسی قلبی هم چاشنی کردم). انکار کرد و گفت که جدی می گویم. موضوع دیگر بازگشتش به ایران بود. غم غربت داشت، از تبعید خسته شده بود. آرزوی ناممکن دیدار وطن آزارش می داد. چندین بار پرسید که آیا به نظر تو می توانم بدون رسوائی و آبروریزی برگردم. انگار بیموده جویای دلگرمی و اطمینان خاطری بود که می دانست دردش را دوا نخواهد کرد. آن روزها اگر اشتباه نکنم هنوز تقی زاده زنده بود. گفتم با وجود او و احتمالاً چند آشنای با نفوذ دیگر و میانجیگری آنها نزد شاه شاید بتواند بی هياهو و بهره برداری دستگاههای دولتی برگردد ولی هیچ تضمینی قطعی نیست. خودش می دانست و با این همه می گفت دلم نمی خواهد درغربت بمیرم و چشم هایش پُرآز اشک بود. می ترسید که پناهش بدهند و برگردد و به قول خودش نمایش تلویزیونی راه بیندازند. البته حق داشت که بترسد.

دیگر آقابزرگ را ندیدم تا بعد از انقلاب، و بیشتر در پاریس، یکی دوبار هم در لندن ولی کمابیش از همدیگر خبر داشتیم، یک چند از راه نامه نگاری

پراکنده، گاه بوسیله دوستان مشترک و یا تلفن. یکبار هم چند روزی در تورنتو برای شرکت در جلسات MESA، همان روزها بود که دیوار برلن فرومی ریخت. دنیا غافلگیر شده بود، آقا بزرگ که دیگر جای خود داشت. بکلی هاج و واج بود، هیچ سردر نمی آورد که چی شد، چه جوری شد که این جوری شد، و بدتر از آن چی خواهد شد. چند روز بعد باید برمی گشت. می گفت هیچ نمی دانم به چه جور جایی برمی گردم، برلن شرقی یا غربی یا نه شرقی نه غربی، به برلن. همین! تکلیف پول، حقوق بازنشستگی، اساساً وضع اداری و حقوقی، مسئله خانه، اجاره، مالکیت، قراردادهای افراد و دولت یا رژیم قبلی، هیچ و هیچ چیز روشن نبود، بیهوده تاریکی را می کاوید که شاید روزنه روشنی پیدا شود. دل نگران بود اما دستپاچه یا وحشت زده نبود. می گفت هرچه به سر بقیه آمد به سرما هم می آید. لابد یک طوری می شود.

و اما آخرین دیدارمان ماه مارس سال گذشته و در خانه دوستی بود که اتفاقاً آنرا یادداشت کرده ام.

۲ مارس ۹۶

آقا بزرگ دیروز به پاریس آمد و پس فردا میرود. مهمان . . . است. امروز رفتم به دیدنش. در ۹۳ سالگی سلامت است و ظاهراً سرحال. فقط گاه به نظر می آید که نگاه چشم های غفلتاً بی فروغش در "هیچ" گم می شود، نگاهی غایب، خالی و ته نشین در ته کاسه چشم. از گذشته صحبت کردیم و مرگ محبوب . دو پیرمرد هفتاد ساله (من و میزبان) و یک نود ساله که بهم برسند جز گذشته از چه بگویند؟ تا بخواهند به آینده نگاه کنند، چشمشان به شبخ مرگ می افتد که دارد با عجله کاردهش را تیز می کند و به دنبال گمشده ای در جمعیت می گردد. سه توده ای قدیم و سه پیرمرد جدید از حزب توده و شوروی و فروریختن دیوار برلن و فروپاشی آرمان ها (مثل مجاله شدن یک تکه مقوای آبخورده). آنقدر گفتند که بالاخره حوصله آقا بزرگ سر رفت و گفت حزب توده بس است و به من گفت مقاله های تو را در *ایران نامه* و *کلیک* می خوانم و می بینم که زنده ای و پرسید که حالا چه می کنی؟ گفتم. نمی دانم چرا یادداشت کرد، با آدرس و تاریخ تولد! شاید بنا به عادت. همین سوال را من کردم. گفت هیچ، فقط نوشته های دوستان را می خوانم یا چیزهایی که در گذشته خوانده بودم، مثلاً هرمان هسه. جمال زاده را که می بینم به این نتیجه می رسم که بهتر است در این سن و سال

دست به نوشتن نزنم، مایه آبروریزی است. فکرکردم کاش پیش از نوشتن *موریانه* جمال زاده را "دیدم بود". چند سال پیش هروقت در لندن یا پاریس (و یکبار هم در تورنتو) آقا بزرگ را می دیدم صحبت نوشتن، چاپ یا انتظار چاپ *موریانه* بود. اما دیروز هیچ کدام حرفش را نزدیم. لابد او حدس می زد که چرا من کتاب آخراورا ندیده می گیرم، "شتردیدید ندیدید"، رمان ایدئولوژیک قلبی، ادبیات "واقعگرای" بی واقعیت یا دستکم بیگانه از واقعیت.

من داشتم به میزبان می گفتم که آقا بزرگ را از سال ۱۳۲۶ یا ۲۷ می شناسم. آن زمان آقا بزرگ به مناسبت کار در "وُکس" (خانه فرهنگ شوروی) یک جور تماس پانزده روز یکبار با حزب داشت (احتیاطاً عضو کمیته مرکزی حزب و کارمند وُکس) و من رابطهش بودم. روزنامه و اخبار حزبی را می دادم و نیم ساعتی از ادبیات حرف می زدیم و خدا حافظ. صحبت زمستان و خانه آقا بزرگ در دزاشیب شد و شکستن یخ حوض و فرورفتن در آن، عادت "صبحانه" پیرمرد تری که میان ما دو تا نشسته بود. آقا بزرگ که در فکر خودش فرورفته بود خواند: «گرگ اجل یکایک از این گله می برد / وین گله را ببین که چه آسوده خفته است» و روی نیم تختی که بر آن لم داده بود خوابش برد.

بنیاد مطالعات ایران در سالی که گذشت

در سال گذشته (۱۳۷۵/۱۹۹۶) بنیاد مطالعات ایران فعالیت های خود را در زمینه های انتشارات، برگزاری کنفرانس ها و سخنرانی ها و همکاری با دانشگاه ها و مراکز علمی و فرهنگی، همچنان ادامه داد.

- پروفسور گیتی آذرپی، هنرشناس و استاد تاریخ هنر دانشگاه برکلی کالیفرنیا، پنجمین سخنران در «سلسله سخنرانی های استادان ممتاز در رشته مطالعات ایرانی» بود که در آغاز هر سال نو با همکاری بنیاد مطالعات ایران و دانشگاه جورج واشنگتن برگزار می شود. ترجمه فارسی سخنرانی مشروح دکتر آذرپی تحت عنوان «ایران و جاده ابریشم: هنر و تجارت در مسیر شاهراه های آسیا» در ایران نامه منتشر شد. متن انگلیسی این سخنرانی و دیگر سخنرانی های ایراد شده در این برنامه ها نیز به صورت مجموعه ای از سوی بنیاد منتشر خواهد شد. - در اجلاس سالانه انجمن مطالعات خاورمیانه (MESA) که در نوامبر

سال گذشته در شهر پراویدنس ایالت رد آیلند برگزار گردید، به پیشنهاد و ابتکار بنیاد مطالعات ایران یکی از جلسات سخنرانی و بحث به موضوع «مسئله زنان در ایران» اختصاص یافته بود. در این جلسه که با شرکت جمع کثیری از شرکت کنندگان در کنفرانس تشکیل شد، خانم مهرانگیز کار، محقق، نویسنده و وکیل دادگستری، که برای شرکت در این کنفرانس از ایران آمده بود، در یک سخنرانی جامع تحت عنوان «امنیت قضائی زنان در ایران» ضمن ارائه نمونه ها و شواهد گوناگون به بررسی موانع حقوقی و قانونی در راه تأمین امنیت زنان پرداخت و به موارد مشخصی که زنان از آزادی و حقوق خود محرومند اشاره

کرد. متن کامل سخنرانی خانم کار در شماره ویژه زنان ایران نامه منتشر خواهد شد.

- مهناز افخمی، مدیر عامل بنیاد، در آبان ماه سال گذشته در دومین اجلاس «کنفرانس بررسی وضع جهان» که در سانفرانسیسکو برگزار گردید شرکت کرد و در یکی از سمپوزیوم های اصلی کنفرانس، که با حضور ۲۰ تن از رهبران، نویسندگان، اساتید و مبارزان نامدار زن از ۱۴ کشور جهان، به بررسی وضع زنان در جهان و نقش رهبری آنان در توسعه اختصاص داشت، گزارشی مستند و مبسوط در باره آزادی و حقوق زنان در جهان ارائه داد. در دی ماه گذشته نیز مدیر عامل بنیاد، به دعوت انجمن فرهنگی آمریکائیان ایرانی تبار واشنگتن، در دانشگاه جورج تاون درباره «تاریخچه نهضت زنان از شورش تنباکو تا انقلاب اسلامی» سخن گفت. در این سخنرانی که به زبان انگلیسی و در برابر جمعی از دانشجویان و صاحب نظران ایرانی و آمریکائی ایراد شد، مهناز افخمی به تشریح مراحل، رویدادها و دستاوردهای مهم این نهضت و عوامل مؤثر در پیروزی ها و شکست های آن پرداخت.

- در سال گذشته بنیاد به انتشار کتاب *رضاشاه: از تولد تا سلطنت* به قلم رضا نیازمند و ویراستاری غلامرضا افخمی توفیق یافت. این کتاب که حاصل سال ها پژوهش و تلاش مؤلف آن برای گردآوری اسناد و نوشته ها و عکس های تاریخی است با استقبال کم نظیر عمومی روبرو شد و در بسیاری از نشریات معتبر مورد نقد و بررسی قرار گرفت. چاپ دومی از این اثر نیز در سال گذشته منتشر شد.

- جایزه بنیاد مطالعات ایران به بهترین رساله دکترا در سال ۱۹۹۶ به دوید ج. راکزبرگ تعلق گرفت. هیئت ویژه بررسی رساله دکترا راکزبرگ را که درباره هنرهای دوران تیموری و صفوی است و در دانشگاه پنسیلوانیا به پایان رسیده، به خاطر کمک استثنائی آن به پیشرفت مطالعات ایران با بهره جویی از «شیوه ای نوین و ابتکاری در مطالعه هنر گردآوری و مجموعه سازی در یک دوران هنری پر بار در خاورمیانه و آسیای مرکزی» مورد تقدیر قرار داد. کمیته بررسی رساله دکترا خانم شیرین مهدوی (دانشگاه لندن) را در باره «زندگی و دنیای حاج محمد حسن امین الضرب» و نیز رساله دکترا آقای مسعود کاظم زاده (دانشگاه کالیفرنیا جنوبی) را در باره «انقلاب ایران: نقش طبقه و جنسیت در رشد جنبش بنیادگرایی اسلامی» را به خاطر کیفیت بالای علمی و تازگی یافته های هریک از آن ها رساله های ممتاز سال گذشته شناخت.

- کار تنظیم، تدوین و ویراستاری بخشی از مصاحبه های برنامه تاریخ شفاهی ایران به قصد انتشار آن ها همچنان در سال گذشته ادامه یافت و مصاحبه های مربوط به تاریخچه، اهداف و دستاوردهای سازمان برنامه، سازمان امور اداری و استخدامی کشور و سازمان انرژی اتمی ایران به مراحل پایانی انتشار رسید.

- *ایران نامه*، فصلنامه بنیاد، با همکاری تنی چند از محققان و صاحب نظران ایرانی و خارجی چهاردهمین سال انتشار خود را با انتشار شماره های ویژه ای در باره "جامعه مدنی"، "سینمای ایران" و "خاطره نگاری ایرانیان" به پایان برد.

A Survey of Contemporary Persian Encyclopedias

Ehsan Yarshater

In this, the third installment of his articles about contemporary Persian encyclopedias, the author reviews *Da'erat al-Ma'aref Bozorg-e Eslami* [the Great Encyclopedia of Islam]. The author begins by pointing to the fact that, unlike many other works of this kind, most of the original research for the articles published in this unique encyclopedia is based on extensive sources and documents available to their writers within the *Center of Da'erat al-Ma'aref Bozorg-e Eslami* itself. While referring to the extensive academic, technical and administrative facilities at the disposal of the Center, the author describes, in some detail the various departments of the center and their respective research directors.

The establishment of the Center and publication of the first six volumes of its encyclopedia, the author believes, must be considered one of the most significant cultural events not only in Iran but in the Islamic world. The originality of the underlying research and the comprehensiveness of its articles clearly stand out. Furthermore, in its meticulous attention to systematic documentation and to appropriate and ample bibliographical references, this encyclopedia seems clearly influenced by the academic and methodological models used in the writing of western encyclopedias. In an extensive passage about the undeniable relevance of western scholarly research and writing to the survival and growth of an authentic system of scholarship in Iran, the author warns of the pitfalls of either emotional and irrational denigration of western scholarship or undue deference to its scholars.

The main shortcomings of the published volumes are also highlighted in the article. Specifically, the author refers, among other things, to an apparent reluctance to cite western references, the undue concentration on the Arab regions of the Islamic world, and the omission of certain important entries; an omission which may perhaps be attributed to the prevailing cultural and political prejudices.

Contemporary Azeri Autobiographies

Hasan Javadi

In recent years, specially after the Islamic revolution, a number of memoirs and autobiographical accounts have been written by members of Iran's different ethnic groups and regions. The memoirs written by Azerbaijanis, who count perhaps one third of Iran's population, can be divided into two distinct categories: those that are not noticeably different from memoirs and autobiographical accounts written by Iranians in general; and those that are specifically about events in Azerbaijan or, if not written in Azeri, focus on the ethnic, linguistic, cultural characteristic of Azerbaijan and its political and social developments.

The author begins by discussing two autobiographical accounts of the fighting in Tabriz between the Royalists and Constitutionalists during the constitutional revolution at the turn of the century. The memoirs of Seyyed Hasan Taqi Zadeh, Ahmad Kasravi, and Mohammad Sa'ed Maraghe'i, who played a prominent role in Iran's political and literary life in the first half of the 20th century, are also surveyed in the first part of this article.

In the years following the establishment and fall of an autonomous government in Azerbaijan in 1945-46, headed by Seyyed Ja'far Pishevari, a number of its supporters published their memoirs. Most of these memoirs depicting either the events leading to the birth and demise of the Pishevari's government or the personal lives of their authors were published in the Northern Azerbaijan and, along with those published in Iran, constitute a special category within this genre.

Some of the Azari memoirs discussed in this article specifically deal with either the Mosaddeq and oil nationalization period or the political ascendance of the Shah. Part of Gohlam Hoseyn Sa'edi' interview in the Harvard University's Oral History Program as well the reminiscences of Morteza Negahi based on his recent travels to Iran, have also been surveyed by the author.

Memoirs of the Iranian Jews

Haideh Sahim

Although the Jews initially came to Iran as a foreign and non-Iranian group, they soon settled down and began a long process of cultural and social interaction with other groups in the Iranian plateau. Part of the history of this process, which has lasted nearly three thousand years, has been told in a number of Jewish documents, texts, memoirs and literary works which have been largely influenced by the Iranian culture.

The article begins by reviewing a number of Biblical texts which shed some light not only on the ancient history of Iran, its kings and life in the royal courts but also on the life style of the Jewish communities and their interrelationship with the non-Jewish communities. The bulk of the article, however, discusses a dozen Jewish memoirs and autobiographies that were written during the Safavid, Afshar, Qajar or Pahlavi periods.

Numerous events and episodes described in these sources, which the author believes have been largely ignored by the Iranian historiographers, draw a detailed picture of the social life of the Jewish communities in Iran, particularly in Kashan, Herat and Mashhad and describe their inter-ethnic relations in various periods of Iranian history. Furthermore, these sources provide vivid accounts of forced conversion of Jews, characteristics and policies of a number of powerful Iranian notables as well as certain economic features of the late Safavid period.

According to the author, the periods where Jewish communities in Iran flourished and their members could play a significant role particularly in the social, cultural and educational life of the country coincided with the existence of relatively tolerant political systems. Conversely, whenever the reins of government were controlled by the dominant religion, conducive to the recurrence of religious intolerance and inter-sectarian tensions, the Jewish community in Iran was forced into seclusion and inertia.

Alam's Memoirs and its Critics

Alinaqi Alikhani

The article begins by advancing the proposition that of all the memoirs of influential notables and statesmen in the Iranian modern history none has been written by so intimate a friend and confidant of the sovereign as Asadollah Alam who was a constant witness to the late Shah's daily political, social and private life in the heyday of his personal power and international fame. Discussing a number of the most serious reviews of the published volumes of Alam's memoirs, the author divides them into two separate categories: Those which primarily deal with the form and editorial aspects of the memoirs including proof of their authenticity and the rationale for exclusion or inclusion of certain names and passages; and those that are largely concerned with the substance of the published volumes such as the appropriateness of the introductory chapters, the overall significance of the memoirs and the nature of their contribution to a better understanding of the one of the most dynamic and yet controversial periods of Iran's modern history.

In response to those who have criticized the author for some of his disparaging remarks about the Shah's autocratic rule, he suggests that it was imperative to put a work of this nature in proper historical context. Many Iranians, the author believes, particularly the younger generation, have scant knowledge of the relevant factors in the decision-making process of the period or of the seminal social, economic and political developments which contributed to the gradual transformation of the Shah's personal role in that process.

Referring to a number of reviews, the author also emphasizes the fact that neither his introductory essay nor the memoirs themselves by any means belittle the unprecedented economic and social achievements of the Pahlavi period. What they bring to focus, he suggests, is the crucial relevance of a wider base of political participation in the decision-making process to the survival of a progressive social-and economic order which, so disastrously succumbed to the winds of the revolution.

A Short History of Iranian Memoirs*

Ahmad Ashraf

A review of the literature on Iranian memoirs in both the ancient and Islamic periods in Iranian history, particularly in reference to the similar literature in other cultures and civilizations, has provided the basic premise for the following conclusions.

It was the Achaemenid kings who, for the first, included personal and autobiographical notes in their inscriptions which abound in uncommonly detailed description of their past deeds, personal wishes or commands to their subjects. Sassanian memoirs, due to the absence of personal data in their accounts, are somewhat less revealing than those of the Achaemenid period. Nevertheless, with their relatively extensive description of historical events, they remain a valuable source and, compared to the memoirs of the Roman Emperor, Augustus, must be considered of superior historical value.

In the memoirs written in the Islamic period, the "self", the person of the writer, remains unobtrusive and is not directly described or revealed to the reader. Yet, a variety of memoirs, including chronicles of the royal courts, travelogues, diaries and scattered autobiographical references in Persian literary works which are not unlike comparable western writings prior to the Age of Enlightenment, merit to be considered as important biographical or autobiographical sources. A number of personal monographs, short treatises, or parts of literary or historical works of this period also include autobiographical notes and references. Indeed, a large number of Iranian classical poets of this period have used their *divans* as a medium to reveal facets of their private lives and personal experiences.

Finally, it should be noted that only in the Age of Enlightenment did autobiographical works emerge as a distinct and powerful literary and historical medium in the west and left its impact on modern Iranian writers of life-stories.

*Abstracts prepared by *Iran Nameh*

گنجینه تاریخ و تمدن ایران

ENCYCLOPÆDIA IRANICA

دانشنامه ایرانیکا

دفترهای ۴ تا ۶ از جلد هفتم منتشر شد

Fascicles 4-6, Volume VII

Fascicle 4: Deylam, John of - Divorce

Fascicle 5: Divorce - Drugs

Fascicle 6: Drugs - Ebn al-Atir

اثری که باید در خانه و دفتر هر ایرانی فرهنگدوستی موجود باشد.

MAZDA PUBLISHERS

P. O. BOX 2603

COSTA MESA, CA 92626

Tel: (714) 751-5252

Tel: (714) 751-4805

Contents

Iran Nameh

Vol. XV, No. 1

Winter 1997

Special Issue On Iranian Memoirs

2

Guest Editor: Ahmad Ashraf

Persian:

Articles

Book Review

English

A Short History of Iranian Memoirs

Ahmad Ashraf

Alam's Memoirs and Its Critics

Alinaqi Alikhani

Memoirs of the Iranian Jews

Haideh Sahim

Azeri Memoirs Since the Turn of the Century

Hasan Javadi

A Survey of Contemporary Persian Encyclopedias

Ehsan Yarshater